Call No.......... *Date*...........................

Account No..........

J. & K. UNIVERSITY LIBRARY

This book should be returned on or before the las stamped above. An overdue charges of 6 nP. will be levied for each day. The book is kept beyond that day.

Date __________

Call No. __________

Acc. No. __________

K. UNIVERSITY LIBRARY

This book should be returned on or before the last date stamped above. An over-due charge of *.06 P.* will be levied for each day. If the book is kept beyond that day.

*Call No.*________ *Date*________

*Acc. No.*________

K. UNIVERSITY LIBRARY

This book should be returned on or before the last date stamped above. An over-due charge of *.06 P.* will be levied for each day. If the book is kept beyond that day.



انتشارات دانشگاه تهران

۳۸۶

ایران بعد از اسلام

بقلم

عبّاس خلیلی مُدیر اقدام

جلد اول

چاپ اول

طهران اسفند ماه

۱۳۳۵

چاپخانه دانشگاه



955

J. & K. UNIVERSITY LIB
Acc No 41695
Date 5. 9. 64

بها: ٦٠ ريال

اهداء کتاب

شاهنشاه عظیم الشأن یگانه پادشاه دانشمند ایران

اعلیحضرت محمد رضا شاه

تألیف و تقدیم این کتاب را قبول فرموده‌اند

مقدمه

کتابی که در دست خواننده است خود بمنزله یك مقدمه محسوب می‌شود زیرا موضوع این کتاب تاریخ ایران بعد از اسلام است و این تاریخ اگر بخوبی شرح داده شود از پنجاه جلد تجاوز خواهد کرد پس تألیف یك جلد خود معرف و مبین بقیه تاریخ است.

تألیف چنین کتابی که می‌توان آنرا حلقهٔ مفقوده گفت زیرا تاریخ ایران قبل از اسلام کم و بیش تدوین و منتشر شده و بعد از اسلام هم در چند قرن اخیر نوشته شده ولی یك تاریخ منظم و مفصل و جامع از روزگار تسلط عرب تا زمان فعلی تألیف نشده و هر چه هست در کتب عربی پراکنده و مختلف میباشد.

جمع آن و تحقیق در صحت و سقم و تدوین بصورت کتاب مهم تاریخ یکی از مشکلات است که شاید یك نویسنده هر قدر مقتدر باشد قادر بر انجام آن نباشد آن هم یك روزگار ممتد و فکر آسوده و زندگانی مرتب لازم دارد تا بتواند بتألیف و نشر چنین کتابی رستگار شد.

این نویسنده از چند سال پیش تصمیم بر تألیف این کتات داشتم و اخیراً باتوجه مخصوص اعلیضرت همایونی «محمد رضا شاه» شاهنشاه دانشمند ایران بنشر این مجلد موفق شدم.

امیدوارم بادوام توجه همایونی بنشر مجلدات دیگر موفق شوم.

طهران: عباس خلیلی مدیر جریده اقدام - اسفند ماه ۱۳۳۵

ایران بعد از اسلام

باب اول

در تحول اوضاع ایران

فصل اول

در تأثیر دعوت اسلام

تبلیغ اسلامی در دستگاه ساسانیان

خسرو پرویز در حال کشاکش با مخاطرات دونا گون دچار دو حادثه شوم شده که درحساب نبود یکی طغیان رود دجله و فرات و شکستن سد عظیم و دیگری شکاف ایـوان بلند بود . خسرو علماء و منجمین و جادو گران را که عدهٔ آنها سیصد و شصت تن بـود دعوت کرده این کلمه را که در تاریخ بهمین نحو ضبط شده بزبان آورد: «شاه بشکست» برای هریك ازدو واقعهٔ شکست و شکاف همین جمله را بانهایت بدبینی و بیم تکرار و سبب را از همان ستاره شناسان و غیب گویان جستجو کرده چارهٔ تدارك نحوست و شوم را خواست . آنها فکر و علم خود را بکار بـرده نزد خود گفتند : علت این حادثه تمرد خسرو از اطاعت پیغمبر عـرب است که در حجاز بعثت شده و جهانیانرا بکیش خود که ضامن عدل و نظم و امن و سعادت و مساوات است دعوت فرموده است ولی چون بر کینه شاه نسبت برسول اکرم آگاه بودند یـا رای ابراز رأی و اظهار عقیده نداشتند . فقط توانستند بگویند علت شکستن سد نحوست ساعت کار بود و باید دریك وقت مساعد ساخته شود . خسرو اندوخته خود را در کنار شط خرمن کرده بکار گران و مردمیکه مشغول بنای سد بودند سیم و زر بسیار بخشید

و همه را تشویق و تشجیع کرد که سد را بسازند . سد ساخته شد و خسرو بر اسب سوار شده بر بند گذشت که درهمان حین و حال دو باره سد شکست و شاه در آب افتاد و با مشقت بسیار نجات یافت چون دستور ستاره شناسان نتیجهٔ بدی بخشید یا شاه برعقیده آنها که پیروی از پیغمبر است آگاه شد فرمود صدتن از آنهارا کشتند و باز ازبقیه دانشمندان چارهٔ دفع نحوست را خواست . آنها نزد خود گفتند : چاره منحصر باطاعت پیغمبر عرب و پیروی از نبی می‌باشد ولی کسی قادر برآن جسارت نبود . میان آنها شخصی از عرب یمن بنام «السائب» بود که بدستور «باذان» فرمان فرمای آن سامان بدربار شاه فرستاده شده تااز غیب گوئی وعلم و فراست او استفاده شود آن شخص چون نزد خسرو مقرب و محبوب و چندخبرراست داده بود که تصادفاً منطبق برواقع شد توانست حقیقت را بگوید . او گفت : من نور ایمان را درحجاز می بینم که اگر بدان هدایت شوید چه بهتر و گرنه مانند برق خرمن سوز این دستگاه را بخاکستر مبدل خواهد کرد .

پیغمبر اسلام درحجاز مبعوث شده و شاه را باسلام دعوت فرموده وسلامت را باطاعت از نبی عربی میدانم. خسروپاسخی نداد ولی دچار غم واندوه شدوبازفرمان بستن سد را داد وسد هم بازشکست و خزانه تهی گردید وشاید یکی از علل زوال سلطنت ساسانیان همان بود و عواقب وخیم شکستن سد و طغیان آب و تخریب مزارع وشهرها و بالاخره شیوع امراض مزید برعلت گردید . بنابراین معلوم میشود که تبلیغ اسلامی درپایتخت ایران مؤثر بوده و رجالی بودند که دین محمد(ص) را تایید می نمودند وآنها منحصر بشخص «سائب» عرب نبودند بلکه کسان دیگری بوده که اعمال خسرورا سخت انتقاد کرده اورا بقبول اسلام تبلیغ و حتی تهدیدمیکردند شبی شخصی برخسرو وارد شد درحالیکه عصای سلطنت را در دست داشت باالحن خشن و رعب آور گفت : « دین اسلام را قبول و پیغمبر را تصدیق کن و گرنه ترا مانند این عصا خواهم شکست .» این عمل تکرار شده بود و درهر چند وقتی چنین شخص جسوری وارد می‌شد و اندرز می داد و تخویف و تهدید می کرد شاه هم در قبال آن شخص مکرر گفته بود : «بهل، بهل» واز نگهبانان مواخذهٔ میکرد وآنها منکر دیدن آن شخص بودند تا اینکه شبی عصا را از دست شاه گرفته خرد و تباه

کرد شاه سخت خشمگین و بیمناك شده بود و باز گفت : « شاه بشکست » با «سائب» عرب مشورت کرد و همان عقیده در وجوب اطاعت رسول اکرم را تأیید کرد.
هنوز کسی از محققین و مؤرخین حتی خاور شناسان که از تعصب یا موهوم‌پرستی بالنسبه مجرد هستند حق این مبحث مهم و موضوع تاریخی را ادا نکرده بطریق تبلیغ اسلامی آن هم در دربار خسرو بزرك ایران توجه کامل نشده محققین منبع و اصل آنرا جستجو نکرده و عقیدهٔ خود را مفصلاً یامجملاً ننوشته‌اند. مؤرخین اسلام مدعی هستند اشخاصی که شاهنشاه را دعوت و تبلیغ و تهدید کرده‌اندملائکه بودند و هاتفی که نام پیغمبر اسلام را نزد خسرو برده فرشته بوده همچنین کسی که عصا را شکست و حتی شرح آن وقایع و طرز دعوت فرشتگان در زمان خلفاء بنی‌امیه مورد بحث واقع شد ولی میتوان گفت و گفتهٔ خود را با اوضاع و احوالی که بود تأیید نمود که عدهٔ برسلطنت خسرو قیام کرده بی چاره می گشتند و چارهٔ آنها نشر اسلام بود که شاید با نیروی جدید بتوانند اوضاع آشفته ایران راتسکین بدهند. چون خسرو شکستن ایوان را هم بفال بد تلقی می کرد و گفته بود : «شاه بشکست» شخصی کوشید که از همان شکاف دست دراز کرده شاه را تهدید کند. وقوع این حوادث و تکرار آنها دلیل وجود یك عدهٔ خشمناك بود که با توطئه چنین شخصی را راه می‌دادند یا آن شخص از میان نگهبانان برخاسته وحتماًتوطئه بزرگی در کار بوده که رجال و بزرگان قوم آنرا چیده ومنتظر وقت‌مناسب‌بودند تاآنکه عاقبت کار بقتل خسرو موفق شدند و چون شیرویه براورنك نشست‌فرمان خسرو را که بفرمانفرمای یمن « باذان » ایرانی در احضار یا قتل رسول اکرم داده بود منسوخ کرد و فوراً قاصدی فرستاد که نسبت بنبی عربی احترام کند.
پیغمبر بخسروپرویز نامه نوشت و شخصی بنام عبدالله‌بن حذاقة السهمی بسفارت و دعوت فرستاد مسلماً شخصی که برای نمایندگی انتخاب‌شده بود ازهرحیث‌شایسته و مجرب بوده. ترجمه تحت‌اللفظی نامه که اصل آن در کتب تاریخ ضبط شده‌چنین است : « بسم‌الله‌الرحمن‌الرحیم. از محمد رسول خدا بخسرو بزرك پارسیان، درود بر کسی که راه راست را پیمود و بخداوند و پیغمبر او ایمان آورد و شهادت‌داد که جز خداوند خدای دیگری نیست و مرا پیغمبر خدا دانست که برای تمام مردم بعثت

شده تا هر زندهٔ را هدایت کنم. اسلام را قبول کن تا با سلامت زیست کنی و اگر نکنی گناه زردشتیان (مجوس) بگردن تو خواهد بود» جای تعجب یا انکار نیست اگر بعد از آن دعوت و وصول سفیر درباریان متوجه اصل آن بشوند خصوصاً کسانیکه از مظالم خسرو بستوه آمده بودند. معلوم میشود بقاعدهٔ دربار شخص سفیر با تشریفات آن زمان پذیرفته شده ومعامله با او در ملاء عام بوده پس از اطلاع خسرو برنامه و استماع سخن سفیر بخشم آمده نامهٔ پیغمبر را پاره کرد. چون خبر برسول اکرم رسید فرمود: «مزق الله ملکه» یعنی خداوند کشور او را پاره کند. سپس بفرمانفرمای خود در یمن دستور داد که صاحب نامه را گرفته روانهٔ پایتخت کند. «باذان» دوسوار ایرانی ازشهر صنعا بحجاز فرستاد از این اقدام معلوم میشود یمن که اول مستعمرهٔ ایران و بعد مستقیماً جزء ممالك تابعه شده بود بر حجاز حکومت و تسلط داشت. چون آن دو سوار وارد شدند و خواستند جسارت کنند پیغمبر فرمود: خسرو بفرمان شیرویه کشته شد.

مؤرخین اسلام آن حدیث را وحی و الهام می‌دانند و می توان گفت خبر قتل خسرو زودتر بحجاز رسیده بود و این هم یك دلیل محکم بر روابط بین‌دودستگاه می‌باشد باصرف نظر از فزونی معاملات و مراودات و ارتباط دو ملت عرب و عجم و مراقبت احوال و اوضاع ازطرفین. برای تایید عقیده خود اسناد و مدارك این روایت را نقل می کنیم.

طبری در فصلی که علل و اسباب زوال سلطنت ساسانیان را بیان می کند سند روایت را بوهب‌ابن‌منبه می‌رساند باید دید وهب کیست؟ او ایرانی و از نجباء مشهور و دانشمندان موثق بوده. ابناء احرار که (زادگان آزادگان ایرانی) بودند در یمن سیادت و ریاست داشتند که تاریخ وشرح وقایع آنها بعد ازاین نوشته خواهد شد وهب بن‌منبه در مقدمه آنها بود که اسلام آورد. از ملازمین علی وتابعین او و دارای مقام علمی و دینی و مرتبت فضل و تقوی بود و تبلیغ اسلامی را بنحوی که نقل‌شده مفصلاً شرح داده واسباب اضمحلال پادشاهی ساسانیان رایکی بعدازدیگری بیان نموده. مؤرخین اسلام آن روایت را در کتب خود نقل کرده ولی اغلب آنها معتقد بالهام بودند باین معنی که علماء در عالم غیب بعثت پیغمبر را دانسته و خسرو

را بهدایت دعوت کردند ولی مسلماً بعد از انتشار اسلام و شیوع دعوت و توجه‌ملل و اقوام بدین جدید و پیغمبر مصلح کمتر کسی از طبقات خاصه بلکه حتی عوام که دچار ستم و فقر و فاقه شده بودند برنهضت اسلام و آئین آن اطلاع نداشت باصرف نظر از ارسال سفیر و نامه و اعلان دعوت در دربار خسرو و اطلاع رجـال دولت بر آن‌دعوت که عظمت اسلام و بزرگواری رسول اکرم بدنبال آن بود پس ادعای الهام برای منجمین و غیب گویان یا ظهور فرشته و تبلیغ و تهدید خسرو یـك نحو تعلیل غیر مقبول می‌باشد وشکی نیست که رجال آن زمان براوضاع ممالك واتباع خود اطلاع کامل داشتند و تسلط اسلام و اقبال مسلمین برآن دین و دعـوت پیغمبر از ملوك‌الطوایف تابع ایران و ایمان بسیاری از ملل و اقـوام حتی زردشتیان که دین خود را ترك و اسلام را قبول کرده‌اند برای الهام علماء یا کشف منجمین و بیان غیب گویان یا ظهور فرشته و شکستن عصای سلطنت که بدست خسرو بود محملی برای آن تصورات و تعبیرات نمی گذارد و باید گفت. ظلم خسرو و اختلال امـور بجائی رسیده بود که بسیاری از رجال دربار بنهضت حجاز و عظمت پیغمبر و نفوذ اسلام توجه کرده قبول آنرا بهترین وسیله اصلاح حال دانستند. و نیز بهترین‌دلیل براستعداد ایرانیان برای قبول اسلام این است که «باذان» فرمانفرمای یمن‌ویکی از ملوك‌الطوایف ایران و تمام اتباع ایرانی مقیم یمن پس از قتل خسرو پرویز اسلام را بارغبت و میل کامل قبول کردند ودرآن زمان که خود برحجاز تسلط وسلطنت داشتند متابعت و اطاعت پیغمبر اسلام را بگردن گرفتند و از دربار عظیم خسروان بریده بمسلمین حجاز پیوستند و زکات راکه امروز مالیات نامیده می‌شود بخشنودی و تسلیم بدون ضعف و بیم تادیه نمودند و خود از روی ایمان تابع اتباع سابق‌خود شدند وهمان ایرانیان مسلمان یکی ازبزرگترین اسباب فتح اسلامی وتصرف‌ممالك ایران شده بودند، سپاهیان مسلمان یمن درجنك عرب و عجم پیروز شدند. بنابراین چند مملکت از ایران و چند ملت از عرب وعجم تابع خسرو باسلام ملحق‌ومسلمین دارای نیروی عظیم شدند و از ثروت ایرانیان که درجهاد شرکت کردند بهرهٔ بسزا بردند باضافه علم وفکر واطلاع آنها که باعث پیشرفت وانتشارسریع اسلام گردید. از این مبحث چنین نتیجه گرفته میشود که در دستگاه خسرو پرویـز دعوت اسلام

تاثیر مهمی داشته و مبلغین مقتدر و متنفذ کار را از تبلیغ بتهدیدرسانیده بودندزیرا تبلیغ «سائب» ممکن است ناشی از تعصب عربی بوده نه از اعتقاد بدین همچنین دانشمندانی که باسلام ارشاد میکردند فقط تحول و اصلاح حال را درنظر داشتند، توصیه شیرویه پادشاه جدید باحتراز از آزار پیغمبر هم حمل بر سیاست میشود که مبادا در آن هنگام که اوضاع ممالك ایران آشفته شده مزید بر اغتشاش گردد باتمام این احوال دعوت اسلام پس از وصول سفیر و خواندن نامه و پاره کردن آن دلیل توجه کامل و احاطه بر نهضت اسلام و طلوع پیغمبر اکرم و اطلاع برمبادی دین و تعالیم آن بزرگوار بود که چه دینی برای اصلاح بشر آورده و تاثیر آن در نفوس و ارواح پیروان یا اقبال ملل و اقوام بر آن چه بوده که ممالك یکی بعد ازدیگری از متابعت ایران خارج و قبایل بر آن دین اقبال میکردند و قرآن هم بدان حال تصریح کرده که بهترین گواه مسلم و ثابت می باشد «اذاجاء نصرالله والفتح ورایت الناس یدخلون فی دین الله افواجاً» که مردم گروها گروه داخل اسلام می‌شدند در همان عصر چندین ولایت یا مملکت تحت اطاعت پیغمبر درآمده و نجباء ایران بمتابعت پادشاه یمن ایمان آورده ویاری آن دین را برعهده گرفتند چنانکه بعدوصف خواهد شد. اگر صرف تعصب هم بحساب آید جمعی از عرب در دستگاه خسرو مستقیماً مشغول خدمت بوده و عدهٔ مترجم و منشی و شاعر هم دارای مقام ارجمند بودند مانند عدی بن یزید و برادران او با صرف نظر از سرداران عرب و سربازان وحتی ملوك الطوایف و نعمان پادشاه حیره که قتل اویکی از اسباب زوال شاهنشاهی ایران بود چنانکه بعد خواهد آمد.

بنابراین تمایل عرب بملت خود هم مؤثر بود خواه برنك دین اسلام و خواه بصورت تعصب.

اما تاریخ وقوع حوادث ظاهراً در ماه صفر و سنه شش هجری بوده هرچند که در آن هنگام هنوز تصمیم براتخاذ تاریخ گرفته نشده بود زیرا در زمان عمر مبدأ تاریخ اسلامی مهاجرت پیغمبر (ص) شده بود و در ایران مبدأ هر تاریخی جلوس شاه بوده.

ایرانیان ملازم پیغمبر اکرم

شهرت سلمان فارسی از هر حیث ما را از شرح حال او بتفصیل یا اجمال بی نیاز میکند هر چند که عظمت سلمان او را بجائی رساند که جانشین ساسانیان گردید ولی درمیان ایرانیان ملازم پیغمبر شخص دیگری از سلمان بزرگتر و گرامی‌تر بوده و او یك شاهزاده حقیقی ایرانی محترم بود بنام « شاهپور » که عرب با باء عربی آنرا تلفظ میکنند یقین‌داریم اطلاع بر احوال و اوضاع این شاهزاده موجب تعجب میگردد ولی تاسف در این است که عمر او بفتح اسلامی وفا نکرد واگر زنده می‌ماند شاید بجانشینی خسروان از شخص سلمان احق واولی می‌بود یالااقل در رأس گروه ایرانیانی که در فتح اسلامی شرکت کردند واقع می‌شد چنانکه سلمان شده بود که در تاریخ چنین آمده «وجعل سلمان داعیتهم و رائدهم » یعنی سلمان پیشوا و هادی مسلمین در جنك قادسیه بود و بتعلیم و امر و رهنمائی او عمل می کردند. دیگری از ایرانیان مهران یا طهمان بود که پیغمبر (ص) او را بسفینه یعنی کشتی ملقب فرموده که سفینهٔ نجات بودو پیغمبر و اصحاب را در یك سفری از مشقت نجات داده و حمل کرد او حدیث هم روایت می کرد و تا زمان خلفاء هم زیست.

این حدیث هم از او نقل شده است : « خلافت درملت من تا سی سال بر قرار خواهد بود وبعد از آن سلطنت خواهد شد » القاب و اسامی دیگری هم‌داشت‌مانند احمر و این نام غالبا برایرانیان تطبیق می‌شد زیرا آنهاراسرخ رو می گفتندهمچنین اشخاص دیگرازایرانیان رومان وعبس که کنیه او ابوالبختری بود گویند اواز نجباء ایران و از «ابناءالاحرار» بشمار میرفت. چند تن‌دیگر بنام کیان ، هرمز ، باذام یـا « باذان » و میمون هم بوده که گاهی اسامی آنها مختلط می‌شد و ممکن است یك شخص بوده که چند اسم و لقب داشته برای تکمیل فایده نام شخص دیگری را هم می‌بریم که نیم ایرانی محسوب می‌شود واو نافع بن « الحارث بن کلده » است‌طبیب عرب و تربیت شده ایرانیان است . زیرا حارث مزبور در دانشکده جندی شاپـور پزشکی را آموخت و مقام ارجمندی یافت که بخدمت خسرو رسید و او را از یك مرض سخت نجات داد . شاهنشاه هدایا و تحفی باو داد که یك کنیز زیبا در مقدمهٔ آنها بود و او سمیه معروفه است مادر زیادبن‌ابیه که بعد فرزند ابوسفیان خوانده شد

پس نافع برادر زیاد از مادر بوده و عم عبیدالله قاتل سیدالشهداء و بالاخره فرزند سمیه است هرچند ننگ آن خانواده مانع تفصیل می‌باشد ولی تاریخ تحقیق اجمالی را مقتضی می‌داند.

پس نافع فرزند یك زن ایرانی بود که پدر او هم در ایران تربیت شده و بالطبع فارسی را خوب می‌دانست، برادر او هم زیاد بسبب همان تربیت بمقام ارجمندی رسید که در جنك قادسیه اول «کاتب الجیش» لشکرنویسی و بعد در زمان عمر ارتقاء یافت که شرح حال او همچنین مرجانه ایرانی زن او بفصل دیگری موکول میشود. دیگری هلال ابن الحارث بوده هر چند که مانند سلمان فارسی اسیر شده بود ولی مسلم نشده که ایرانی بوده و چون هلال هجری مترجم فارسی درسپاه اسلام بود بعضی مابین این دو شخص اشتباه می کنند هرچند کنیه او «ابوالحمراء» ایرانی‌بودن وی را تأیید می کند. اگر این هلال معروف فارسی‌زبان بوده که در ایرانی بودنش شك نیست و اگر دوشخص می‌باشند که نمی‌توان این هلال خادم یا صاحب ملازم پیغمبر را ایرانی خواند که قبل از آن درشهر حمص زیست می کرد اگرچه امثال او مانند سلمان و ابولؤلؤ قاتل عمر بسیار بودند که مستقیماً از ایران اسیر نشدند بلکه بالواسطه. همچنین «هرمز» که بعضی مؤرخین او را قبطی دانسته‌اند وممکن است از ایران اسیر شده و بقبطی ها پیوسته زیرا از نام او معلوم میشود که ایرانی بوده و مؤرخین اشتباهات بسیارمی کنند. برای تکمیل فایده احوال سلمان‌را مجملاً نقل می کنیم که خود او مفصلاً بیان کرده و در تاریخ با اختلاف روایات ذکرشده. خود او گوید؛ من فرزند یك دهقان اصفهانی بودم (دهقان در آن زمان مالك بزرك قریه و قصبه محسوب میشد) پدرم مرا برای رسیدگی بکار های خود بده فرستاد و در عرض راه بریك کلیسا گذشتم مسیحی ها را در حال عبادت و اخلاص دیدم بآنها پیوستم پدرم آگاه شد مرا برترك دین خود (زردشتی) ملامت کرد از اصفهان بمرکز روحانی عیسویان که فلسطین وشام بود مهاجرت کردم مدتی درمعابد خدمت کرده بمرتبه روحانی رسیدم و در یك واقعه جنگی اسیر شدم. بدست یهود افتادم وآنها مرافروختند، پیغمبر درعتق و آزادی او مساعدت کرد و بخدمت آن بزرگوار اختصاص یافت.

مقصود از شرح حال ملازمین ایرانی آن هم درمیان آنها یك شاه‌زاده بنام «شاهپور» این است که اطلاع براوضاع ایران برای عالم اسلام بهمان اندازه بود که رجال دربار بر احوال پیغمبر و نهضت تازه آگاه بودند. علاوه برآن بتصریح مؤرخین ارتباط بین ممالك و ملل وپادشاهان مستقیم و مستمر بود و مراقبت اوضاع هم چنین اقتضا داشت و مخبرین و جواسیس و مراقبین همیشه هشیار و مواظب کار بودند وجنگها و حوادث هم وجود وعمل آنها را ایجاب میکرد.

تنها بودن ایرانیان بصورت خدمت یا مصاحبت کافی نبود بلکه تأثیر آنها در مشورت ورهنمائی و نشردعوت مؤثر بوده و آن مشورت بنص صریح قرآن ضروری بود «وشاورهم فی الامر». آنچه مسلم است پیغمبر اکرم با سلمان فارسی مشورت می‌فرمود و در واقعه خندق فکر وعمل سلمان موجب نجات مسلمانان گردید. چون قبایل عرب برجنك پیغمبر تصمیم گرفتند و مسلمین طاقت دفاع را نداشتند سلمان چنین گفت: «ما درایران اگر دچار حمله و هجوم سواران میشدیم گرداگرد شهر را کنده مانع عبور اسب و چهارپایان می‌شدیم.» پیغمبر فرمود که دور شهر را حفر کنند و آنرا خندق معرب کنده نامیدند هنگامیکه مسلمین با شتاب بحفر مبادرت می کردند و خود پیغمبر هم شخصاً تیشه در دست داشت سلمان که صاحب آن فکر بود مورد محبت واحترام واقع شد وهردستهٔ ازمسلمین بمساعدت اومباهات وافتخار می‌نمودند و خواه و ناخواه او را میان خود دعوت می کردند تا آنکه پیغمبر این افتخار ابدی را باو داد که او رانزد خود خواند و میان خاندان رسالت قرار داد و فرمود «سلمان مناأهل‌البیت» یعنی سلمان ازما خانواده نبوت می‌باشد. نکتهٔ که‌در این جا مهم می باشد این است که در همان حین و حال که پیغمبر بشکافتن سنگ خندق اشتغال داشت تیشه بریك سنك سخت زد و شرارهٔ از تصادم برخاست رسول اکرم هم سخت خسته شده در حال هیجان فرمود: من از این شراره امید فتح کاخ سفید را روشن دیدم. مسلمین هم از آن وعده نشاط یافتند و معلوم است که‌درهمان زمان امید تسخیر ایران بود.

بعداز آن هنگام فتح چون برای مسلمین فتح قصر شاهنشاهی مسلم شدووصف آنرا که پیغمبر «ابیض» فرموده بر مشاهده عیان تطبیق نمودند همه تکبیر کردند و

گفتند « راست فرمود پیغمبر » پس فتح اسلام مسبوق بدو مقدمه بوده یکی دعوت اسلام رسماً وعملاً و با اعزام سفیر مطلع ومجرب و بصیر بدربار خسروپرویزو تبلیغ رجال دربار اعم ازعرب و عجم و دیگری وجود و مشورت و اطلاع ایرانیان ملازم پیغمبر اسلام بوده است واین دومقدمه منتج فتح بزرك اسلامی گردیدو بمنزلهٔ بزرگترین عامل تحول اوضاع وتغییر احوال محسوب می شود . برای اینکه نقصی در بحث نباشد حدیث سلمان درجای دیگر آمده ، هنگامیکه ایرانیان مقیم یمن اسلام آوردند پیغمبر فرمود: سلمان ازماست ولی روایت صحیح همان است که نقل شد در اینجا فقط کیفیت اسلام ایرانیان برای مزید اطلاع اضافه می شود .

یمن نخستین کشوری بود که از ایران جدا و بعالم اسلام ملحق گردید

کشور آباد یمن دارای سلطنت عربی ودین رسمی آن کیش یهود بود . ذونؤاس پادشاه یهودی فرمان قتل عام مسیحیان را داد . آنها را زنده بر آتش افکنده باحال فجیع می کشتند درقران چنین آمده « قتل اصحاب الاخدود ، النارذات الوقود اذهم علیها قعود و هم علی مایفعلون بالمؤمنین شهود » اسلام از روز نخست عیسویان را مؤمن می دانست این نکته برای مبحث دیگری که متعلق بایران و زردشتیان است محفوظ خواهد ماند . بقیهٔ مسیحیان نجران که دچار عذاب شده بودند بامپراطور روم پناه برده مدد خواستند او بسبب دوری راه قادر بر حمایت آنها نبود ولی بنجاشی (نگوس) امپراطور حبشه که همسایه و همکیش آنها بود نوشت و او سپاه حبش را که در آن زمان بسیار عظیم بود و در فتح مصر هم تاریخ مهم دارد بیمن فرستاد. ارياط نامی راهم بفرماندهی منصوب کرد و پس از جنك سخت ذونؤاس پادشاه یهودی عرب درحالیکه براسب سوار بود خودرا دستخوش امواج دریا کرد .

پس ازاندك زمانی ابرهه که یکی ازسرداوان حبش بود بر ارياط قیام کرده او را کشت و فرماندهی را گرفت . پادشاه حبش سوگند یاد کرد که خود شخصاً پا برخاك یمن بگذارد وخون ابرهه خودسر رابریزد . ابرهه کار خودرا بدین نحو تدارك کرد که اندکی از خون خود را درقاروره ریخته با مشتی خاك نزدامپراطور متبوع خود فرستاد و گفت : من بنده ومطیع هستم برای قسم خود چارهٔ اندیشیدم

و آن خاك یمن و خون من است تا بریکی پا نهی و دیگری را بریزی وسو گند را بجا آری، نجاشی هم پذیرفت ، ابرهه در کشور خرم یمن مستقر گردید، معبدی برای مسیح برپا کرد و بدان مباهات نمود و گفت: در این سرزمین چنین معبدی باین عظمت یافت نمی‌شود باو گفتند که در حجاز بنام کعبه معبد دیگری هست ، او غضب کرده قصد تخریب مکه را کرد ، خود برفیل سوار و سپاه سیاه را بدان دیار رهسپار نمود چون نزدیك کعبه رسید جمعی ازلشگریان اشتران عبدالمطلب جد پیغمبر را بیغما بردند ، عبدالمطلب برای استرداد شتر نزدابرهه رفت او گفت : بلیه بزرگتری نازل می‌شود و آن ویرانی کعبه‌است . عبدالمطلب گفت: « من خداوند اشتران‌هستم، کعبه هم خدائی دارد » در همان زمان مرضی بر آن قوم هجوم کرد و بعضی از مفسرین قرآن که آن واقعه را بیان کرده مرض آبله گفته‌اند و حتی متأخرین که‌خواسته‌اند محمل مقبولی ذکر کنند ، طیر ابابیل را میکروب دانسته‌اند درهرحال چون بلابر آنها نازل شد بیمن بر گشتند و یکسوم فرزند ابرهه که هلاك شده بود جانشین‌پدر گردید . این نکته خالی ازفائده نیست . درسفر سفارت یمن یکی ازدانشمندان یمن چنین گفت : سپاه‌حبش ازلشگر ایران‌شکست خورد که در آن زمان یکی‌ازاسلحه ایرانی فلاخن بود و کلمه سجیل‌معرب «سنك گل» است که ایرانیان سنگهای آماده از گل پخته گرد و یك نواخت همه جاحمل می کردند که ممکن است درمیدان‌سنك مناسب یافت نشود . چون گفتم : حمله ایرانیان بعد از آن زمان بود خندید و گفت: تاریخ عرب ناقص است و آثار بهترین گواه است که یمن قبل از حمله‌حبشه‌مستعمره ایران بوده زیرا دریا نوردی ایران اقتضا داشت که سواحل یمن در دست ایرانیان باشد و آثار مهمه درعدن بهترین شاهد صادق و ناطق است . چون بعدن وارد شدم همان آثار راعیاناً دیدم که درچندین‌حوض‌عمیق و بزرك در دره خط میخی بتملك و استعمار ایران در آن زمان گواهی می‌دهد همچنین آثار دیگر که‌یکی از آنهـا «الفرس» در خود یمن و قبل ازحمله ذی‌یزن بود و نیز مؤید این بیان وجودیك‌قبیله ایرانی بنام‌فارسی«دین گل» که‌جمع آن‌دناگله‌است‌در کشور حبشه‌است که‌ازیمن بدان مملکت مهاجرت کرده و شاید باحال جنك و فتح رفته باشد . در سفارتی که بحبشه داشتم از امپراطور خواستم که میان آن قبیله بروم ولی بعلت سختی و دوری راه موفق نشدم .

بعد ازیکسوم فرزند دیگر ابرهه بامارت یمن منصوب شد. واقعهٔ هجوم سپاه حبش وهلاك آنها درقرآن آمده «الم تر کیف فعل ربك باصحاب الفیل» و نیز کلمه سجیل یکی ازلغات پارسی معرب می باشد که درقران ذکرشده.

همان واقعه مبداء تاریخ عرب شده بود که گویند: پیغمبراکرم در «عام الفیل» تولد یافته.

آخرین امیر یا پادشاه حبشی مسروق برادریکسوم بود که درزمان او استعمار یمن برای ایران مسلم گردید یا بگفته دانشمند یمانی استعمار وتملك یمن پس از غلبه حبشه دوباره تجدیدو تأیید گردید که پیش از آن هم بود. تاریخ آن تملك یا تجدید تسلط ایران مجملاً چنین است: سیف بن ذی یزن وارث سلطنت تبع (پادشاه یمن) بود بایران آمده بتوسط نعمان پادشاه حیره بدرگاه انوشیروان واردشد. چون داخل شد هنگام دخول در ایوان بلند سخت خم شد مثل اینکه ازیك طاق کوتاه عبور می کند. شاهنشاه درصدر ایوان نشسته ناظر آن حرکت بود، حضار هردسته وصنفی یك صف مخصوص و مرتبه اعلی وادنی داشتند، مثلا ملوك الطوایف و شاهزادگان برحسب مراتب درصف اعلی بودند. سیف بن ذی یزن با تهور و جسارت درصف ملوك مقدم بر همه قرا گرفت، چون امر بجلوس داده شد بهریکی ازامراء یك بالش دادند که برآن تکیه دهند، سیف بن ذی یزن بجای اینکه وساده راپشت بگذارد برسر نهاد، شاه مراقب احوال بود که نکته بنکته درنظرمی گرفت چون حرکت اخیر را دید که برخلاف نظم بارگاه بود او را احضار کرد وعلت سه حرکت رابرسید: با اینکه ایوان بلند بوده چرا خم شدی؟ گفت: همت من از آن بلندتراست. چرا برصف ملوك مقدم شدی؟ پاسخ داد که من خود پادشاهم و حق برتری دارم. پرسید چرا بالش رابجای پشت بر سر نهادی؟ جواب داد: چون تصویر شاهنشاه را برآن دیدم آنرا باحترام شاه برسر نهادم. شاه ازآن پاسخ خرسند شد و از همان روز فرمود صورت شاه را بروساده نقش نکنند. سیف هم درآن حرکات تعمدی داشت تا نظرشاه راجلب کند و راهی برای وصول بمطلب یابد. شاه پرسید: چه میخواهی؟ گفت: اخراج سپاه غاصب حبشه و اعاده پادشاهی موروث یمن. شاه فرمود دراین کار انجمن شوری بحث کند معلوم میشود درآن زمان کاری بدون مشورت انجام نمی گرفت، چون مشاورین دراوضاع

یمن بحث کردند صلاح ندیدند که سپاهی بدان سر زمین بفرستند و خون ایرانیان را بریزند ، شاه‌سیف راخواست و نتیجهٔ تصمیم انجمن را باو فرمود و برای دلجوئی چند بالش بزرك و کوچك که براورنك و زیر دست داشت باو داد . هر یك از آن بالشها علامت حواله مبلغ معین بود، مثلاً وساده بزرك صد یاده‌هزار و کوچك‌هزار و کمتر و بیشتر بود. سیف آن بالشها را باحترام گرفت ومسکوك سیم وزراز خزانه دریافت کرد وتمام مبلغ را بدرباریان ونگهبانان بخشید که برای خود دیناری نماند خبر بشاه‌رسید و دوباره او راخواست . سیف گفت من سیم‌وزر نمی‌خواهم، کشور من خود معدن زر است ، من مرد میخواهم که سلطنت را بمن بر گرداند و حاصل کشور را خود بگیرد شاه باو وعده مساعدت داد و مدت‌یکسال ماند تادر گذشت . فرزند او معدی کرب‌بن‌سیف بدربار رفت و گفت : من نزد شاه امانتی‌دارم، من‌پسر آن مرد پیرهستم که بانتظار وفای شاهنشاه در این‌راه جان سپرد، شاه متأثر شد و فرمودانجمن تشکیل شود و شوری و چاره‌جوئی بعمل آید،چون اصرار شاه‌رادیدند چنین چارهٔ بنظر آمد که گروهی از بزه کاران و زندانیان که هم دلیر باشند وهـم مرتکب یك گناه بزرك شده آنها را برای فتح یمن تجهیز و روانه کنند کهاگرفتح کردند چه بهتر واگر کشته شدند هم بکیفرخود رسیده و هم ایران از آنهاآسوده میشود. هزار زندانی قوی ودلیر بر گزیدند ، «وهرز» دیلمی را که‌سردارسالخورده ومجرب بود بفرماندهی آن عده بر گزیدند ، نام این سردار را اغلب مؤرخین غلط نوشته‌اند بعضی از دانشمندان ایرانی محقق مدعی‌هستند که « اوهزار » بوده و این کلمه منصب‌فرماندهی مانند هزار مرداست چنانکه بهمین‌جمله آمده استولی‌محققین از مؤرخین ایرانی که درقدیم براوضاع آگاه بودند «وهرز» و «هریز» نوشته‌اند. آن عده درده کشتی قرار گرفته ودو کشتی درقعر دریا نشست وهشت کشتی بساحل یمن‌رسید . معدیکرب‌بن‌سیف هم عدهٔ خود را حاضر کرد وآمادهٔ جنك با حبشیان شدند . «وهرز» دیلمی فرمود که کشتی‌ها را آتش بزنند ، باتباع خود گفت : دشمن پیش و دریا پس‌است. مرك ازهرطرف بشما احاطه کرده یا جانبازی ودلیری‌ونجات ازمرك . یا خواری و هلاك .

سپاه حبش هم درمیدان حاضرشد ، چون مسروق کمی عده را دید مغرورشد

سوار فیل بود از آن پیاده شده براسب سوار شد و بعد برخر قرار گرفت و بعد برزمین پیاده شد که آن عده کم و حقیر است «وهرز» گفت : این کار بفال نیک گرفته میشود زیرا دشمن آن قدر تنزل کرد تا برخاك افتاد ، سپس کمان را گرفت از شدت پیری ابروی او برچشم افتاده مزاحم بود، اول با سربند پیشانی خود رابست بعد پرسید قائد قوم کدام است ؟ باو گفتند : «همان است که یاقوت سرخ فام برتاج دارد» وهرز تیر بزه کشید و رهائی آن بارهائی جان مسروق یکسان بود.

شاه سیاه برخاك افتاد . «وهرز» گفت : « اگر حبشیان اول گرد او جمع و بعد متفرق شوند بدانید کشته شده و اگر او را حمل کردند زخم برداشته ودر هردو حال خواهد مرد زیرا تیرمن زهر آلود است.»

مسروق کشته شد و ایرانیان برسپاه حبش حمله کردند و کارزار بپایان رسید. معدیکرب را دریمن برسریر سلطنت نشاندند زندانیان هم در همان کشور ماندند . «وهرز» هم بایران بر گشت .

چون حبشیان در آن سامان با امان زیست می کردند پس از یکسال شوریده شاه یمن را کشتند . شاهنشاه ایران باز «وهرز» دیلمی را باچهار هزار سوار ازنجباء ایران ازطریق بیابان برای انتقام بیمن اعزام فرمود و دستور داد که سپاهان را قتل عام کنند. آن چهار هزار «اسوار» احرار نامیده می شدند (آزادگان) نسل بعد از آنها را ابناءالاحرار می گفتند «زادگان آزادگان» نسبت بآنها هم ابنا وی باشد «وهب بن منبه» که واقعه شکستن سد دجله را روایت کرده از آنها بود که پیش از این نام او رابرده و وعده شرح وقایع یمن را دادیم . گویند فرمان داده شد که هر شخصی که موی مجعد دارد کشته شود حتی مولدین که ازدو نژاد حبش وعرب بوجود آمده ومؤرخین عدهٔ مقتولین رابصدهزار می رسانند .

پس از تصفیه یمن شخص «وهرز» مستقیماً از طرف شاهنشاه ایران بر سریر سلطنت نشست . پس کشور یمن یکسره بممالك ایران پیوست و شبه‌جزیرة العرب بدو منطقه تقسیم می شد یکی تحت تسلط نعامنه یا منادزه جمع نعمان و منذر است که مرکز آنها در حیره بوده و بعد تاریخ آنها شرح داده خواهد شد ودیگری تبابعه جمع تبع است که مرکز آنها یمن و پایتخت آنان صنعا بود که امروز هـم پایتخت

پادشاه یمن است بعد از «وهرز» فرزند او «مرزبان» بفرمانفرمائی یمن منصوب شد و اودومین پسر بوده که نخستین فرزند بنام «نوزاد» در جنك حبشیان کشته شده بود او در گذشت و بعد از او سلطنت یمن بنوادهٔ وی «خرخسرو» بن «بینجان» بن مرزبان رسید که شاهنشاه بر او غضب کرده سوگند یاد کرد که اهل یمن باید او را بر سر و دوش حمل کرده پیاده طی مسافت بین صنعاء و تیسفون را نموده او را بدربار آورده تا بکیفر برسد آنها هم چنین کردند ولدی الورود یکی از بزرگان دربار شمشیرشاه را بعنوان شفاعت بر پیکر آن گناهکار انداخت وشاه از خون او گذشت و «باذان» را بسلطنت یمن فرستاد و او همان «باذان» است که دستور جلب یا قتل پیغمبر را از خسرو پرویز دریافت و بدستور شیرویه از آزار آن بزرگوار خودداری کرد و اسلام آورد و اطاعت خسروان عجم را بپیروی از نبی عربی تبدیل نمود و پس از اینکه حجاز تحت فرمان او بود خود فرمانبردار حکومت اسلامی حجاز گردید. در اطاعت اهل حجاز نسبت بامارت یمن هم در تاریخ داستانهای مفصل نقل شده و جد پیغمبر (ص) عبدالمطلب با هیئتی از رجال قریش برای تهنیت امراء ایرانی اعم از عرب و عجم بیمن رفته و مورد احترام و اکرام واقع شده بود و قبایل حجاز و اهل مکه و مدینه مالیات خود را بحکومت یمن می پرداختند.

مابین روایات مسعودی و طبری و سایر مؤرخین اختلاف دیده می‌شود. ولی تاریخ و وقایع فتح یمن باجماع مورخین عرب و عجم بسیار روشن و واضح می باشد یك نکته بسیار مهم دیگر در اینجاست که نصرت ایرانیان را از روی عقیده و ایمان مسلم می‌دارد و آن اسلام تمام زادگان آزادگان است و همان اسلام موجب اختلاف عرب و عجم گردید و قبایل یمن بر مسلمین ایرانی شوریدند و آنها را از سلطنت و امارت ساقط کردند تا دوباره ایرانیان غالب و فاتح شده واسلام را با جانبازی یاری کردند و همان یاری موجب رستگاری گردید.

دراینجا از ذکر این نکته که مجد و عظمت ایران را یاد آوری می کند ناگزیر می باشم هرچند که باعث تفصیل میگردد ولی خالی از فایده نمی باشد. یکی از شعراء ایران عربی زبان گوید:

نحن خضنا البحار حتی فککنا حمیراً مـن بلیة السودان
بلیوث من آل ساسان شوس یمنعون الحریـم بالمـران
و ببیض بواتـر تتلا لا کسنا البرق فی ذری الابدان
فقتلنا «مسروق» اذتـاه لما ان تداعت قبائل الحبشان
و فلقنا یاقوتة بـین عینیه بنشابـة الفتی الساسانی
«وهرز» الدیلمی لما راه رابط الجاش ثابت الارکان
و حوینا بلاد قحطان قسراً ثم سرنا الی ذری غمدان
فنعمنـا فیه بـکل سرور و مننا علی بنی قحطان

ترجمه اجمالی آن بدین مضمون است :

ما دریاها را نوردیده تا حمیر را (قبیله حاکمه یمن) از بلیه سیاهان رها و آزاد کردیم، شیران شرزه ساسانی نژاد حریم (یمن) را بانیزه حمایت کردندهمچنین با شمشیرهای برنده که مانند برق رخشنده برپیکرها می‌درخشید. آنگاه «مسروق» خود خواه را کشتیم درحالیکه قبایل حبشه هجوم آورده بودند. آن یاقـوتی که برپیشانی و بالای دو چشم او بود با تیر رادمرد ساسانی «وهرز» دیلمی خـرد و تباه گردید در آن هنگام «مسروق» سخت پایداری می کرد. ما کشور قحطان را (یمن) با قوه و غلبه تملك کردیم و سوی قصر غمدان روانه شدیم. در آن کاخ با تنعم و آسایش و مسرت زیست نمودیم و بر بنی قحطان منت نهادیم.

این شعر از قدیم یك سند مهم و معتبر بوده هرچند که در اصل وقایع اندك شکی نیست ولی شك و اختلاف در افسانه‌ها وشاخ وبرك آنها می باشد و نیزازاین سند مهم مسلم شده که نام سپهسالار ایرانی «وهرز» است بر خلاف عقیدهٔ دانشمند محقق اخیر ایران که از ذکر نام او محض احترام خود داری میشود. برای مزیـد تأیید چند بیت از اشعار بحتری شاعر بزرك عرب نقل می‌شود که بمنت‌ایرانیان بر تازیان اعتراف و مباهات می کند.

فکم لکم من یدیز کوالزمان بها و نعمة ذکرها باق علی الزمن
ان تفعلو ها فلیست بکر انعمکم و لاید کا یـا دیکم علی الیمن
ایـام جلی انوشروان جد کـم غیابة الذل عن سیف بن ذی یزن

اذلا تزال خیول الفرس دافعة   بالضرب والطعن عن صنعاو عن عدن
انتم بنو المنعم المجدی و نحن بنو   من فازمنکم بفضل الطول والمنن

ازترجمه تحت اللفظ صرف نظر می شود و مضمون آن این است :

روزکار بحقی که شما داشتید مباهات می کند و آن نعمتی که از شما رسیده تا آخر روزگار پایدار است. ان نعمت نخستین منتی نبوده ولی مانند آن حقی که نسبت بنجات یمن داشتید هیچ نعمت وقدرتی نیست. درآن هنگام انوشیروان خواری و بندگی را از سیف بن ذی یزن زدود و سواران ایران از صنعاء و عدن با شمشیر و نیزه دفاع کردند. شما (ایرانیان) زادگان کسی هستید که بر ما نعمت راروا داشت و ما (اهل یمن) فرزندان کسی هستیم که ازفضل واحسان شما ممنون شده بود. هنگامی که نمایندگان عرب که جد پیغمبر درمقدمهٔ آنان بود برای تهنیت فرزند سیف وارد شدند. قصاید واشعار بسیاری در مدح ایرانیان و منت آنان در آزادی یمن ورهائی عرب گفته و در جشن انشاد شده که بعضی از ابیات آنها مثل مشهور شده مانند : « تلك المکارم لاقعبان من لبن » یعنی این است کرم ایرانی که خون خود را بهای آزادی نموده‌اند نه دوقدح شیر یا دوغ » و در همین اشعار بالصراحه نام بنی الاحرار برده شده که گوید: «حتی اتی ببنی الاحرار یحملهم » ازقصیدهٔ امیة بن ابی الصلت ثقفی که ازمشاهیرشعراء قدیم بشمارمیرود همین افتخار برای ایرانیان بس است که بزرگان عرب بفضل ومنت آنها اعتراف کنند. برای مزیداطلاع باز چند بیت که شاهکار ادبی و تاریخیست نقل میشود. (بقیه اشعار امیة بن ابی الصلت)

ثم انتحی نحو کسری بعد سابعة   من السنین لقدابعدت اغیالا
من مثل کسری شهنشاه الملوك له   اومثل «وهرز» یوم الجیش اذصالا
لله در هم من عصبة خرجوا   ما ان تری لهم فی الناس امثالا
غر جحا جحة بیض مرازبة   اسد تربب فی الغیضات اشبالا

اگر در این اشعار دلیلی بر عظمت ایرانیان نبود از نقل آنها خودداری می شد. مدت تملك و غلبه حبشیان از این شعر معلوم میشود که هفت سال بود.

درلقب خسرو ایران که شهنشاه بوده تصریح شده و نام «وهرز» راهم صحیحاً

ذکر کرده که چون در شعر التزام وزن بعمل آمده دیگر شکی در آن نمی ماند.
مرازبه نیز جمع مرزبان است ایرانیان را هم شیر و سفیدرو و بزرگوار دانسته تاجائی که گوید:

ارسلت اسداً علی سود الکلاب فقد اضحی شریدهم فی الارض فلالا

یعنی شیران را بجنگ سگان سیاه فرستادی الی آخر.

«باذان» و در بعضی روایات «باذام» آمده پس از قبول اسلام بزرگترین قوهٔ برای مسلمین بکار برد و چون از دستگاه ساسانی برید و بدولت اسلام پیوست پیغمبر اکرم سراسر یمن را چنانکه بود باو سپرد و او بخوبی آن کشور و اطراف آنرا اداره و زکات را ادا می کرد.

او در زمان پیغمبر درگذشت و بعد از او «شهر» فرزند باذان بامارت رسید ولی مملکت یمن بعللی که از موضوع ما خارج است ما بین چند امیر تقسیم شد و ایرانیان زیر لواء شهر در آمدند و مرکز آنها صنعا پایتخت یمن بود. مسلمین یمن از پیغمبر درخواست کردند که شخصی را برای دریافت مالیات روانه کند پیغمبر علی (ع) را فرستاد. علی هم زکات را جمع و هنگامیکه مراجعت می کرد محمد(ص) برای ادای حج رهسپار مکه شده بود علی بار های مالیات را که اغلب آنها منسوج معروف یمن بود نزد سپاهیان تابع خود گذاشت و بمکه رفت چون بر گشت دید سپاهیان خودسرانه بارها را باز و حله‌ها را پوشیده بودند ببهانه اینکه چون بملاقات پیغمبر رویم با لباس نو برویم که لباس کهنه مخالف ادب و احترام است چون آن جسارت تصرف در بیت المال بود علی باجبار حله‌ها را پس گرفت و آنها زبان بجسارت دراز کردند و پیغمبر از مکه مراجعت فرمود در محلی بنام «غدیر خم» رحل افکند. بر زبان درازی سپاهیان آگاه شده بر منبری از پالانهای شتر صعود فرمود ودست علی را گرفته ولایت آن بزرگوار را اعلان کرد پس داستان یمن سبب اعلان ولایت امیر المؤمنین شد و در همان سفر اهالی یمن بتشیع معروف شدند خصوصاً ایرانیان که نام بعضی بزرگان آنها برده شد. یمن هم مرکز تشیع گردید.
اکنون درباره یکی از کشورهای ایرانی حقیقی که مستقیماً در سلك ممالك ایران

منتظم شده بود بحث می کنیم . درهمان زمان چندشخص ادعای پیغمبری کردندیکی از آنها مسیلمة و دیگری طلیحه و دیگری سجاح که زن بود و با مسیلمه ازدواج کرد که دو پیغمبر زناشوئی کرده و دو قوم بهم پیوسته یك امت تشکیل دادند و عاقبت‌الامر مسیلمة بدست وحشی غلام حبشی قاتل حمزه عم پیغمبر کشته شد و جنك با مسیلمة یکی از اسباب حمله مسلمین بایران شده بود که بعدشرح داده‌خواهد شد. طلیحه هم که یکی از شجعان نامی بود دوباره‌اسلام آورد و یکی از بزرگترین پهلوانان فتح ایران‌محسوب شد، ازهمه بزرگتر «اسود» عنسی بود که دریمن ادعای پیغمبری کرد وبرمسلمین غلبه یافته «شهر» بن‌باذان را درجنك کشت و شهر صنعا را پایتخت خودنمود . ایرانیان تحت فرماندهی دو سردار بنام‌فیروز و باذویه‌بکوهستان پناه برده و بایمان خود ادامه دادند درآن زمان پیغمبر مریض بود ولی‌نامه و رسول و دستور برای ایرانیان می‌رسید . «اسود» مدعی پیغمبری پس از قتل «شهر» زن او را بزنی گرفت . ازدواج آن روسیاه کذاب با یك شهربانوی ایرانی‌ننك بوده‌وغیرت زادگان آزادگان را تحریك می کرد . فیروز پسر عم آن بانو بود که باو پیغام داد راهی پیدا کنند که ایرانیان داخل قصر غمدان شده پیغمبر دروغگورا بکشندو بانوی ایرانی را نجات‌دهند . او قسمتی از دیوار کاخ را علامت گذاشت و ساعت هجوم را هم معین کرد . گروهی از ایرانیان بطور خفا پشت قصر را قصد کرده آن نقطه را که بسیار سخت و استوار بود با تیشه شکافته بداخل کاخ راه یافتند . این نویسنده در سفر سفارت یمن برحسب رهنمائی والی شهر نقطهٔ را از دور دید که مطلعین گفتند این همان سوراخ است که با تأثیر سر که وضرب تیشه شکافته شد وایرانیان از آن داخل قصر غمدان شدند الحق قصر بسیار عظیمی بود ولی بدرون آن راه نیافتیم زیرا حکومت‌یمن برای‌احتراز از اطلاع براوضاع آن‌مانع دخول‌ومشاهده شده بود که‌آن محل امروز زندان مجرمین است وحال‌آنهارقت آورو فجیع‌میباشد. کاخ آزادگان ایران اکنون زندان بزه کاران است. مهاجمین ایرانی‌داخل‌خوابگاه پیغمبر کذاب شده ودرحالیکه سر او بروان بانو نهاده شده بریده شد ، چون‌صدای خرخر مذبوح بلند شد نگهبان از پشت در با اضطراب پرسید این صدا چیست ؟

شهربانو گفت : پیغمبر در حال هیجان و عزم است که مشغول تلقی وحی می باشد.
سحرگاهان فیروز دیلمی و سایر ایرانیان بر بام قصر غمدان رفته وقت اذان رسیدو بانك الله اکبر بر آمد وسر اسود عنسی را از بام کاخ انداختند، ایرانیان که در خارج شهر منتظر انجام کار بودند بر شهر هجوم برده اتباع اسود را قتل عام کردند.مژدهٔ آن فتح هنگامی رسید که پیغمبر (ص) دنیا را بدرود فرمود و نوبت بابی بکررسید ایرانیان دوباره زمام فرمانفرمائی راگرفتند و فیروز دیلمی جانشین اسلاف ازاشراف ایران گردید . بعد از آن سپاه اسلام برای جنك مرتدین تجهیز شد وبیاری ایرانیان بر آنها غالب شدند . بنابراین ایمان یك قوم متمدن و مجاهده آنان چه قبل از فتح ایران و چه بعد از آن در انتشار دین اسلامی تاثیر مهمی داشته وبقیهٔ «ابناءالاحرار» پس از تسلط عرب برعجم در ایران حکومت می کردند ودر سپاه اسلام مقدم‌بودند حتی در زمان قیام بنی‌العباس و نهضت ابی‌مسلم گفته می‌شد جمعی از اعراب‌یمن که بآن سردار ایرانی پیوسته و با ایرانیان هم‌آهنك شده بودندچون در تشجیع‌وتهییج عجم بر عرب سخن از انتقام رانده و اعراب را حقیر و یغماگـر و وحشی دانسته و بایرانیان می گفتند « برویم از این قوم ستمگر انتقام بکشیم » همه تعجب میکردند که چگونه عرب ضد ملت خود قیام می کند ؛ غافل از این بودند که آنها ایرانی و از زادگان آزادگان ایران بشمار می‌رفتند که‌چون در یمن زیست‌می کردند«یمانی» معروف شده ودر نخستین فرصت انتقام ازعرب می کشیدند . همچنین دراغلب‌وقایع و اختلافات بین عرب و عجم و جنگهای داخلی تعصب ایرانی ظاهر می‌شد. برای تکمیل‌تاریخ بارتباط یمن با ایران مجملا اشاره میکنیم :

مسعودی و طبری وابوالفدا وابن‌الاثیر و بسیاری از مؤرخین دراین ارتباط مبالغاتی کرده و اغلب روایات آنها نه تنها با تاریخ تطبیق نمی شود بلکه مخالف عقل است مثلا حمله «شمرذوالجناح» ازطرف تبع پادشاه یمن از ایران هم تجاوز کرده بچین رسیده و تمام ممالك شرق را تصرف کرده و نـام بسیاری از ملوك و رجال یمن هم برده شده ولی آنچه مسلم است از همان ملوك دو خانواده مهاجرت کرده یکی درسوریه و شام بنام غسان سلطنت کردند و دیگری درعراق ونجد که

نعامنه یا مناذره از آنها بودند . اولی تابع قیصر روم ودومی تابع خسروایران بوده و غالباً در جنگهای ایران و روم شرکت می کردند و پادشاهان دو مملکت مزبور از آنها یاری میخواستند در تاریخ نیز بمهاجرت قبایل یمن بایـران اشاره شده که بنظر معقول و مقبول است زیرا پس از شکستن سد مارب یمن قبایل پراکنده شده بممالك آباد مهاجرت کرده هرطایفه یا گروهی مسکن و مأمنی گزیدند اما بصورت غالب و فاتح و جهانگیر با ضعف و قلت آنها و قدرت وعظمت و فزونی ایرانیان و ملل دیگر امکان نداشت مگر اینکه عدهٔ کمی که بحساب نمی آمد درسلك سپاهیان ایران منتظم شده باشند البته لشکریان عرب در جنگهای ایران و روم شرکت می کردند ولی عرب یمن در تاریخ آن جنگها نام ونشانی نداشتند مگر همان دو خاندان سلطنت لخم و غسان که یکی در عراق ودیگری درشام بودند پس تمام آن مبالغات و تفصیلات از افسانه وخیال تجاوز نمی کند وملت عرب بعد از اسلام شهرت وعظمت یافت آن هم بیاری ایرانیان که ایمان حقیقی داشتند و مال و ثروت خود رابذل کرده و خود در داخل و خارج جهاد و جانبازی نمودند با این وصف ممکن است گفته شود که یمن قبل از انوشیروان هم مستعمره ایران بوده و عقیدهٔ دانشمند « یمانی » در این بحث تأیید می شود و خصوصاً بعد از کشف آثار باستانی ایران در یمن و عدن داستان بلقیس و حضرت سلیمان هم در قرآن وارد شده و حبشیان مدعی هستند که بلقیس ملکه حبشه بوده و تاریخ زندهٔ آنها هم این ادعا را تأیید می کند و می توان گفت در آن زمان حبشه و یمن یك مملکت را تشکیل میداد یا یمن مستعمره حبشه بود و بعضی معتقد هستند که زبان «امهری» در حبشه حمیری می باشد که حمیر بزرگترین قبیلهٔ یمن بوده و دلیل آنها رسوخ لغت عرب در زبان امهریست که شاید در صد ، هفتاد کلمه عربی یافت شود و بقیه هم عربی مسخ شده است که بحث در این موضوع خارج از مقصود ماست .

مجملا مبالغات اغلب بلکه تمام مؤرخین عرب در جهانگیری تبع پادشاه یمن و سایر ملوك آن سرزمین دور از حقیقت وغیر مقبول است این مبالغه بجائی رسیده که اهل تبت را عرب و یمانی دانسته‌اند که تبع دوازده هزار سوار در آن دیـار

مستقر کرد و اهالی تبت از نسل همان سواران می باشند و دلیل آنها عادات واخلاق واحوال واوضاع مردم آن سرزمین است که مشابه احوال عرب می باشد. ابن خلدون علامه و مؤرخ شهیر متوجه این مبالغات شده و تاریخ یمن را تاریك دانسته مؤرخین یونان تسلط حبشه بر یمن را ناشی از رقابت اقتصادی دانسته و غلبه ایرانیان بر آنها را یك امر اقتصادی و استعماری می‌دانند زیرا در آن زمان دولت ایران بنادر یمن و جزیرةالعرب را در دست داشت. در هر حال یك کشور عظیم و خرم و آباد از ایران جداشده در زمان پیغمبر بعالم اسلام پیوست و بعد همان کشور سبب فتح مسلمین گردید. زیرا در زمان خلافت عمر (ر) که فتنهٔ یمن خاموش شده بود صلاح در این دیده شد که تمام اشخاصیکه سر پرشور دارند بایران رفته بجای جنك داخلی وفتنه جوئی سر گرم جنك و جهانگیری شوند حتی کسانیکه ادعای پیغمبری کرده بودند مانند طلیحه یا مرتدین مانند عمرو بن معدیکرب زبیدی که این دو مرد دلیر در فتح اسلامی اثر بسیار مهم داشتند. خالدبن ولید هم که برای سر کوبی مرتدین یمن رفته بود ازهمان جا در زمان ابی بکر مأمور ایران شد و نخستین شهری را که مسلمین گشودند کویت امروز بود. «از یمامه بحفیر رفت و حفیر نزدیك کویت بود».

دومین کشوری که ازایران جدا شده و بعالـم اسلام پیوست حیره بود

حیره کشور عربی تابع ممالك ایران بود. چون حیره بپایتخت ایران که تیسفون بود نزدیك بود و خود یك مرز مهم فاصل بین شهرهای آباد و بیابان عرب نشین بود از هرحیث مورد توجه پادشاهان ایران بوده و همیشه در مرز آن دسته های مسلح ومنظم پادگان بودند وخود دارای یك مرز بان عرب بود که ازملوك الطوایف معتبر بشمار می‌رفت. بطوریکه پیش از این اشاره شد پادشاهان حیره ازیمن بدان سرزمین مهاجرت کرده ودر آنجا صاحب عزو تمکین شدنداین پادشاهان دارای تاریخ بسیارمهم و مانند تاریخ یمن مخلوط بافسانه و مبالغه‌است چون اغلب پادشاهان نام منذر یا نعمان داشتند آنها را مناذره یا نعامنه می گفتند. در تاریخ چنین آمده که بهرام گور بیکی ازهمان پادشاهان سپرده شده واو تربیت‌شده عرب بود که داستان او معروف است وبالاخره بیاری عرب براورنك شاهنشاهی نشست.

دوقصر معروف در حیره بوده یکی بنام «خورنق» معرب خورنگاه و دیگر بنام سه دیر است و آثار هر دو نزدیك کوفه و نجف نمایان است گویند: خورنگاه سیصد و شصت ایوان و پنجره داشت که آفتاب درهر فصلی از بعضی آنها طلوع می کرد و بهمین سبب «خورنگاه» نامیده شده معماران قصر هم رومی بنام سنمار بود که بعد بدست صاحب قصر کشته شدو شاعرعرب در این موردچنین گوید:

ومن يعمل المعروف مع غير اهله　　　　يجازى كما جوزى قديما سنمار

یعنی هر که نکوکاری برای نااهل کند بهمان کیفری که سنمار بدان دچار شد گرفتار خواهد شد. شرح احوال و اوضاع ملوك آن سرزمین هر چند که لذت بخش و بسیار شیرین و عبرت آور است ولی نویسنده را ازاصل موضوع بازمیدارد و شاید در فرصت دیگری نوشته شود. نعمان بن منذر آخرین پادشاه حیره بود که دچار غضب خسرو پرویز شده و در یك داستان مفصل بقتل رسید و قتل او بعضی در زندان نوشته و برخی زیر پای فیل و جمعی مرك طبیعی و مرض طاعون گفته اند. درهمان زمان بوده که دعوت اسلام سراسر جزیرةالعرب را گرفته و بایران هم رسیده و بسیاری از قبایل عرب دین جدید را قبول کردند و آنانیکه اسلام نیاورده بودند از روی تعصب عربی نهضت و قیام ملت عرب را تأیید کرده ارزوی استقلال یاخروج از اطاعت خسروان عجم را داشتند در زمان انوشیروان عمرو بن هند پادشاه حیره بود که بدست اعراب بطور غفلت (ترور) کشته شدزیرا برملت عرب برسم پادشاهان عجم تکبر می کرد و برای اعراب ناگوار بود. بعد از او بفرمان شاهنشاه ایران برادرش کاوس بسلطنت رسید این نام راعرب معرب کرده «قابوس» می گفتند او هم از نام پارسی گذشته بآداب و رسوم پارسیان زیست می کرد. بعد ازاو مملکت حیره بدست دو کس یکی عرب ودیگری عجم اداره می‌شد باین معنی شخصی بنام ایاس-بن‌قبیصه فرمانفرما شده و دیگری بنام (نخیرجان) پارسی مستشار وفرمانده لشکر و درحقیقت فاعل مایشاء بود. در همان زمان یعنی هنگام تقسیم امارت حیره اسلام پیشرفت کرد و عظمت یافت. بعد ازآن از ادبه ابن یابیان ابن مهر بنذاذ همدانی مستقیماً بامارت حیره منصوب شد و او مرزبان ایران در آن سامان بود تا فتح حیره

و جنك قادسیه که در موقع خود شرح داده خواهد شد نام پدر اوهم درجای دیگر غیر از این اسم آمده چنانکه بعد ذکر خواهد شد .

یکی از علل سقوط شاهنشاهی این بود که مرزبان فارسی بر اعراب مسلط کرده بودند که از اداره کردن آنها عاجز بود و بجای اینکه از سپاهیان عرب برای حمایت ایران استفاده کنند دو لشکر یا دو هنك از سواران ایـران در آن سامان مستقر شدند بنام اسواران که آنها را «دوسر» می گفتند و همین نام فارسی در تاریخ بوده و «اساوره» هم بقاعده جمع عربی خوانده می‌شدند و آنها درهمان محل ماندند تا بعد از اسلام باین معنی که درجنك شرکت نکردند تا پس ازاسلام از نیروی آنها و مهارت درجنك و تیراندازی و سواری استفاده شد و با هر فـرقه از مسلمین که متحد می‌شدند غالب و فیروز می گشتند . در همان اوقات کینه عرب و عجم تحریك شده و قبایل از اطاعت مستقیم و غیر مستقیم سرپیچی میکردند. قبل از آن هم نعمان بن منذر که بفرمان خسرو پرویز معزول شده بود میان قبایل نجد رفته از سطوت شاه پناه می خواست و قبایل جزیرة‌العرب یکی بعد ازدیگری ازحمایت وی خودداری می کردند او بعد از سلطنت وتاجگذاری بدست خسرو بدان روز گاردچار گردید گویند خسرو تاجی زرین مرصع بجواهر بدست خود برسراو نهاد وپس از عزل و فرار او رانزدخویش خوانده زیرپای فیل انداخت یادر زندان کشت یا بمرك طبیعی در گذشت .

ذلت پادشاه عرب وپراکندگی آنها وتسلط آزادبه در پیشرفت اسلام یاتوجه عرب بمنشاء قدرت جدید که مرکز آن در حجاز بود تأثیر مهم داشت و همه نگران اوضاع آن‌سامان بودند . همیشه دو کاروان عظیم که واسطه تجارت بین‌ایران وهند و جزیرة‌العرب و مصر ویونان بود در حرکت بوده و آن دو کاروان از حیره تـا بدریای احمر سیر می کرد و بالطبع مستحفظین و سالاری داشتند و همیشه اوضاع را تجسس می کردند مبادا خطری در راه باشد در تاریخ آن نحو تجسس و اطلاع و فرستادن قاصد و پیك و جاسوس و مخبر مفصلا ذکر شده .

نه تنها تجار ایرانی یا اهل حیره در آن کاروان شرکت می کردند بلکه از اهل حجاز هم جماعتی بایران می آمدند که یکی از مشاهیر آنها ابوسفیان بودوحتی او موفق شده که نزد خسرو پرویز برود و در قبال مال‌التجاره خود انعام بگیرد، مترجمین بین دو ملت عرب و عجم هم بسیار بودند و کسانیکه مراوده داشتند خود بالطبع زبان آموخته بودند برای نمونه نام یکی ازاهل حجاز برده میشود که‌مغیرة بن شعبه بوده و او در زمان عمر مترجم بین خلیفه و هرمزان بود. در همان اوقات و در اثناء انتشار دعوت اسلام در جزیرة‌العرب و حیره و حتی دربار ایران‌یك‌حادثه بسیار مهم رخ داد و آن جنك بین عرب و عجم بود و همان واقعه تـأثیر مهمی در روحیات و افکار عرب کرده بود البته نه از نقطه نظر دین و ایمان بلکه از حیث تعصب ملی و عربی.

پس ازقتل نعمان بن‌منذر خسرو پرویز خواست اموال و خزائن اورا ببرد و او قبل از مرك ذخایر خود را نزد قبیله بـکر امانت گذاشته بود شاه بـامیر حیره (ایاس) فرمود که اموال نعمان را بگیرد و آن‌قبیله امانت داری می کـرد تـا کار بجنك کشید. خسرو لشکری بفرماندهی «هامرز شوشتری» بیاری ایاس امیر حیره فرستاد و جنك در محلی بنام «ذی‌قار» واقع شد. این محل درفرات امروز درعراق عرب بنام (مگیر) معروف است.

آن لشکر با فیل‌های جنگی واسواران آغاز جنك کرد ولی‌اعراب که تحت فرماندهی امیر حیره بودند بسبب دلسردی از قتل نعمان و بدبینی بحکومت ایران نسبت بقوم خود که قبایل ربیعه بودند وفاداری کرده بسپاه ایران خیانت نمودند و برحسب تبانی بطرف مقـابل اطلاع دادند که در اثناء جنك ودرفلان وقت وازفلان طریق خواهیم گریخت وبرای آنهاهم تجسس می کردند وراه رانشان می‌دادندچون جنك واقع شد اعرابی که در سپاه ایران بودند گریختند و « هامرز شوشتری » که عرب تستری گویند کشته شد و آن واقعه نخستین جنگی بود که مابین عرب وعجم واقع و عرب درآن پیروزشدند. این حادثه در تمام ملل و اقوام عرب تاثیر مهمی داشته و همه را نسبت بایران گستاخ و دلیر کرد و مرز ها و کشور هـای پیرامون

ایران سخت آشفته شد. چون خبر برسول اکرم رسید فرمود «هذا اول یوم انتصف فیه العرب من العجم» یعنی امروز نخستین روزیست که عرب از عجم انصاف گرفت یعنی غالب و پیروز شدند همین حادثه بر عزم مسلمین افزود و دانستند که می توان با ایرانیان نبرد کرد.

قبل از آن هیچ کس قادر بر تصور آن نبود. دعوت پیغمبر هم باقصی نقاط جزیرة العرب رسید و داخل ممالك ایران و اطراف آن شد. اوضاع ایران هم آشفته شده، خسرو پرویز کشته و شیرویه برتخت نشسته و ضعف در همه جا پدید آمده و خزانه تهی گشته ومرض طاعون سرایت کرده وروم غالب شده و اختلاف در پایتخت آغاز وتمام امور کشوری و لشکری مختل گردید. در همان حین و حال اسلام بر عظمت خود می افزود و ملل وممالك راتحت تسلط و اقتدار خویش درآورده عالم را تهدید می کرد.

علل سقوط وانقراض شاهنشاهی ساسانی

گویند یکی از دختران پادشاه هنگامیکه اسیر شده بر عمر (ر) وارد شد آه کشید و بفارسی چنین گفت: «رویت سیاه بادهرمز» گفته اورا نفرین ودشنام پنداشتند ولی مترجمین عین جمله را ترجمه کردند. آن گفته را بیشتر حمل برتاسف از ننك شده که جد اعلای خود را بروسیاهی وصف کرده برای این است که دچار ذلت و پریشانی شده بود ولی معلوم می شود آن دشنام برای این بود که هرمز بسبب ضعف وعجز موجب انحطاط ساسانیان شده بود پس می توان گفت که منشاء آن ضعف پادشاهی هرمز بوده و در روزگار او انحطاط و اغتشاش و هرج ومرج شروع شده بود. قیام بهرام چوبین و پناهندگی خسرو پرویز بقیصر روم وقتال و جدال درسراسر کشور و بالاخره سلطنت خسرو پرویز که خود برای مردم یك بلیه بوده زیرا او شخص ظالم و طماع و مبذر و مفرط در شهوت بود. درجمع ثروت حریص بوده وتجملی که برای خود قائل شده بود کمتر در تاریخ نظیر داشته. با اینکه جنگهای ایران و روم مستلزم مخارج گزاف شده و ثروت مملکت را بباد داده بود بقیه گنج خسرو پرویز بهزار و پانصد ملیون مثقال زر رسیده بود، خرمنها سیم و زر ودر و گوهر

درخزائن خود اندوخته و بهمان اندازه صرف عیش وطرب و لهو ولعب می کرد.
مسلماً آن ثروت از رمق رعیت ربوده می‌شد وهمان ظلم باعث تنفر مردم ازاوشده
بود. چندین هزار زن در اندرون او بود که عده بانو و کنیز ازسه الی هشت هزار
شمرده شده و چندین هزار مرکب ازفیل واسب و استر گرفته تـا اشتر در اصطبل
شخصی داشت که برای انتقال او از محل بمحل بکار میرفت و بالطبع غلام و مهتر
و نگهبانان بسیار بودند.

خسرو برای گنجهای تازهٔ خود مجبور شده که نزدیك تیسفون محلی بسازد
و بگنجها اختصاص دهد. این اموال بی حدوحصر و این تجمل و اسراف فقط بمردم
تحمیل می‌شد. جنگها و شکستها هم ازیك‌طرف مردم را بستوه آورده وازطرف
دیگر خانواده‌ها را عزادار کرده بود. اختلاف مذاهب و ادیان هم برهرج و مرج
می‌افزودواختلاف عناصر ونژادها هم مؤثر بود.مسیحیان‌سخت دچار کینه‌زردشتیان
شده، روحانیون آنها ضد سلطنت تبلیغ میکردند خصوصاً بعداز غلبه روم و اعاده
صلیب (خاج) باراضی فلسطین و شام.

یکی از کارهای مسیحیان که بسیاری از آنها عرب بوده تجسس برای‌مسلمین
بود که آنها هم عرب و هم دوستدار عیسویان بودند برای مزید اطلاع از ذکراین
موضوع خودداری نمی‌شود که در بدو نهضت اسلام اخبار بسیاری از جنك روم و
ایران بحجاز می‌رسید چون‌رومیان مغلوب شدند کفار درحجاز شادی وشماتت‌نسبت
بمسلمین می کردند زیرا مسلمین هواخواه مسیحیان و ضد زردشتیان بودنـد. این
واقعه در قرآن هم ذکر شده و این بزرگترین دلیل بر توجه مسلمین بآن حادثـه
می‌باشد: «الم غلبت الروم فی‌ادنی‌الارض و هم من بعد غلبهم سیغلبون لله‌الامرمن
قبل و من بعد و بذلك یفرح المؤمنون» یعنی رومیان در سر زمین نـزدیك مغلوب
شدند ولی بعد از این در زمان نزدیك غالب خواهند شد (س‌علامت تاریخ نزدیك
است) اراده و امر خداوند است چه قبل از این و چه بعد از این و اگربعد از این
رومیان پیروز شوند مؤمنین (مسلمین) خرسند خواهند شد.» پس یك اتحاد ایمانی
حقیقی بین مسلمین و عیسویان بوده که آنها از شکست متحدین محزون و در غلبه

آنها خرسند می‌شوند. در تاریخ هم این وقایع ذکر شده که کفار بامسلمین و حتی با شخص ابوبکر بحث و جدال و شماتت و استهزا می کردند که رومیان مسیحی که شما هواخواه آنها هستید مغلوب شده و ایرانیان زردشتی که ما متمایل بانها بلکه تابع و رعیت آنها هستیم غالب و فاتح شده‌اند و بهمین سبب این آیه نازل شده و بمؤمنین وعده غلبه رومیان داده و آنها را بدان وعده امیدوار و مسرور کرده و آن غلبه واقع شد و رومیان ایرانیان را شکست داده و غنایم بسیار بردند از جمله چندین درفش البته با توابع آنها اعم ازاسب و سوار واسراء بسیار که آن‌شکست ارکان مملکت ساسانی رامتزلزل و مردم را نگران و دلشکسته و پریشان کرده بود و بسبب همان شکست مسیحیان رمقی پیدا کرده راهی برای پیوستن بمسلمین یافتند و برای نخستین بار اعراب مسیحی بدون جنك اظهار اطاعت کردند و چون خالدبن‌الولید وارد حیره شد مسیحیان جزیه را تأدیه و با نهایت خشنودی حکومت اسلام را برسلطنت ساسانیان ترجیح دادند ولی بعد که مسلمین در واقعه پل (جسر) مغلوب و ایرانیان دوباره مسلط شدند اعراب خواه و ناخواه بر گشتند. داستان عمروبن‌عبدالمسیح و خالدبن‌الولید در اظهار اطاعت و عقد پیمان معروف است او رئیس مسیحیان عرب بود که گویند در زمان خسروپرویز برای تجسس احوال پیغمبر بجزیرةالعرب و شام رفته بود و برای کشف حقیقت نزد سطیح کاهن معروف عرب هم رفته بود و این نیز دلیل اهتمام خسرو پرویز بنهضت پیغمبر بود. پس مسیحیان هنگام فتح اسلامی و قبل از آن برای مسلمین و اعراب تجسس می کردندو بانقراض سلطنت ساسانی می کوشیدند و آنها دشمنی بودند که در قلب مملکت قرار گرفته بنیادرا از بیخ وبن کنده بکینه‌جوئی مشغول بودند. اختلاف بت‌پرستان بازردشتیان و پیروان مانی با هردو و مسیحیان باهرسه و تباین طبقات و تخاصم عناصر و بودن دسته‌های سرباز مختلف از ملل و اقوام و تسلط سرداران غیر لایق و خودسری سپهسالاران و نگرانی مرزبانان خصوصاً آنهائیکه مدافع مرز ایران از روم بوده وبالاخره تمردملوك‌الطوایف درچهار جهت ایران اینها همه‌موجب اختلاف‌اوضاع و زوال ملك بوده تا آنکه خسرو پرویز گرفتار شده و بفرمان فرزند باجبار

یا باختیار شیرویه کشته شد. قبل از قتل گناههای او را شمردند واو رامجرم ومخرب مملکت شناختند و عاقبت‌الامر بسرنوشتی که خود برای هرمزایجاد کرده بوددچار شد. باصطلاح امروز از او بازپرسی و بازجوئی کرده و با محاکمه و صدور رأی و امر او را کشتند و کیفیت قتل او خارج از موضوع ماست.

پس انحطاط و سقوط در زمان خسرو بوده و قبل از او در زمان هرمز که مرد خیرخواه ولی ضعیف و بی‌اراده و سست بود که مملکت رااز نظم‌خارج ودچار هرج و مرج و انقلاب و خروج مدعی سلطنت کرده بود و او بموجب نفرین نواده اسیر خویش همان بانوی ایرانی وارد بر عمر مستحق روسیاهی بوده و بسبب همان ضعف نابود شد و فرزند او نیز ضعیف و جبان بود ولی شقی و قسی‌القلب و طماع وحریص و مبذر وبالاخره مخرب مملکت بوده که بحکم فرزند کشته شدودرزمان خسرو سد عظیم دجله‌شکست و مزارع بایر و قری و قصبات ویران ومردم‌پریشان و خانواده‌ها ماتم زده و اهالی سواد که بزرگترین ممالك حاصل‌خیز بود دچارفقر و فاقه شده بهر نقطهٔ مهاجرت و بالاخره باعراب پیوسته و اعراب بمسلمین متوسل شده و مسلمین بیك مملکت متلاشی هجوم بردند. علاوه بر مصائب جنك و غارت و طغیان آب و ویرانی بلاد یك بلیه دیگری هم نازل شده و آن مرض وبا و طاعون بود فیضان آب موجب شیوع امراض گوناگون گردید،

میدانهای جنك و قتل وقتال وفساد اجساد کشتگان وبا را تولید کرده باضافه طاعون سرایت کرده بحدیکه خود پادشاه بدان دچارشده در گذشت واوشیرویه‌بود بعد از اوهم پادشاهی بچند نفر رسید ازجمله دو زن پوران وآزرمیدخت که هردو خواهر بودند و از آن خانواده هم خارج شده بدست بیگانه افتاد و بالاخره درمدت چهارسال ده پادشاه سلطنت کردند تا آنکه یزدگرد برتخت نشست. گاهی کارهای بزرك دربار باندازهٔ تنزل کرده و کوچك شده که بدست خوانسالار افتاده و بالطبع سرداران بزرك تحت اراده او واقع و دلسرد شده بودند.

هریکی ازملوك‌الطوایف ومرزبانان بملك طمع کرده بودند وفرخزادارمنی بازدواج با آزرمیدخت طمع کرده که در آن زمان خود فرمانفرمای خراسان بود

و شاید او بوده که در تاریخ نام او در غارت اموال مردم بفرمان خسرو پرویز دست داشته که با ظلم و عدوان ثروت رعایا را می‌ربود و بر گنج شاه می‌افزود. آزرمیدخت او را باخدعه کشت و فرزند او رستم بخونخواهی پدر قیام کرد و پس از قتل ملکه یزدگرد را که از بیم سطوت شیرویه که برادران و خویشان را کشته در استخر فارس پنهان شده بود بر اورنك سلطنت نشاندند و اوضاع نزدیك بود مستقر شود که هجوم مسلمین در قادسیه آغاز شد.

مسلمین بر اوضاع کاملاً اطلاع داشتند و خبر استقرار مملکت بر سلطنت یزدگرد را بعمر داده بودند و جواسیس بین دو ملت عرب و عجم بکار خود مشغول بودند برای ایرانیان تاب و توان نمانده بود و بسیاری از لشکریان باکراه تجهیز می‌شدند چنانکه بعد خبر آنها ذکر خواهد شد.

این بود علل اضمحلال شاهنشاهی ساسانیان که شرح آن موجب تطویل و خارج از موضوع بحث ماست زیرا موضوع منحصر بتاریخ ایران بعد از اسلام و بطور مقدمه مجملاً باوضاع و احوال مقارن زمان اسلام اشاره شده است.

فصل دوم

در آغاز جنك عرب و عجم

آغاز جنك وحمله خالد بن الولید

یکی از دلیران عرب که باوضاع ایران آشنا و خود و قبیلهٔ او در نخستین جنگی که بنام عرب و عجم واقع شده بودشر کت کرده ولذت غلبه را چشیده بود « مثنی بن حارثه » شیبانی بود او تازه مسلمان شده و همیشه در حدود ایران زیست می کرد ازخلیفه دوم ابوبکر اجازه گرفت که در اطراف ایران جنك و ستیز و غارت کند و باو اجازه داده شد البته جنك مستقیم نبود بلکه یك نحو دستبردی بوده که بسبب هرج و مرج داخلی ایران و اختلال امور مرزبانان بسیار آسان بود. او رجال اسلام را برامکان حمله آگاه کرد و اوضاع ایران را شرح داد ، چون در چند غارت رستگار شده غنایمی بدست آورده خلیفه اول تصمیم برهجوم مستقیم گرفت . سیاست آن زمان هم اقتضا داشت که اعراب سر گرم یك جنك خارجی شوند تا ازشر آنها آسوده گردند زیرا ظهور پیغمبران وبر گشت تازه مسلمانان نزدیك بودعالم اسلام رامختل بلکه مضمحل کند (در مقدمه باین موضوع اشاره شد) خالدبن الولید در آن هنگام مقیم «یمامه» بود و سردار لایق و دلیر و با تدبیر و سخت گیر بود .

در آغاز سال دوازدهم هجری که ماه محرم بود ابوبکر فرمان داد که خالد بن الولید از «یمامه» بمحل «ابله» (بصره) برود .

طبری این نکته را نوشته که مقصود از توجه خالد بمحل مذکور این بود که مرز جزیزةالعرب را از تجاوز دولت هند حفظ کند و مخصوصاً باو دستور داده شده که از جنك و ستیز با ایرانیان حذر کند وحتی تأکید شده که با ایرانیان الفت گیرد و از تحریك آنها بپرهیزد . مؤرخین دیگر کمتر باین موضوع اشاره کرده اند ولی در جاهای دیگر همه متفق هستند که اعراب از جنك ایران سخت بیمناك بوده و

ایران را شیر می گفتند و هر گاه نام پارس را می آوردند حتماً نام شیر را بدنبال می آوردند و می گفتند: «فارس‌الاسد» و البته شیر شعار ایران درهمه جا بود. اگر چه فرمان دیگر ابوبکر مباین این عقیده است زیرا اگر قصد تعرض و حمله بایران نداشت بیك سردار دیگر امر نمیکرد که از قسمت فرات اعلی حمله کند و جنك کنان برود تا بخالد برسد و آن سردار «عیاض بن غنم» بود پس خالد از اسفل فرات و عیاض از اعلی و مثنی از وسط حمله کردند خالد بحدود عراق رسید و مسیحیان که پیش از این بمخالفت آنها اشاره شد همچنین سایر اعراب که از سطوت ایران آسوده بوده و باعاده سلطه ساسانیان امیدوار نبودند تسلیم شده و «جزیه» که معرب «گزیت» پارسی باشد بآنها تعلق گرفت و بآرامی مبلغ ده هزار دینار پرداختند که بر هر سری چهار درهم تقسیم می شد و اهالی سه محل (بانقیا، باروسما، الیس) بریاست شخصی (صلوبا) نام با خالد صلح کردندو این نخستین قطعهٔ بود که از پیکر ایران در عراق عرب جدا شد. خالد از آنجا بحیره مرکز پادشاهی نعامنه رفت و بطوریکه پیش از این مجملاً نوشته شده بعداز قتل یافوت نعمان فرمانفرمائی آن سامان با یاس بن قبیصه طائی واگذار شده بودو او هم با داشتن سپاه قوی و دو لشگر یادو هنك اسوار ورزیده ایرانی بدون جنك تسلیم‌شد زیرا بسبب اغتشاش داخلی‌ایران ازرسیدن‌مدد یا پایداری درقبال مهاجمین مأیوس بود خصوصاً بعد از اینکه مزه شکست را در جنك ذی قار چشیده بود. او نود هزار درهم جزیه داد و این نخستین جزیه بود که اعراب از ایرانیان گرفتند و با وصول آن مال نقد نیروی جدیدی دریافت کردند. قبل از رسیدن خالد بعراق بسیاری از سپاهیان او بر گشته گویا از جنك ایران حذر داشتند او فقط با ده‌هزار سپاهی ورزیده و بر گزیده مانده بود از ابوبکر مدد خواست او شخصی را بنام «قعقاع بن عمرو تمیمی» بمدد خالد فرستاد مسلمین درمدینه بخلیفه اعتراض کردند که سپاهیان خالد همه پراکنده شده و او فقط با عده کمی مانده و جنك سختی در پیش دارد از تو مدد بخواهد و تو فقط یك تن برای او فرستادی. او پاسخ داد: من کسی را فرستادم در هر لشکری که باشد هر گز آن لشکر تن بگریز نمی دهد و الحق چنین بود که قعقاع دلیری‌ها کرد و شهرت بسزا یافت. عیاض سردار طرف

مقابل خالد هم مدد خواست وابوبکر یك مرد برای او فرستاد که عبد بن غوث حمیری بود . سپس خلیفه بمثنی بن حارثه که مسبب جنك بود نوشت که تحت فرماندهی خالد قرار گیرد و باو ملحق شود عده هشت هزار مرد جنگی داشت پس عده لشکریان خالد بالغ برهیجده هزار شد چند سالار دیگر بنام « معذور و حرمله و سلمی » که دنبال مثنی بودند بخالد پیوستند .

نخستین محلی که جنك در آن واقع شد « حفیر » بود و آن یك سرحد مهم و عظیم و محکم و مجهز (نزدیك کویت) بود . خالد بسرداران خود وعده تلاقی را در آن مرز داد و لشکر خود را بسه دسته تقسیم کـرد یکـی از علل شکست ایرانیان که کمتر در آن بحث شده این بود که مرزبان آن محل « هرمـز » با دو دشمن مختلف و قوی جنك می کرد . بهمان اندازهٔ که اوضاع آشفته ایران اعراب را بطمع غارت گستاخ کرده بود. یك دولت قـوی و مستعد را بطمع تصرف بنادر ایران انداخت و آن دولت هندوستان بود که بسواحل ایران خصوصاً بندر « ابله » (بصره) که مفتاح جزیرة العرب و راه تجارت هند و یونان و عرب وروم بود هجوم برده زیرا ضعف دولت ایران را مغتنم شمرده قصد تملك آن مراکز مهم را داشت و هنگامیکه «هرمز» مشغول جنك با هندوان بود که با نیروی عظیم دریائـی بسر زمین ایران حمله کرده ناگاه از پشت سر دچار هجوم اعراب گردید پس او در دو میدان با دو دشمن دریائی و صحرائی جنك می کرد .

دراینجا عقیده طبری تایید می شود که مسلمین از حمله هندوان بجزیرة العرب نگران بوده و خالد را برای دفاع از هجوم آنان بعراق و « ابله » که مدخل آن کشور بود روانه کردند .

«هرمز» که باصطلاح عرب فرمانده اساوره بود از هجوم عرب و حتی نقطهٔ را که قصد می کردند آگاه بود و این دلیل این است که کار تجسس اخبار بسیار منظم بود با اینکه حمله خالد ناگهانی و مخفی بود خبر آن بفرمانده ایرانیان رسید و او کارزار را تدارك کرده محل «حفیر» و نقاط سوق الجیشی آن را گرفت و آمـاده نبرد گردید .

در سپاه «هرمز» دو شاهزاده بنام قباذ (گواذ) و انوشجان از اولاد اردشیر بـزرك بودند که در مقدمة الجیش فرماندهی وسالاری داشتند. خالد چون دید که «هرمز» در گرفتن میدان مناسب سبقت جسته ناگزیر محل دیگری را در نظر گرفت و باشتاب بدان جا رهسپار شده و آن «کاظمه» بود واین محل از قدیم معروف ومشهور است که نام آن حتی درشعر مهیار دیلمی آمده. باز در آنجا «هرمز» پیش افتاد و آن میدان را گرفت و باز این هم دلیل هشیاری ایرانیان و اهتمام بامر جاسوس می باشد ولی با تمام احتیاط و مراقبت و مواظبت یك عیب بزرك در کار شخص هرمز بـود باضافه عیوب دیگر که اوضاع آشفته ایران بود و آن عیب ظلم وتکبروسختگیری و قساوت شخص هرمز نسبت بملت عرب و سایر رعایا بود که اعـراب مجاور اتباع ایران ازاوسخت نگران ودارای کینه بودند وباضمحلال اووسپاه ایران میکوشیدند خصوصاً بعد از اطلاع برعدالت اسلام و مسالمت سردار آنها ونظم لشکر عرب که از تعدی پرهیز داشتند و بهیچ چیز رعایا طمع نمی کردند.

خالد چون دید اگر دراین نوبت هم تغییر محل بدهد وجای مناسب دیگررا قصد کند حمل برضعف و جبن شود ناگزیر در محل بی آب رحل افکند سران سپاه براو اعتراض کردند وآن میدان را درخور توقف یاجنگ ندانسته گفتند: «سپاهیان ازتشنگی خواهند مرد.» او سوگند یاد کرد وگفت: «آب در جائی خواهد بود که نصیب یکی از دو سپاه متحارب بشود وبهترین و پایدار ترین و دلیر ترین این دو سپاه آب راخواهد نوشید.»

سواران ناگزیر بار و بنه را در بیابان خشك و بی آب انداختند و اسبها را بحال آمادگی نگاهداشتند.

«هرمز» اوضاع را بشاهنشاه ایران نوشت و او درآن زمان کودك ناتـوان اردشیر فرزند شیرویه که آلت دست امراء خود پرست بود. صفوف ایرانیان بدیـن نحو آراسته شد که برحسب نسق رومیان قلعه گوشتی از انسان بنا و آنرا با زنجیر های آهنین محکم و استوار می کردند بدین سبب عرب آن واقعه را ذات السلاسل میخوانند ونظیر آن هم جنك نهاوند بود که بعد از آن واقع شد. عرب این فن جنگی

را یك نحو قید و انضباط اجباری پنداشته و درهمه‌جا مؤرخین گفته‌اند که سپاهیان را برای این با زنجیر می بستند که هنگام ستیز تن بگریز ندهند وحال اینکه مقصود از بستن آنها ایجاد یك دژ متحرك بود که سربازان از چهار جهت رو برخارج بسته شده هر صفی سلاح را در دست گرفته مانع نفوذ دشمن و وصول او می‌شدند و باآن وضع کمتر موفق می شد که دریك صف محکم رخنه کند ولی در هر جنگی که با اعراب کردند آن قلعه سودی نبخشید بلکه بالعکس باعث زیان و موجب شکست گردید زیرا هر مجروح یا کشته که می افتاد وبال سرسایر سربازان می‌شد که بایك تن ناتوان کشته را کشیده خود باآن بار سنگین و دنباله جانکاه بار تن‌را برزمین افکنده بآسانی کشته می‌شدند.

«هرمز» میان دوصف بروز کرد و گفت: «مرد ومرد.» مؤرخین‌عرب‌دعوت مبارزه رابهمین عبارت و عین جملهٔ پارسی نقل‌وچنین ترجمه می کنند «رجل‌ورجل» بالطبع خالد سردار عرب بجنك سردار عجم رفت و چون هردو بیکدیگر آویختند چند تن از دلیران عجم کمین شده ناگاه بخالد حمله کردند که سردار خود را نجات داده و خالد را بکشند در آن هنگام قعقاع که نام او بعنوان یك سپاه برده‌شده بود بیاری خالد شتاب کرده که او را ازمهاجمین نجات دهد ولی خالد بآنها اعتنا نکرد و دست از کار خود نکشید تا آنکه هرمز را کشت و قعقاع هم آن عده را راند و باهمان یك قتل شکست در سپاه عجم افتاد و اعراب آنها را تا آخر روز تعقیب کردند.

درشرکت ومساعدت قعقاع با خالد در کشتن هرمز یك نحو خیانت‌ونامردی بوده و مسلم نشده که ایرانیان برای قتل خالد کمین شده بودند و باید گفت دو مرد یك مرد را کشتند.

دوشاهزاده قباذ و انوشجان هم جان بسلامت بردند ولی درجنك بعد دچار شدند. اسلحه و لباس هرمز نصیب خالد شد باصطلاح نفله شده وآن عبارت ازیك غنیمت اختصاصی می‌باشد که بهره قائل است هر که باشد و مقدار آن هم‌هرچه‌باشد محض تشویق و تشجیع دلیران. کلاه هرمز معروف بصد هزاری بود واین یکی‌از

مناصب شرف و لیاقت سردادان است که از نظامات و قواعد آن دستگاه بشمار میرفت و کسی که متدرجاً حائز رتب و درجات می گردد استحقاق کلاه صدهزاری راداشت خالد مژدهٔ فتح را بخلیفه اول نوشت وغنایم با خمس اموال را بمر کز خلافت فرستاد مثنی بن حارثه را که باوضاع آن سامان آشنا بود بدنبال گریختگان فرستاد و خود بمحلی که بنام جسر (پل) معروف بود روانه شد و معقل بن مقرن را برای تصرف «ابله» فرستاد ، اوهم آن محل راگشود و اسراء وغنایم بسیاری بدست آورده بمدینه فرستاد ومردم حجاز از مشاهدهٔ اموال واسراء بطمع افتادند و آن حادثه بزرگترین مایه طمع آنها بود . ونیز دژ زن راهم گشودند که در آن زمان قلعه بامارت یك زن مشهور بوده (حصن المرأة) که مثنی بن حارثه آنرا گشود وآن زن اسلام راقبول کرد در آن جنك مسلمین از هر گونه تعدی ومزاحمت نسبت بزارعین ورعایا پرهیز کردند و خلیفه اول هم در حفظ نظم و رعایت عدل و صیانت خلق تأکید کرده بود و آن عفت و عدالت ومروت بزرگترین اسباب پیشرفت اسلام شده بود . اردشیر یاشاهنشاه کودك و اسیر رجال دربار برای هرمز دیر مدد فرستاد که پس از هزیمت ایرانیان عزیمت کرد . فرمانده آن مدد قارن بود که از مدائن خارج شد و درعرض راه بـا لشکریان خسته و افسرده و شکست خورده مواجه گردید آنها هم با او بر گشتند و دو شاهزاده قباذ و انوشجان هم باز بجنك اعراب رفتند .

البته لشکرمرعوب که بدون جنك تن بعار وفرار داده نمی تواند دوباره تجدید حیات کند . برای تبرئه خویش و دفاع از خود در عظمت و شجاعت اعراب مبالغه می کردند .

قارن برحسب وصف مؤرخین بزرگترین سردار ایرانی بود زیرا بلندترین مرتبه و درجه را حائز شده بود که مافوق آن رتبه درسپاه نبود اویکی ازافرادهفت خاندان بزرك وتاریخی ایران بود که گویند نسب او بکاوه آهنگر می رسیدو بطوری که تصریح شده بعد ازاو هیچ سرداری بمرتبه و منزلت او بامسلمین روبرونشد که گویند (ولم یقاتل المسلمون بعده احدا انتهی شرفه) در این بار گویا مسلمین بیشتر و بهتر باوضاع آشناشده از رسیدن خبر خود بدشمن سخت احتراز می کـردند که

ناگاه برقارن تاختند. قارن خود بمیدان رفته دعوت بمبارزه کرد، معقل بن اعشی بجنك او رفت و او را کشت. باز سپاه ایران تن بفرار داد ودر آن کارزار سه‌هزار سربازایرانی کشته‌شدند غیر از کسانیکه بآب افتاده دچار غرق گشتند. غنایم‌بسیاری بهرهٔ مسلمین شد و هر که هر که را کشت لباس و سلاح او را بعنوان نفله ربود و خانواده‌های جنگجویان‌تماماً اسیر و روانهٔ مدینه‌شدند. جزیه هم ازبرزگران گرفته و بآنها امان داده‌شد.

در آن واقعه بر مزایای فتح افزوده شد زیرا اراضی و مزارع جنگجویان بعنوان «فیء» بتملك مسلمین درآمد واز آن‌روز اعراب دارای‌مزارع وباغهاواملاك شدند. خبر این واقعه هم بمدینه رسید و باز سایر مسلمین را بادامه فتح و تملك و کسب ثروت تشجیع کرد.

دراینجا یکی از ایرانیان مشهور عالم اسلام ذکر میشود واوحسن‌بصری‌عالم و فقیه و دانشمند بزرك عصر خود بود که پدر او در آن واقعه اسیر شد و اومسیحی بنام یسار بود.

حفیر هم آن مرز مهم مجهز که دروازهٔ ایران بود بدست اعراب افتاد ومثنی بن حارثه بحکومت آن منصوب شد که درآنجا عمال و کار گـذاران خود را بتمام نواحی مفتوحه فرستاده بجمع مالیات یا باصطلاح آن زمان زکات می کـوشیدند و چون در آن جنك تجربه آموخته بودند دستگاه تجسس و خبر گزاری و اطلاع بر اوضاع را تقویت کرده مراقب احوال شدند ولی پایتخت دچار هرج و مرج عجیبی شده و امراء ایرانی بجان یکدیگر افتاده بودند. اخبار هرج و مرج و اختلاف و اغتشاش باعراب می‌رسید و آنها هم اخبار را بمرکز رسانیده مـوجبات تشویق و تشجیع رافراهم می کردند. اهل مدینه وسراسر جزیرة‌العرب لذت فتح‌وتمتع بزنان زیبا و غنایم گرانبها را چشیده آماده جهاد می‌شدند.

در آن دوجنك که یکی «ذات‌السلاسل» ودیگری واقعه «شن» نامیده‌میشد اعراب شهرتی یافتند و سخت گستاخ و دلیر شدند و دانستند که بآسانی میتوان بـا سپاه ایران مقابله و جنك کرد. مؤرخین برای جنك دوم دو نام قائل شده اند یکی

«شن» که ابن‌الاثیر آنرا ذکر کرده و دیگری «مذار» که طبری آورده وهردونام دو محل است که یکی نهراب و دیگری میدان واقعه بود.

اسباب شکست وفرار ایرانیان

واقعهٔ سوم بنام «ولجة» معروف شده و آن محلی بود نزدیك کسکر متصل بصحرا. پس از قتل آن دو سردار هرمز و قارن و کشته شدن شاهپور وقباد بدست عدی بن حاتم طائی مشهور. بازاردشیر پادشاه خردسال‌سردار دیگری بنام «اندرزغر» فرستاد. مؤرخین و مترجمین معنی آن نام را سك‌شکاری گفته اند و گویند اصل آن غاز است ولی معنی غاز بفارسی فریاد است پس اسم او «اندر فریاد» بوده، درسواد عراق‌متولد شده ویکی از پهلوانان معروف آن زمان بود بعد ازاوهم «بهمن جادویه» که‌عرب او را ساحر خوانده‌اند.

بااینکه سپاهیان ایران اغلب عرب وزارع و ازمردم اطراف غیرمجرب بودند درآن‌واقعه سخت پایداری کردند وهردوطرف متحارب بستوه آمدند خالددو کمین تهیه کرده بود و آنها دیر جنبیدند و نزدیك بود پیروزی نصیب ایرانیان‌شود که‌آن دو کمین تازه نفس یکباره از کمینگاه حمله کرده و خالد با سپاه خود رو یا روی ایستادگی کرد لشکر ایران پا بفرار برداشت. «اندرغز» سردار آنهاگریخت و در بیابان‌ازشدت تعب و تشنگی‌مرد.اسراء بسیاوهم گرفته شد وخانواده‌های‌جنگجویان همه را اسیر کردند و ازجمله اسراء یکی فرزندجابربن‌بجیرو دیگری‌پسرعبدالاسود از قبیلهٔ بکربن وائل بود در اینجا باید گفت که این دواسیر فرزند دو امیر ازقبیلهٔ بکربن وائل بودند و این قبیله خود در واقعهٔ ذی‌قاردر کارزار بوده و دشمن ایران بشمار می‌رفتند ونخستین جنك عرب و عجم همان‌واقعه‌بود که ذکر شد وپیغمبرآنرا نخستین پیروزی عرب برعجم دانست. معلوم میشود که دستگاه شاهنشاهی‌ازتجهیز و فرستادن یك سپاه منظم و جنگجو عاجز بوده که اعراب خصوصاً قبیله دشمن و برزگران و دهقان زادگان را بمقابله یك لشکرخونخوار و پایدار فرستاد آن هم بعد از اینکه اعراب لذت فتح و ظفر را چشیده وایرانیان برای تسلط آنان جا تهی کرده بودند.

در تاریخ باین امر تصریح شده بود که دهقانان و برزگران و اعراب آن سپاه را تشکیل می‌دادند. نکته دیگر این است که آن قبیله نصف مسلمان و نصف مسیحی بودند، مسیحی‌ها در بدو امر با مسلمانان مسالمت و یاری می کردند ولی بعد از واقعهٔ «ولجه» که عده بسیاری از عیسویان عرب کشته و اسیر شدند اعراب مسیحی با ایرانیان متحد شده بگرفتن انتقام قیام کردند ولی مسلمین همان قبیله از روی ایمان باقوم خود نبرد می کردند.

ازهمان قوم چندتن از مسلمین با خویشان مسیحی خود سخت مبارزه و جنك کردند. چون در واقعه «ولجه» مسیحیان دچار صدمات جانکاه شده بودند برخلاف انتظار از سایر اعراب بریده بایرانیان پیوستند، در آن هنگام جادویه نزداردشیر رفته که اوضاع را شرح دهد سرداری از طرف خود بفرماندهی منصوب کرد واو «جابان» بود. قبایل مسیحی عرب باتفاق بقیه‌ایرانیان و بسالاری جابان بمحلی درفرات «الیس» نام دارد تجمع نموده مستعد جنك‌شدند.

خالد تصمیم گرفت اعراب مسیحی را از پیوستن بایران باز دارد و سر کوبی کند لشکری سوی آنها کشید ناگاه با سپاه ایران روبروشد، ایرانیان که دشمن را دیدند از روی غرور و سوء تدبیر بعدم اعتنا تظاهر کردند، اول سفره‌ها گسترده که‌طعام ناهار را تناول کنند، جابان آن حال را دید خواست‌منع کندآنها بکارخود ادامه دادند و سپاهیان را بخوردن دعوت کردند درحالیکه دشمن برای شکار خود آماده حمله بود، نشستند ومشغول خوردن شدند که خالدبرآنها تاخت‌ناگزیردست ازطعام کشیده پا بفرار برداشتند، درهمان حین‌جابان گفت، چون‌طعام را نتوانستید تناول کنید بهتر این‌است که زهر در آن بریزید ودشمن را مسموم کنید، آنها حتی فرصت ریختن سم را نداشتند ولی در بعضی‌روایات‌غذا را درآنجا یا در وقایع دیگر مسموم کردند و مسلمانان آنرا خوردند و بآنها تأثیر نکرد وعدم تأثیر سم درآن قوم آنها را در نظر ایرانیان یك‌قوم‌عجیب‌می نمود. دراینجاباید گفت‌این‌جنك هم‌مانند جنگهای پیش بیشتر اعراب‌وبرزگران‌وجاله‌در آن شرکت کرده بودند ومی‌توان گفت جنك بین‌قبایل عرب بوده وحتی بین‌یك‌قبیله که بکربن وائل باشد.

از آن قبیله بعضی مسلمان شده وبعضی بدین خود که مسیحی بوده ماندند و بالطبع مسیحیان عرب باعراب مهاجم متمایل بوده و درهر کاری خصوصاً رسانیدن اخبار و شرح اوضاع و احوال و بالاخره تجسس و رهنمائی بـا مسلمین مساعدت می کردند ولی در یك واقعه که باجبار و اکراه با لشکر ایران دوش بدوش داخل جنك شدند خسارات بسیار دیده و دچار انواع صدمات شدند ، خانواده های آنها هم اسیر شده این واقعه احساسات آنها را برانگیخته ورسماً داخل صف ایرانیان شدند وخود هم بیشتر آتش جنك رامی افروختند وبدستگاه شاهنشاهی نوشته بودند که ما اتباع ایران وفاداری و جانبازی میکنیم و چنین هم کردند .

طوایف وعشایر عجل ، تیم اللات ، ضبیعه ، جابر بن بجیر و اعراب اطراف حیره تجمع کرده و انضمام خود را بسپاه ایران اعلان کردند . درقبال آنها ازهمان قبایل عدهٔ که مسلمان‌شده بودند ضد قوم خود قیام وبلشکر اسلام پیوسته بانهایت حرارت و ایمان نبرد کردند و آنها نیز از قبیله عجل بوده ونام معاریف آنان عتبة بن النهاس سعیدبن مرة ، فرات بن حیان مذعور بن عدی ومثنی بن لاحق بوده‌است. نام این اشخاص برای این برده می‌شود که آنها درجنك بین عرب و عجم یا بهتر ایـن است که گفته شود در آن واقعه بین خود اعراب سخت دلیری و جانبازی کردند و تهور و ثبات و ایمان آن عده باعراب اطراف درس عبرت داده آنها رابانضمام بلشکراسلام تشویق می کرد .

پیش از این نام دو سردار عرب مسیحی برده شده بود عبدالاسود وابن ابجر بودند که خالد دو فرزند آنها را اسیر کرد . این دوسردار برای انتقام ازسپاه اسلام درجمع آوری قوم خود وتجهیز آنها و وفاداری نسبت بایران سخت پایداری کردند عبدالاسود بعد ازجابان بزرگترین سردار عرب بود . خالدخواست قبل ازپیوستن آنها بلشکر ایران حایل بین آنان گردد و با شتاب بمحل « الیس » راند که ناگاه با سپاه ایران تصادف وتصادم کرد وغرور ایرانیان موجب شد که درحین جنك مشغول تناول طعام شوند وبعدم اعتنا و اهتمام تظاهر کنند که بدان وضع اسف آور دچـار شدند . خالد قبل ازشروع جنك سران سپاه عرب مسیحی را بمبارزه دعوت کرد و

نام سه کس را بردیکی عبدالاسود که بیشتر ازهمه بکینه جوئی می کوشید،دیگری ابن ابجر و سومی مالك بن قیس و این شخص اخیر بمیدان رفت ، خالد باو دشنام داده که شما اعراب نسبت بما وفاداری نکردید و پس از آن بایك ضربت او را کشت.

نخستین جوی خون که ازاسراء جاری شد

واقعه الیس ازیك حیث بسیار فجیع و مقرون بتوحش عجیب بوده و آن بدین نحو است : خالد سوگند یاد کرده بود که از خون دشمن جوی روان کند زیرا در آن واقعه طرفین سخت پایداری و جانفشانی کردند و خالد بر دشمن غضب کرد و خواست انتقام بکشد. پس ازیك جنك مدهش و موحش پیروزی نصیب مسلمین شد . در آن جنك هفتاد هزار مرد کشته شدند . چون نذر کرده بود که نهر خون جاری کند فرمان داد که اسراء را جمع کنند مگر کسی را که نتوانند هنگام گرفتاری او را سوق دهند پس باید جابجا کشته شود ، اسراء را آوردند و او فرمان داد آنها را بکشند و ازخون آنان جوی روان کنند . چون خون می ریخت فوراً منجمد می شد و جاری نمی گردید . قعقاع که نام او پیش برده شد با چندتن دیگر بخالد گفتند اگرتو تمام بشررا بکشی قادر برانجام این کار نخواهی بود بهتر این است آب را باخون مخلوط کنی تاجاری شود و سوگند تو صورت گیرد اوهم چنین کرد .

این واقعه درتاریخ ازخون سرخ فام یك نقطه سیاه گذاشته و عمل خالد هم مخالف اسلام و هم مباین انسانیت بوده زیرا کشتن اسیر در هیچ جا و نزدهیچ ملتی روا نمی باشد .

اعمال خالد و غدر و خیانت اودر مواقع مختلفه نمایان بود خصوصاً در جنك بنی حنیفه که بعشق زن مالك رئیس قوم نسبت بآنها بعداز مسالمت خیانت کرده و خود مهمان آنها بوده مهماندار را کشته و زن او را بزنا ربوده بود که عمر (ر) در آن واقعه بر اوغضب کرد و خواست خلیفه اول را وادار کند که او را حد بزند ولی ابوبکر خودداری کرد تا زمان عمر که اورا درشام ازفرمانداری عزل کرده در ملاء عام توبیخ کرد .

خونخواري او درواقعه اليس وروانِ کردنِ جويِ خونِ و ابراز نهايت قساوت

وتوحش بیشتر بعالم اسلام لطمه‌زد زیراپس ازاندك زمانی اعرابی که‌مسالمت کرده و جزیه داده‌بودند دوباره تحت اطاعت ایران درآمدند.

جنك الیس در ماه صفر دوازده هجری واقع شد. چون ایرانیان خوان طعام را گسترده بودند اعراب پس‌ازغلبه بآن رسیدند و آنرا طعام شام کردند. یکی از ازنکات قابل ذکر این است که اعراب نان لواش ندیده‌بودند هریك که یك‌قرص‌نان در دست می گرفت ازدیگری می‌پرسید که این چیست؟ اعرابی که برزندگانی‌محل واقف بودند می گفتند: اینها «رقاق» است که از «عیش‌رقیق» آمده یعنی زندگانی گواراو نازك‌ورقیق‌است‌واین‌اوراق‌نان‌برات‌یك‌حیات گواراو نعمت‌جاویدان‌می‌باشد!

خالد پس‌ازفتح بمحلی که (امغیشیا) نام داردتاخت. درآنجاغنایم بسیاربدست آورد واسراء بی‌شمار. ثروت و برده وخمس بهره رانزد ابوبکرفرستاد و(امغیشیا) را ویران کرد و این عمل نیز مخالف اسلام است و پیغمبر از تخریب جای آباد نهی کرده وعمر (ر) بعد از آن برارتکاب این‌اعمال سخت‌اعتراض و همه رابلزوم‌احتراز از تخریب وادار می کرد. چون غنایم و اسراء و اموالی بی حد و عد بمدینه رسید خلیفه اول گفت: زنان از زائیدن امثال خالد عاجزهستند. بفتح وغلبهٔ اوتوجه‌داشت نه بقساوت و خونخواری و توحش.

پس ازآن فتح خالد سوی حیره مرکز ملوك‌عرب رهسپار شد. درآن‌هنگام برای نخستین بار اعراب در کشتی سوارشدند. کشتی‌های بسیار درفرات برای‌حمل بارها وغنایم و مردان جنگی بکارافتاد. آزادبه که پیش ازاین‌نام او برده‌شدمرزبان حیره بود، فرزند خودرا فرستاد که مجرای آب فرات را بر گرداند تادشمن‌بآسانی نرسد. چون آب بند آمد کشتی بر گل نشست خالد باسواران خود فرزند آزادبه را قصد کرد و درمحلی باسم «بادقلی» باو رسید او را کشت. خبرقتل فرزند از یك طرف ومرك شاهنشاه (اردشیر)ازطرف دیگر باو رسیداو تاب نیاورده بدون حرب و ضرب جا تهی کرد. لشکر اسلام درمحل غریین که شهر نجف باشد رحل افکند و قصر غری را که مدافع آن عدی بن عدی مقتول بوده محاصره نمود. او را باین سبب مقتول میگفتند که عدی بن زید که پیش از این باو اشاره شده بدست

نعمان بن‌منذر کشته شد و نعمان بسبب همان جرم دچار غضب خسرو پرویز شد و زوال سلطنت عرب از مرز ایران موجب اختلال امور و پریشانی اوضاع گردید و همان پریشانی و پراکندگی اعراب باعث گستاخی دیگران گردید. از همان زمان سلطنت حیره میان دو شخص تقسیم شد ، یکی ایاس بن‌قبیصه که قبل از آن در جنك ایران و عرب شکست خورده و مرعوب شده بود و دیگری آزادبه که مملکت را بدون جنك گذاشته جان بسلامت برد. ایاس در قصر حیره محاصره شد سرداری که او را محاصره کرده بود «ضرار بن‌الازور» نام داشت .

بهمین نام یعنی «ضرار بن‌الخطاب» کاخ سفید را که در غریین بود محاصره کرد باز « ضرار بن‌مقرن مزنی » قصر ابن‌مازن را محاصره کرده بود . پس سه قصر از طرف سه سردار «ضرار» نام دریك هنگام محاصره شد . و این شخص اخیر با نه برادر دیگر که جمعاً ده مرد جنگی تشکیل می‌دادند خود آنها یك طایفه محسوب می‌شدند و هریك از آنها از حیث دلیری یك طایفه بودند .

فرمانده محصورین ابن‌اکال بود پس در این جنك فقط عرب با عرب مقابله می‌کردند و مرزبان ایرانی عدهٔ خود را بی‌سرپرست گذاشت و رفت. در آن هنگام بسبب اغتشاش داخلی و قتل پادشاه کودك (اردشیر) صغیر و غیبت سردار ایرانی « جادویه » که در پایتخت منتظر امر بود و با اختلال اوضاع تصادف کرد مسلماً محصورین بدون مدد نا امید شده چارهٔ جز تسلیم نداشتند با همان وضع پایداری کردند . مسلمین یك دو روز بآنها مهلت دادند ویکی ازسه چیز را پیشنهاد کردند که اول قبول اسلام تابا فاتحین از هر حیث یکسان باشند . دوم بقاء بدین وحال خود و دخول در ذمهٔ اسلام با پرداخت جزیه (گزیت) بقدر استطاعت . سیم اگر هیچ یك از آن دو را نپذیرند بجنك و ستیز تن بدهند . آنها باز خودداری کردند آنگاه مسلمین باطراف کاخها پرداخته نصاری و مردم آرام را کشتند و معابد و کلیسیاها و دیرها را غارت و ویران کردند .

مؤرخین عرب خصوصاً ابن‌الاثیر افراط و اسراف در قتل مسیحیان را تصریح کرده . روحانیون و کشیشان بمحصورین در قلعه و قصر خطاب کرده فریاد زدند.

که ما بگناه شما گرفتار شده‌ایم، اگر تسلیم شوید ما ازاین رنج و عذاب رهامیشویم.
یك قصر دیگر که از طرف مثنی سردار مشهور عرب محاصره شده بود. بعمروبن عبدالمسیح اختصاص داشت و او یك مرد سالخورده و مجرب و مشهور بود. برای تکمیل فایده تاریخ از این نکته خودداری نمی‌شود. این شخص در زمان خسرو پرویز که نگران اوضاع اسلام بود پس از دعوت پیغمبر اکرم از طرف شاهنشاه بحجاز و شام برای استفهام رفته بود که بردعوت پیغمبر و نهضت اسلام آگاه شود و نیز دستور داشت که نزد سطیح کاهن و غیب گوی عرب برود و از او کشف اسرار قیام اسلام را بخواهد و او نیز برستگاری آن دعوت و سطوت اسلام تصریح کرده بود. عمروبن عبدالمسیح یکی از بزرگان عرب مسیحی بود که خود مستقلاً دارای ملك و عده و قلعه بود چون مسیحیان دچار قتل و نهب و سلب شده بودند او را بنمایندگی خود انتخاب کرده نزد خالدبن الولید فرستادند. داستان او معروف و مفصلا در کتب تاریخ و حتی ادب مشروح است و درسن او مبالغاتی شده بود.

خالد اورا دید و پرسید توسالخورده هستی درزندگانی خویش چه‌دیدی؟ گفت: من خود چنین دیده‌ام که این صحرا خرم و آباد بود، قری و قصبات و آبادیها از عراق تا شام بهم پیوسته بحدیکه یکزن میتوانست طبق زر برسر نهاده از حیره تاشام بدون حمل آب و طعام سفر کند.

بطوریکه قبل ازاین شرح داده‌شده بسبب شکست سد دجله که اول درزمان قباد (گواذ) شکست و بعد در زمان خسرو پرویز دو بار شکست اراضی سواد و سراسر عراق بایر و مردم پریشان شده بودند و در زمان ورود خالد همان ویرانی و پریشانی بود که عمرو آنرا گفته و آبادی وعمران قبل را وصف نموده ولی خالد او را پیر و بیهوده گو دانست و آن آبادی که وصف میکرد حمل بردروغ ومبالغه کرد و چون باو استهزاء نمود، عمرو مستعد این شد که او را از حیث علم و فهم و تجربه مغلوب کند. پس با او محاوره کرد وازهردری که خالد داخل شدآنرا بروی وی بست تا آنکه خالد مجبور شد که بعلم و فضل او اعتراف کند و تسلیم گفته و بیان او شود. بیان اویکی از انواع بدیع بشمار میرود که در علم بدیع بطورشاهد و مثال آمده و آن را «القول بالموجب» گویند برای اتمام فایده یك‌مثل از آن‌با

ترجمه که حتماً لطف آنرا می برد نقل می کنیم . خالد از عمرو پرسید ؛ از کجا آمدی ؟ عمرو پاسخ داد : از شکم مادرم . گفت : اکنون کجا هستی ؟ جواب داد : در رخت خویش . کجا می‌روی ؟ پیش . آن پیش که در نظر داری کجاست ؟ گفت : واپسین است . چه‌بر تو گذشت ؟ اگر چیزی برمن می گذشت مرا می کشت . سن تو چیست (البته سن بعربی دندان است) گفت : استخوان است . خالد گفت : مقصود؟ چند است . گفت : سی و دودندان شانزده زیر و شانزده زبراست . خالد پرسید اگر بخواهم بدانم چند سال داری چه باید بگویم ؟ گفت چنین و چنان الی آخر . سپس پرسید آیا شما اهل حیره قصد جنك دارید با ما یا مسالمت گفت : صلح وسلم رامی خواهیم . گفت : پس این دژها و کاخها برای چه بروی ما بسته شده ؟ گفت : برای پرهیز از تجاوز نادانان تا هنگامیکه دانا پیش آید و آنها را از دستبرد نهی کند. خالد گفت : این سرزمین نادان کش است و این مردم دانا زمین کش هستند یعنی ملك رافدای حیات خود می کنند. این‌مردم باوضاع زندگانی خود عالم‌ودانا‌هستند. عمرو گفت: ای امیر ، مورچه بلانه‌خود بصیر است وعلم وی بوضع‌زندگانی‌درونی خود بیشتر از علم شتر بآن لانه است کنایه از اینکه ما باوضاغ خود بیشتر از شما که غالب هستید هرقدر بزرك و دانا باشید داناهستیم .

عمرو بن عبدالمسیح خادمی همراه داشت که چیزی را حمل می کرد . خالد پرسید این چیست ؟ عمرو گفت : « سم ساعه » یعنی زهری که درهمان ساعت کشنده است . پرسید برای چه آوردی گفت : برای این است اگر در این گفتگو رستگار نشده و برای ملت خود امان نگیرم آنرا خورده خودکشی کنم تا نخستین کسی نباشم که خواری را برای قوم خود کشیده باشد . خالد آنرا گرفته تناول کرد . حضار کوشیدند که آنرا از دست اوبگیرند ولی اوسبقت کرد . خالد مسموم شد ، بحال اغما افتاد ، اتباع او نگران شدند ولی پس از اندك مدتی عرق کرده بهوش آمد این دعا را هم درحین تناول خواند . « باسم‌الله خیرالاسماء رب الارض والسماء الذی لایضرمع اسمه‌داء » عمرو بن عبدالمسیح چون حال را بدان منوال دید سخت ترسید و گفت : قومی که یکی از آنها چنین حالی دارد که زهر کشنده در او تأثیر

نکنند حقاً که غالب و پیروز خواهند شد، چون نزد ملت خود مراجعت کرد گفت: باآنها آشتی کنید که شیطان آنها سم را خورد و نمرد.

دختر عبدالمسیح و مایه صلح

در اینجا یك داستان عجیب روایت شده که اگر لذت بخش نمی بود بنقل آن مبادرت نمی کردیم. «شویل» نامی از عرب که قبل از اسلام بحیره رفته و براوضاع آن سامان واقف بود روزی موکبی دید که در مقدمهٔ آن یك دختر ماهوش و زیبا سواراسب بوده پرسید این دختر کیست؟ گفتند: دختر عبدالمسیح و نام او «کرامه» است لذت دیدار آن دوشیزه درمغزاو کارگر بوده تا هنگام اسلام، چون پیغمبر علیه‌الصلاة‌والسلام وعدهٔ فتح ممالك بزرك و تسلط عرب بر عجم را می داد. «شویل» ازپیغمبر خواست که اگر مسلمین حیره را گشودند دختر عبدالمسیح را باو تزویج کنند. هنگام عقد پیمان صلح «شویل» حاضر شد و داستان خود را برای خالد نقل کرد. چندتن از اصحاب پیغمبر در آنجا حاضر بودند شهادت دادند که ما وعدهٔ پیغمبر را بگوش شنیدیم که بشویل فرمود اگر حیره گشوده شود تو بمرام خود خواهی رسید.

خالد یکی ازمواد صلح را تسلیم دختر عبدالمسیح قرارداد و اوخواهرهمان پیر معمر است که عمرو نام دارد و نمایندهٔ اهل حیره بود. این شرط که با ناموس یك ملت توأم است برای اهل حیره بس ناگوار بود ولی خالد استقامت کرد وچون دیدند که عدم تسلیم منجر بنقض صلح و سلم می‌شود بدان ننك تن دادند و چون او را پیش بردند «شویل» که او را درجوانی باحال طراوت و زیبائی دیده بود ازپیری ومنظر کریه آن زن تنفر کرد قوم او هم آن تنفر را مغتنم دانسته با اومعامله کردند که صد هزار درهم باو بدهند و دختر عبدالمسیح را بر گردانند. او هم قبول کرد و همگنان او ملامت کنان گفتند: ممکن بود بیش از این مبلغ دریافت کنی. گفت: تصور نمیکردم عددی بیش ازاین عدد امکان داشته باشد. آن مبلغ بیش از نصف تمام جزیه اهل حیره بود که جزیه آنها بالغ بر صدونود هزار درهم گردید هدایا و تحفی هم تقدیم کردند که ابوبکر آنها را بحساب جزیه محسوب کرد باین‌معنی بقیهٔ جزیه را بمیزان همان هدایا کاست.

خالد بعدازآن فتح گفت: من مانند ایرانیان دلیروسخت جان ندیده‌ام خصوصاً درجنك «الیس» که نهایت شجاعت و ثبات و جانبازی را ابـراز کـردند. در اینجا ضرورت دارد که اشعار قعقاع بن‌عمرو همان مردی که خلیفه اول او را بعنوان مدد فرستاد و ستود نقل شود که خود یك سند تاریخی زنده و گویا می‌باشد:

سقى الله قتلى بالفرات مقيمة ‌ ‌ ‌ واخرى باثباج النجاف الكوانف

فنحن وطئنا بالكواظم هرمزاً ‌ ‌ ‌ و بالثنى قرنى قارن بالجوارف

ويوم احطنا بالقصور تتابعت ‌ ‌ ‌ على الحيرة الروحاء احدى المصارف

در این ابیات واقعهٔ «کاظمه» و قتل «هرمز» و جنك «ثنی» و هلاك قـارن را گفته که ترجمهٔ آن ضرورت ندارد.

جنك حیره را واقعهٔ «بادقلی» گویند علماء لغت اصل آنرا فارسی ومرکب از دو کلمه دانسته‌اند که بود و گلی ومعنی آنرا انشعاب رودفرات گفته‌اند ولی چنین معنی از این دو کلمه مفهوم نمی‌شود.

اطاعت دهقانان و بزرگران ومردم مرزنشین در اطراف حیره

پس ازفتح حیره وتسلیم مسیحیان عرب دهقانان ومرزنشینان و مردم سلم جو دسته دسته اظهار اطاعت و انقیاد نمودنـد. اول دهقان فرات سریا و بعدصلوبا بن نسطونا و دیگری بنام نسطونا نزد خالد رفته جزیه را تعهد کرده در ذمه اسلام و تحت فرمان مسلمین درآمدند آن سه شخص مـذکور تعهد کردند که دو ملیون درهم از اتباع خود گرفته بخالد بدهند. املاك آنها ازفلالیج که امروز محلی بنام فلوجه درفرات اعلی می‌باشد گرفته تا هرمز گرد که عرب آنرا جرد خوانند و بمعنی شهر و جماعت است. در ایـن تعهد امـلاك خسرو را مستثنی داشتند زیرا از اختیار آنها خارج بود.

این مبلغ بسیار گزاف بنظر می‌آمد زیرا اگر برای هر سری چهار درهم حساب شود مشمولین جزیه بالغ بر پانصد هزار می‌شوند در روایت دیگر یك‌ملیون آمده و بازهم گزاف است پس از استقرار حکومت عرب خالد امراء خود را بـر نواحی مختلفه تقسیم ودر هرمرزی یك عده پادگان مستقر کرد ودر عین‌حال فرمان

غارت و تجاوز را داده که ایرانیان را مشغول و مرعوب کنند نام امراء که در «سیب» اقامت نمودند چنین ذکر شده: ضرار بن الازور، ضرار بن الخطاب، قعقاع بن عمرو، مثنی بن حارثه و عتیبة بن النهاس آنها شروع بحمله وغارت نمودند بحدیکه تا رود دجله می‌رسیدند و دستگاه شاهنشاهی دچار یك اختلاف و اختلال اسف آور شده بود. با تمام آن اوضاع بهمن جادویه سرداری که پیش از این نام او برده شددرمحلی بنام «بهرشیر» مشغول تدارك كارزار بود. تنها محلی که دارای نیروی دفاع بود همان نقطه بود و یگانه سرداری که قادر بر جنك بود همان شخص بود.

خالدبگرفتن زکات یعنی مالیات شروع کرد وپس از رستگاری‌دعوت‌اسلامی را بدربار شاهنشاهی فرستاد. آن دعوت بسیار موهن بود بجائی رسیده که بانوان حرم جمع شده نسبت برجال دربار و امراء حاضر در پایتخت سخت ملامت و تحقیر کردند که چگونه ازدفع دشمن تسامح می کنندبحدیکه گستاخ شده انهارا باطاعت خود دعوت میکند.

خالد پس از فتح حیره سوی انبار تاخت. هرچند که او یك سردار دلیرومتهور بود ولی بفنون جنك منظم آشنا نبود در آن بسیج کوشید که بسپاه خود نظم و ترتیب دهد زیرا در وقایع عرب و عجم بر نظم دشمن آگاه شده خواست از حال توحش خارج و بطریق تمدن ایرانی آشنا شود سپاه خودرا باصطلاح عرب «تعبیه» کرد که مقدمه و مؤخره و جناحین و قلب و کمین را مرتب نمودند. سوی انبار رهسپارشد. انبار شهری در فرات بود که بعد پایتخت و مرکز بنی‌العباس شد.

در آنجا سرداری بنام شیرزاد که‌در«ساباط» مرکز گرفته‌مرزبان بود. ساباط معرب‌سایه بان است. این شخص در تاریخ عرب ستوده‌شده واو راخردمنددانسته‌اند زیرا هرچه کرد بزیان ایران و سود تازیان کرد. آنها جبن و ضعف اوراعقل‌وتدبیر پنداشتند.

شیرزاد پیش از تدارك جنك خواست با اعراب صلح کند چون دید شرایط آنها سنگین است خودداری کرد ولی مذاکره قبلی اوعرب راگستاخ ودلیرواتباع او را زبون وناتوان کرد. بعد که قلعه را بست و آمادهٔ دفاع شد خالد دستور داد

که شترهای ضعیف و غیرقابل استفاده را بکشند و در خندق اندازند شاید این نخستین واقعهٔ جنك در خندق عرب و عجم بود. چون قسمتی از خندق با پیکر چهار پایان پرشد اعراب هجوم بردند ولی ایرانیان سخت پایداری و دلیری کردند. از شهربند خارج شده بجنك تن بتن پرداختند هنوز معلوم نبود که پیروزی نصیب کدام طرف شود که شیرزاد تن بشرایط عرب داد. فقط نجات خود و اتباع خویش را مغتنم شمرده تمام اموال و امتعه را گذاشته بسردار بزرك بهمن جادویه پیوست. خالد اهل انبار را تحت اطاعت خود در آورد و «زبرقان» بن بدر را بفرمانداری منصوب و خود راه عین‌التمر را گرفت که ترجمه آن «چشمه‌خرما» و امروز بنام «شفاثا» در عراق عرب نزدیك کربلا معروف می‌باشد. این محل از حیث وضع جغرافی همیشه مهم بود زیرا در مرز ایران و شام از یك طرف و جزیرةالعرب از طرف دیگر واقع شده و خود کلید بین‌النهرین بود.

آب چشمه بزرك و مزارع بسیار دارد. همیشه اسلحه و ذخایر در آن انبار می‌شد و دژ محکم و پادگان منظم داشت که هنگام هجوم ناگهانی بهترین مرکز دفاع محسوب می‌شد.

سرداریکه حراست و دفاع از آن مرز را برعهده داشت مهران فرزند بهرام چوبین مدعی سلطنت و مسبب تزلزل ساسانیان بود شاید اختلاف و هرج و مرج ایران او را بدان منصب و مقام رسانیده بود که در آن هنگام بدون اندك پایداری هنوز ستیز نکرده تن بگریز داد. اعرابی که در پیرامون «عین‌التمر» بودند بریاست عقة بن عقة تجمع کرده آماده جنك شدند. چند قبیله از «نمر و تغلب و ایاد» و اعراب دیگر نسبت بایران وفاداری کرده با مهران متحد و بمیدان جنك روانه شدند. ایرانیان خواستند مدد برای آنان بفرستند ولی مهران مانع شد. ایرانیان گفتند: اگر ما امروز آنها را یاری نکنیم فردا نوبت ما خواهد رسید. او گفت: بگذارید عرب با هم درافتاده ما جانی بسلامت ببریم در آن هنگام که عقه فرمانده عرب مشغول صف آرائی بود خالد از دور او را شناخته بتنهائی بر او تاخته خود را بر او افکند و از میان جنگجویان ربوده اسیر کرد.

ایرانیان که آن وضع را دیدند بدون جنگ گریختند. پس میتوان گفت در آن واقعه یکی از سران سپاه ایران خیانت کرد و با فرار خود از ساسانیان انتقام کشید و این هم دلیل ضعف دربار و فساد رجال می باشد. اعراب منهزم داخل قلعه تحصن کردند ولی خالد بانها مهلت نداد، آنها هم فرار ایرانیان را دیده و فرمانده خود را بدشمن سپرده دلشکسته شدند ناگزیر تن بتسلیم دادند و شرط تسلیم این بود: «حکم خالد را قبول کنند» چون همه اسیر شدند از دم تیغ گذشتند. این‌هم یکی فجایع خالد و قوم وحشی او می‌باشد که ننگ تاریخ محسوب می‌شود زیرا آن قبایل حتی یك تن از دشمن نکشته بودند که بتوان گفت انتقام مسبب اعدام گردید. تنها عدهٔ که از آنهانجات یافتند چهل کودك دبستانی بودند که در دیر مشغول تعلم انجیل بودند آنها را برده بنده و برده کرده بسران سپاه بخشید که هریك از آنها در عالم اسلام شهرتی بسزا یافتند یکی شیرین بود که پدر محمد بن‌سیرین دانشمند و معبر رؤیای و یکی از بهترین فرزندان ایران بود.

دیگری نصیر پدر سردار مشهور عالم اسلام موسی بن نصیر بود و دیگری حمران غلام عثمان بن عفان بود. در آن واقعه هرچند که جنگی منظم رخ نداد ولی چند تن از اصحاب و انصار کشته شدند یکی بشیر پدر نعمان و دیگری عمیر بن رآب سهمی که ازطبقه اولی مسلمین و ازمهاجرین حبشه بود.

اگر بگوئیم در انبار جنگی رخ نداده و با فرار مهران کار آن‌سامان پایان یافت پس آن دو شخص نامی چگونه کشته شدند؟ قبل از واقعهٔ انبار جنگی در پیرامون آن رخ داد که «ذات‌العیون» بوده بمعنی «نبرد چشمها» زیرا در آن نبرد مدافعین ایران تن و سر را بزره و کلاهخود پوشانیده بودند و جز چشم آنهاچیزی پیدا نبود.

خالد فرمان داد که تیر اندازان عرب فقط چشمها را هدف کنند چنین کردند و هزار چشم اصابت شد. در جای دیگر هم مانند واقعه چشمها یك حرب دیگری واقع شد.

در آغاز این فصل نوشته بودیم که دو سردار برای جنك فرستاده شده که

یکی خالد و دیگری عیاض بن غنم بودند. شخص اخیر در فرات اعلی کاری پیش نبرد بلکه خود بیمناك شده بود ناگزیر بخالد نوشته از او مدد خواست. خالد که فراغت یافته بود بیاری او تاخت.

قبایل عرب که ذکر نام آنها ضرورت ندارد در «دومة الجندل» تجمع و عیاض را محاصره کرده بودند چون خالد رسید یکی از رؤساء عرب مخالف بنام اکیدر بن عبدالملك صلاح ندید که با خالد نبرد کند قوم خود را نصیحت کرد و آنها سر پیچیدند ناگزیر با خانواده خود طریق مسالمت را پیمود. خالد براحوال او آگاه شده در عرض راه عاصم بن عمرو را فرستاد او را اسیر کرده نزد خالد برد خالد او را با متابعین از دم شمشیر گذرانید و این نیز یکی از فجایع شرم آور تاریخ است که شخصی را بجرم تمایل بآنها و پرهیز از جنك بکشند و اموال او را بیغما ببرند. مسیحیان عرب که در دو میدان یکی با عیاض و دیگری با خالد جنك میکردند شکست خورده بقلعهٔ پناه بردند ولی آن قلعه تنك بود عدهٔ که تحصن کرده در را بر بقیه قوم خود بستند تا مسلمین بآنها رسیدند همه را گرفته کشتند و نعش آنان را پای دیوار افکنده بر آنها صعود کرده دژ را گشودند و اسراء را بکشتگان ملحق کردند. تمام اعرابی که تسلیم شده بودند بامر خالد برخلاف دستور اسلام کشته شدند مگر طایفه (کلب) که با بنی تمیم هم عهد بودند و آنها نزد خالد شفاعت کرده آزاد شدند ولی خالد سخت خشمناك شده بود و گفت: هنوز شما بقواعد جاهلیت عمل میکنید مثل اینکه اسلام که اصول عدالت و رأفت را آورده قتل مردم بی گناه را روا و واجب دانسته آن هم اسراء که کشتن آنها نزد هیچ قومی هرقدر هم وحشی باشند مباح و جائز نیست.

چون خالد گفت: شما اصول اسلام را ترك و قواعد جاهلیت را زنده میکنید. عاصم سردار دیگر گفت: امیدواریم بیش ازاین کفران نعمت را نکرده فریب شیطان را نخورند. مثل اینکه نعمت برای قتل بشر آمده و شیطان از کشتن انسان نهی میکند؛ با این ظلم و توحش و خونخواری هجوم خود را بر مردم آرام خصوصاً مسیحیان بی گناه ادامه دادند.

عیسویان عرب زیر لوای یك حکومت زردشتی مخالف دین و نژاد بسعادت و سلامت و رفاه و امن زیست می کردند که ناگاه دچار حملات خالد شدند. رفتار خالد بجای اینکه مردم را باسلام حلب و جذب کند همه را دشمن و بدبین کرده بود بحدیکه پس از تمایل طبیعی ناگزیر از پیوستن باعراب خودداری کرده بایرانیان ملحق شدند. بقیه قبایل عرب تصمیم گرفته که با سرداران عجم مکاتبه کنند وانقیاد و اطاعت بلکه جانبازی و جهاد را تعهد نمایند در آنجا دو سردار ایرانی، زرمهر و روزبه بودند که فرماندهی قبایل و جنك خالد را قبول کردند بیشتر اعراب برای قتل رئیس خود «جودی» تعصب داشتند که بخونخواهی او قیام کردند. بیچاره گرفتار و برخلاف مروت و جوانمردی کشته شده بود.

یکی از اسراء دختر جودی که بجمال و کمال موصوف بود بدست یکی از اعراب افتاد، خالد او را خریده باو تمتع کرد. بر غرور و تهور خالد افزوده شد او قصد فتح مدائن را کرد ولی ابوبکر باو اجازه نداد که ناگاه زرمهر و روزبه دوسردار مذکور درمحلی بنام حصید و خنافس لشکر کشیدند. قعقاع که فرمانفرمای حیره شده بود بجنك آنها رفته زرمهر را بدست خود کشت و روزبه بدست عصمت بن عبدالله بقتل رسید، جنگی بسیار سخت واقع شد، ایرانیان سخت دلیری کردند وعاقبت بسبب قتل دوسردار فراراختیار نمودند، درخنافس «مهبو نزان» سردار دیگر ایران بالشکری آراسته بدون جنك گریخت.

در واقعه «مصیخ» قبیله هذیل که بعضی از افراد آن مسلمان شده بودند نیمه شب درخواب عمیق فرورفته دچار حمله ناگهانی خالد شدند، همه راقتل عام کردو دو مسلمان بنام عبدالعزی و لبید بن‌جریر که از ابوبکر گواهینامه اسلامی داشتند کشته شدند.

عمر (ر) براعمال خالدبن‌الولید چه قتل آن دو شخص مسلمان وچه قتل‌مالك بن نویره قبل از آن سخت اعتراض کرد وابوبکر گفت: درجنك مسلمین‌ومشرکین این حوادث رخ می‌دهد. یکی از وقایع شیرین آن محل این بود که حرقوص بن-النعمان از آن خونخواری تنفر کرده مردم را بسلم وتسلیم دعوت می نمود و چون

از او نپذیرفتند خانواده خود را گرد خویش جمع کرده تن بباده گساری داد و گفت: این آخر عهد شراب خوردن من است درحالیکه کنار یك خمره بزرك نشسته باشعاری که خود می‌سرود ترنم میکرد و پیاپی می نوشید سواران خالد باو رسیده گردنش را زدند که سر او درهمان خمره افتاد وخون انسان با خون رزان آمیخت. یك بیت شعر او هم نقل می شود :

الا فاسقیانی قبل خیل ابی بکر لعل منایانا قریب و ماندری

یعنی: باده بمن دهید پیش از اینکه سواران ابوبکر برسند ، شاید مرك ما نزدیك باشد و ما ندانیم .

در محلی که پیش از این ذکر شده بنام «ثنی» واقعهٔ دیگری رخداد همچنین محل «زمیل» که پس از غافلگیری مردم آرام «مصیخ» شبانه بدان دو محل تاختند و تمام مردان را کشتند بحدیکه تاریخ تصریح کرده که یك نفر نماند که بدیگران خبر آن کشتار را بدهد. خانواده و تمام غنایم را بواسطهٔ «نعمان بن عوف» نزد ابوبکر فرستادند علی علیه السلام از میان آنها دختر ربیعه تغلبی را خرید که عمرو رقیه را برای آن حضرت زائید .

خالد سوگند یاد کرده بود که قبیلهٔ تغلب را در محل خود غافل گیر وقتل عام کند چنین هم کرد که گویند مانند آن کشتار و توحش دیده نشده .دختران رؤساء مشهور آنها را بکنیزی اسیر کرد و خمس و غنایم و کنیزان را بواسطه صباح بن فلان مزنی بمدینه فرستاد . پس از آن راه شام را گرفت ودر مرز ایران وروم سپاهیان دو دولت بزرك ضد او متحد شده قصد جنك یا دفاع داشتند ولی رومیان خواستند افتخار نصیب آنها شود که بتنهائی از رود عبور و با خالد جنك کردند در آن واقعه قریب صدهزار رومی چه در میدان و چه در حال فرار کشته شدند که شرح آن خارج از موضوع این کتاب است . خالد فاتح وغالب بحیره بر گشته قصد حج را کرد و حج او بدون اجازه ابوبکر بود بدان سبب براو غضب کرده روانه شامش نمود . گستاخی خالد و ضعف دولت ایران در آن زمان بجائی رسید که خالد بشهر بغداد رسید و بازار را غارت کرد در اینجا فجایع خالد که بصورت وقایع نقل شده پایان یافته اکنون در اصل موضوع که ایران بعد از اسلام است می پردازیم .

فصل سوم

در پریشانی احوال و آشفتگی اوضاع ایران

هرج ومرج ایران و فساد اوضاع دربار و اختلاف رجال دولت

این فصل باید بیشتر مورد بحث واقع شود زیرا خود مطابق اصل موضوع کتاب است ولی ناگزیریم باجمال و اختصار بپردازیم زیرا در آن تاریخ هنوز ایران تحول کامل نیافته بود که جمله « بعد از اسلام » بر آن منطبق شود واگر بخواهیم در این باب مفصلا بحث کنیم از حدود خود تجاوز کرده بتاریخ ساسانیان و اوضاع ایران قبل از اسلام و واردمی شویم که هم مباین مقصود و هم مفصل خواهد بود .

در وقایع خالد قبل از این اشاره شده بود که جنگهای قبل از حیره در زمان اردشیر رخ داده بود و تاریخ عرب نام و نشان هریك از پادشاهان آن زمان و غاصبین را صریحاً ذکر کرده و بعضی از محققین در آن تاریخ خطا و اشتباه نکرده و حتی خاور شناسان یا دانشمندانیکه باسناد پهلوی و نقوش و رسوم و آثار دیگر اعتماد کرده‌اند بروایات مؤرخین عرب اعتماد میکنند از جمله «پروفسور ارتور کریستن‌سن» ابن‌اثیر و ابن جریر طبری و مسعودی و سایر مؤرخین علل انقراض ساسانیان راهر یکی بنحوی بیان کرده و مورخین دیگر شاخ و برك بـر آن گذاشته و بعضی هم مطابق میل یا برحسب اعتقاد و تعصب خود روایاتی نقل یا جعل کرده‌اند بامطالعهٔ اغلب روایات که در دست است و بعد ازمقایسه تاریخ عرب بتحقیق خـاور شناسان می توان گفت این صورت بالنسبه صحیح می باشد .

خسروپرویز از نهضت اسلام و بعثت پیغمبراکرم خصوصاً بعد ازدعوت رسمی وارسال سفیرغافل ننشسته بلکه مراقب اوضاع واحوال بود که‌حتی در بعضی روایات که پیش از این بدان اشاره شد اشخاص مطلع و مجرب بحجاز واطراف آن فرستاده

بود که احوال پیغمبر را تفحص و اوضاع اسلام را تحقیق و تجسس کنند. خسرو با همان وضعی که بدان اشاره شد باراده فرزند کشته شد و همان فرزند که مادر او مریم و دختر قیصر روم بود بر نسل پادشاهان و وارثین سلطنت ایران ابقا نکرد. دو برادر خود را یکی مردان شاه و دیگری شهریار که از شیرین زوجه و معشوقه خسرو بودند کشت همچنین عدهٔ دیگری که جمعاً بالغ بر هفده شاهزاده می شدند. مردانشاه نامزد ولایتعهد بود ولی شیرویه ارشد واحق بود و همان تصمیم موجب شد که شاهنشاه مریض گرفتار و کشته شود.

گویند شیرویه در قتل پدر تردید داشت ولی رجال دربار او را وادار کردند خصوصاً کسانیکه میخواستند انتقام بکشند و یکی از آنها «شمطا» بود که باتفاق «نیوهرمز» خسرو پرویز را بقتل رسانید و انتقام پدر خود را که بفرمان خسرو کشته شده بود کشید ولی بعد از اندك مدتی شیرویه بر او غضب کرده دست راست او را برید و بزندان افکند و بعد بدست شهروراز بعد از سلطنت اردشیر فرزند شیرویه کشته شد.

این حادثه بنظر کوچك و عادی می آید ولی چون نوشته شده که شمطای مسیحی پدر کشته جاه طلب و مدعی سلطنت خسروان شده بود شدت وضعف دولت ساسانیان را می رساند که یك مرد عیسوی میخواست شاهنشاه ایران بشود چنانکه امثال او بعد از آن زمان شدند وهمین طمع در سلطنت بزرگترین دلیل هرج ومرج اوضاع بود. برای قتل خسروپرویز مؤرخین صورت محاکمه و بازپرسی نوشته‌اند و او هم بانهایت شجاعت پاسخ می‌داد و بالاخره درمحلی محبوس شد که قوت را از او بریدند شاید بمیرد وچون نمردبدست دوشخص دیگر کشته شد و در بعضی روایات «تنها» «مهرهرمزد» که باید هر دو نام یکی باشد او را کشت و طبری گوید یک اسکاف (کفشگر) با آلت پیشه خود بر سر او نواخت و یکی از سپاهیان سر آن پیشه‌ور را از تن جدا کرد.

درهرحال وبهرطریقی که کشته شده بود قتل او موجب تزلزل ارکان مملکت وباعث عصیان ملوك‌الطوایف گردید وشیرویه چون بدست امراء شاه کش براور نك

نشست آلت اراده آنها شده و آنها سخت بجان یکدیگر افتاده ازنظم وامن کشور بازماندند و هریك سردار و فرماندار درهر محلی که بود خود سر و فاعل مایشاء گردید.

شیرویه با اختلاف روایات مدت سلطنت او از شش ماه تجاوز نمیکرد که بمرض طاعون در گذشت و آن مرض در آن زمان یکی از بزرگترین بلیات بود که بسیاری از اهل مملکت را کشت. شکستن سد که بارها بدان اشاره شد علاوه بر تخریب شهرها و دیه‌ها و ویرانی املاك و پریشانی مردم بسبب طغیان و فیضان آب و رکودمیاه و احداث دریاچه‌ها و فساد هوا امراض گوناگون ایجاد کرده. غلبه رومیان و شکست ایران و دلسردی سرداران از رفتار خسرو پرویز وعناد و لجاج و ستم و تاراج او آنها را گستاخ و خود سر کرده بود و دانستند بآسانی می‌توان ازامر شاهنشاه هر که باشد تمرد کنند بلکه می‌توانند اورا خلع کنندو بالاخره بقتل برسانند.

جنایت شیرویه نه‌تنها نسبت بپدر برای او شوم بود بلکه نسبت ببرادران و سایر خویشان که اول دست و پای آنها را می‌برید و قصد زنده داشتن آنهارا داشت سپس می‌ترسید و آنها را می کشت. این نکته گفته می‌شود که علت بریدن دست و پا ناقص کردن خلقت وارثین سلطنت است که درآئین خسروی اشخاص ناقص‌الخلقه حق‌پادشاهی ندارند وبدین سبب اشخاص را کور میکردند. عاقبت رفتارقبادشیرویه و ظلم او نسبت ببرادران دامن او راگرفت که فرزند خردسال او کشته شد. پس از مرك طبیعی شیرویه و بقولی مسموم شدن‌او یکی از رجال دربار که‌خوانسالار و آبدار بود «ماه‌آذر گشنسپ» اردشیر سوم فرزند قباد شیرویه را بر تخت نشاند چون کودك بود خود رابنیابت سلطنت منصوب و فاعل مایشاء شد.

در زمان این پادشاه کوچك و این آبدار حقیر اعراب بفرماندهی خالد خونخوار از مرزهای ایران تجاوز و شهرها را یکی بعد از دیگری فتح کردند. شهرواز سپهسالار مشهور ایران که در آن زمان مرزدار و فرمانده سپاه در حدود روم بود بر اوضاع آشفته ایران و تسلط عرب بر عجم و اختلال امور و

ضعف رجال و فساد دربار آگاه گـردید خصوصاً بعد از نیابت سلطنت و قیم شدن خوانسالار تیسفون را قصد کرد . البته اوقبل از آن قصد ناگزیر بدوستی و یاری قیصر روم تن داد ومعلوم است اطاعت یا مسالمت دشمن که منتظر ضعف ایران بود تا چه اندازهٔ تأثیر داشت هرچند که رومیان تازه با ایرانیان صلح کرده بودند ولی آن صلح بر اثر غلبه روم مقرون بشوم بود .

سردار مذکور دو یاردرآن دیارداشت یکی سپاهبد نیمروز«نامدار گشنسب» و دیگری فرمانده نگهبانان شاهنشاه بودند که برای هردو تسلط ابدار بسیار ناگوار بود مرزدار روم بآسانی وارد آن بوم شد و پادشاه خردسال بی اراده و مغلوب امر خوانسالار که مدت یکسال و نیم براورنك نشسته بود بگورسپرد . شمطای مسیحی دست بریده را از زندان کشیده بدار آویخت . برای رجال دیگر دربار بسی ناگوار بود که مرزدار از راه دراز بپایتخت آمده تاج و تخت راغصب کند .

برای قتل او توطئه چیده بریاست چندتن از امراء اندرزبد اسواران ماهیار و زادان فرخ وپوس فرخ و جمعی از آزادگان ونجباء استخر جمع شده پوس فرخ و دوبرادراورا که هرسه در گروه نگهبانان خسروی منتظم بودند مأمور قتل شهرراز کردند و آنها آن غاصب سلطنت را ازاورنك بخاك کشیدند .

درست درهمان زمان بود که خالدبن الولید دژهای عظیم حیره کشور پادشاهان عرب و بهترین مرز ایران را محاصره و بآسانی فتح کرد . او در مرز مشغول نبرد بود و رجال ایران در مرکز بجان یکدیگر افتاده از حدود و ثغور و نظم امـور غافل و باوضاع جهان جاهل بودند . وارثین سلطنت همه بخاك عدم سپرده شده و غاصبین تاج و تخت هم بکیفر خود رسیده و ممالك ایران در چهار جهت بدون سر پرست مانده و ملوك الطوایف خود سر و خود پرست گشته و سربازان که مدتـی از دیار خود دور بوده ترك خدمت را کرده بوطن خود بـر گشتند و کسی مسئول هیچ کاری نبود زیرا شاهنشاهی در کار نبود .

در قسمت شرقی ایران شخصی را پیدا کردند که خسرو نام وفرزند قبادبرادر خسرو پرویز بود از دست شیرویه گریخته و ازمرك نجات یافته در آن نقاط پنهان

و حیران بود او را بشاهنشاهی خواندند ولی فرمانفرمای خراسان که نمی‌خواست مزاحمی داشته باشد بر او غلبه یافته او را کشت.

اخبار ایران بخوبی تهیه و بخلیفه اول فرستاده می‌شد. فساد احوال بر عزم و اراده اعراب می‌افزود و جسارت خالد بجائی رسیده بود که میخواست تیسفون را فتح کند ولی ابوبکر مانع بودو برای امتحان تا دروازه مداین تاخت و بازار بغداد را غارت کرد.

امراء از بیم زوال قدرت خود و انتقال سلطنت بیکی ازمراکز ایران تصمیم برشاهنشاهی پوران دختر خسرو گرفتند او وخواهر دیگرش آزرمیدخت در حیات شیرویه بر او وارد شده بر قتل برادران و شاهزادگان سخت اعتراض کرده بودند واو هم پشیمان شده بود ولی قتل آنها سبب شد که همان دختر بر سریر خسروانی بنشیند.

اخبار باز باعراب رسید و آنها که زن را یك موجود حقیر می دانستند و او را از هر چیزی جز کارهای زنانه محروم می کردند از سلطنت یك زن تعجب کرده و بر ضعف درباریان واقف شدند و باز اخبار بمدینه می‌رسید و احوال دربار شرح داده می‌شد وبر عزم وجزم مسلمین می‌افزود. در آن زمان صلح ایران وروم صورت قطعی یافت زیرا هردو ازهجوم عرب بیمناك بودند و اتحاد دو دولت در مرز روم و ایران و در حدود شام برای جنك با خالد و عیاض مؤید آن صلح بودولی بسبب ضعف دولت ایران قبل از انعقاد پیمان صلح صلیبی را که ایرانیان از بیت المقدس ربوده بودند بعنوان مقدمه صلح و سلم بر گردانید ودر فلسطین و نقاط دیگر جشن بزرگی برای استرداد آن گرفته‌شده ومسیحیان عرب‌روی همین مساعدت بروفاداری خود نسبت بایران ماندند ولی زردشتیان که دولت را تشکیل می دادند از تساهل نسبت بعیسویان سخت خشمناك شده بودند و این خشم از زمان خسرو پرویز بوده زیرا اوعلاوه بر گرفتن‌ماری مسیحی دختر قیصرزن‌مسیحی دیگری هم‌داشت که شیرین بود و در نژاد شیرین‌اختلاف است که آیارومی یا یونانی یا خوزستانی یا ارمنی بود و بسبب داشتن دو زن متنفذ مسیحی بالطبع بعیسویان ارفاق می کرد هر چند که

موبذان زردشتی را هم مقرب میکرد ولی تقویت مسیحیان وبنای معابد وآزادی آنان دردین خود وبالاخره تسلط بعضی از رجال آنها مانند شمطاوپه راو موجب ملال زردشتیان گردید پس اختلاف درسیاست وسلطنت وسپاه ونژاد ودین بحدا کمل بوده بالعکس اتحاد وایمان میان مسلمین محکم وغیرقابل تزلزل بود. پادشاهی بوران برگستاخی عرب افزود ودانستند ضعف بجائی رسیده که مردان تن بسلطنت زن داده اند. پادشاهی آن زن هم زود پایان یافت. شخصی را بنام پیروز دوم آوردند وهنوز مستقر نشده نابود گردید پس ناگزیر خواهر بوران را برتخت نشاندند واو آزرمیدخت بود. بدبخت زنی بود که تخت درخور وی نبود زیرا هنوز دیده باز نکرده کور گردید. سپهبد فرخ هرمزد که بقولی سپهبد خراسان بود وطبری نام اورا مختلف نوشته دریك جا فرخزا ودرجای دیگر بهمان اسم و اورا ارمنی دانسته چنین هم باید باشد او بازدواج باشاه زنان طمع کرده خواست آزرمیدخت را بگیرد، اوهم ازاو ترسیده شبی بعنوان تمکین اورا نزد خود خواندو بدست نگهبانان نعش افسرده وی را دورافکنند، فرزند او رستم دوم بخونخواهی قیام وآزرمیدخت را ازآن مقام کشید و کور کرد ومعلوم نشد که حیات آن زن سیه روز چگونه پایان یافت. درهمان زمان که پایتخت ازوجود سلطان تهی شده بود دوشخص بنام هرمز پنجم وخسروچهارم یکی بعد ازدیگری درایران سلطنت کردند و گویا دربعضی از قسمتهای کشور اندك مدتی پادشاهی نمودند وباز درآن هنگام اعراب جسور شده مشغول غارت بودند ولی خالد بشام رفته بود. آخرالامر شخصی در استخر بنام یزدگردبن شهریار بن خسروپرویز پیدا شد که مدتی درخفا زیست میکرداو تنها کسی بود که ازدست شیرویه نجات یافته وبا رنج بسیار درآن دیار زندگانی میکردچون نسب وحسب او مسلم شد اورا بتیسفون برده براورنگ خسروی نشاندند. پادشاهی او درزمان خلیفه دوم عمر (ر) واقع شده واخبار ایران بخوبی بمدینه میرسیدو چون برشاهنشاهی یزدگرد اتفاق واتحاد صورت گرفت ایران دوباره رمقی یافت ولی حرکت مذبوح بود زیرا ضعف وعجز وفساد واختلال وغرور وعصیان ملوك الطوایف وعدم تأدیه مالیات وتشتت آراء واختلاف امراء وخودسری سپهداران وجنگ مذاهب

وادیان وتسلط تازیان بحال خود باقی مانده همه را دلسرد و ناامید کرده باضافه اینکه اغلب دسته‌ها منتظر وقت مناسب بودند که انتقام از یکدیگر بکشند ودشمنان را بکشند ولو بدست اعراب . این را هم مینویسیم که بقیه مزد کیان وتبلیغات آنها در طبقهٔ عوام خصوصاً کسانیکه از تحمیلات سنگین مالیات خسرو بستوه آمده بودند تأثیر مهمی داشت .

در شرق ایران هم غیر از کیش مانی وزردشت دین قدیم بت پرستی بود و بتکده‌ها آباد و بت پرستان آزاد بودند . پس اگر دریك سپاه چند نژاد با چند کیش مختلف باشد بالطبع دشمنی میان آنها قبل از عداوت خارجی کار گرمیشود چنانکه در واقعه مهران که عیسویان را بدون مدد گذاشته بود این کینه کاملاً هویدا میشود باضافه تصریح او باین جمله : بگذارید اعراب یکدیگر را بکشند که هم مسیحی ومخالف دین زردشت وهم عرب وغیرایرانی بحدیکه ایرانیان بمهران گفته بودند اگر مدد ندهی نوبت ما میرسد اوفرار را ترجیح داد برمساعدت اعراب که رعیت وفادار ایران بودند . پس از پادشاهی شیرویه زندانها را شکستند وعده بسیاری از مردان جسور که محکوم بحبس دائم بودند از محبس آزاد شده از خاندان خسرو انتقام کشیدند . میتوان صورتی از بازپرسی خسرو پرویز نقل کرد که شاید از جرائم وعلل انحطاط وانقراض نمایان شود . این نحو استنطاق ومحاکمه ازطرف دانشمندان خاور شناس تأیید شده ومسلماً وقایع آن حقیقت داشته حتی اگر بازپرسی ومحاکمه هم در کار نبود . این بازپرسی بصورت یك مجموعه جرائم بوده که بدست « گشتسب اسپاذ » داده شده که برای خسرو پرویز خوانده وازاو پاسخ بگیرد که بدین نحو میباشد :

۱ - برای چه هرمزد شاهنشاه را کشتی ؟ (یا فرمان قتل پدر دادی)

۲ - چرا نسبت بفرزندان خود تبعیض کرده سخت گرفتی وحق بعضی را پامال نمودی (مقصود تفویض ولایت عهد بمردان شاه فرزند شیرین است که قباذ شیرویه ازاو احق واولی وارشد وازطرف مادر نیز شاهزاده بود)

۳ - چرا آن همه ستم و آزار نسبت بزندانیان سیاسی روا داشتی ؟

۴ - بچه حقی زنان آزاد و آرام مردم را بعنف گرفته دراندرون خود باز داشتی

وبا آنها باستبداد وخشونت رفتار می کردی . (عده زنها را مابین سه الی هشت هزار نوشته‌اند که اغلب آنها باجبار ربوده ودراندرون نگاه‌داشته بود)

٥ - چرا نسبت برعایا وزارعین آن همه ظلم رواداشتی

٦ - وضع مالیات سنگین وخراجهای گزاف وربودن رمق رعیت واندوختن اموال مردم درخزائن دولت وتعدی جانکاه

٧ - جنگهای سخت وپی‌درپی

نقض معاهده قیصر روم وبی‌وفائی نسبت باو - درسنه ٦٢٨ میلادی علایم اضمحلال وموجبات زوال شاهنشاهی ساسانیان کاملاً نمایان گردید وپس از هلاك شیرویه وقتل فرزند او اردشیر سوم اسباب انقراض فراهم وتکمیل گردید . ولایات وایالات ایران هریکی تحت فرمان یکی از ملوك‌الطوایف مستقل شده وهرقومی هراراده که داشتند ابراز کردند ودزدی و راهزنی وخودسری درهمه جا حادث وامراض وجنگها هم رمق مردم آرام را ربود امن ونظم وعدل ورفاه‌زایل گردید. درهمین سال که مقدمات اضمحلال پدید آمده بود . هرقل درحملهٔ خودبایران‌قسمت عمدهٔ ثروت ساسانیان را بغنیمت برده که غنایم اوحد وحصر نداشت . اقبال ایرانیان مبدل بادبار شده آنچه را که خود از رومیان برده بودند دوباره بدست دشمن فاتح وغالب افتاد که‌ازجمله سیصد پرچم رومی علامت‌فتح وپیروزی بود . آنچه‌درخزاین بود اعم از سیم و زر مسکوك و جواهر وفرش وحریر وزربفت وانواع کالاهای گرانبها حتی مواد خوراکی واسباب طرب وزینت وعطر وعود وشکر وزنجبیل وفلفل خصوصاً منسوجات مختلفه ابریشمی والبسه وپرده و زین واسلحه وهرچه در قصورسلطنتی بود وازاین حمله اندازهٔ مصیبت ایرانیان معلوم میشود که ثروت عامه وخاصه را ازدست داده وسخت ناتوان وفقیر ومریض وماتم‌زده شده که ناگاه سپاه عرب بمرزهای ایران هجوم‌برد ولذت غارت‌را چشید وغنایم واموال واسراء خصوصاً زنان سفیدرو ودختران زیبا در جزیرة‌العرب بهترین مبلغ ومشوق ومشجع اعراب برجهادبود که هر که‌باندازهٔ استطاعت خود یك آهن‌پاره بعنوان شمشیرویك‌مرکب بدست آورده‌یاباپای‌پیاده آماده جهادشده وحتی زن وفرزنداعراب بامیدسیر کردن

شکم از خوان یغما بطمع افتاده رهسپار می‌شدند و اغلب جنگجویان با خانواده‌های خود بمیدان می‌رفتند چنانکه بعد از این بیان خواهد شد .

سردارانی که از میدان جنك رخ تابیده می گریختند نمی‌توان گفت خائن یا جبان بودند حتی فرزند بهرام چوبین که دشمن ساسانیان بود آنها اوضاع اسف انگیز را عیاناً می‌دیدند و از رسیدن مدد و عدد نا امید بودند بسپاهیان خود هم اعتماد نداشتند زیرا نژادها و عقاید آنها مختلف بود و حتی بیشتر آنها بممالکی منتسب بوده که امراء و پادشاهان آنها مستقل شده یا ضد مرکز قیام کرده بودند مثل خراسان که فرمانفرمای آن شاهنشاه جدید و ناکام را کشته و خود مستقل شده یا مانند دیلم که بسالاری مو تا سواحل دریای خزر را گرفته و از اطاعت سر پیچیده و عده دیلمیان که در سپاه ایران با اعراب مقابله می کردند که همه دلیر و تیرانداز و سوار چالاك بودند در جنك شرکت نکردند کنار ایستاده منتظر غلبه عرب بودند که با آنها ملحق شوند و عده آنها بالغ برچهار هزار سوار بود که بنهضت قوم خود در گیلان و مازندران توجه کامل داشتند . همچنین سپاهیان خوزستان که بفرماندهی هرمزان یکی از ملوك الطوایف که بعد نام او ذکر خواهد شد بدون جنك یا با اندك نبردی لوای خود را پیچید و بخوزستان گریخت و هر گز تصور نمی کرد که عاقبت او گرفتاری و کشتن است بلکه از اضمحلال ساسانیان استقلال و استبداد را انتظار داشت .

اگر هیچ جنگی در داخله ایران نبود همان اختلاف مرکز برای پراکندگی و اغتشاش کافی بود تا چه رسد بحوادث دیگر مانند استقلال خراسان و دیلمیان و عصیان سپاهیان .

برای اطلاع براوضاع آن زمان صورتی از ملوك الطوایف و صفات و القاب آنها نقل می‌شود :

ممالکی که اتحاد ایران را تشکیل می‌داد تا قبل از اسلام و بعضی هم مدتی بعد از اسلام حتی زمان بنی العباس بدین نحو بود . در بخارا شاه را خدا می گفتند و ترجمه خدا بعربی (رب) است عرب نیز همین معنی را در اغلب شؤن استعمال می کنند مثلاً

« رب‌البیت» ، « رب‌الابل » یعنی صاحب و مالك است پس اگر بگویند « بخاراخدا » یعنی مالك و صاحب بخار است ولی بعد از آن تاریخ مسلمین ایرانیان را در نسبت دادن خدائی بیك انسان تکفیر کردند چنانکه‌بعد خواهدآمد . (بخارا خوذاو) بوده سمرقند نیز شاه داشت که « ترخان» نامیده می‌شد و اعراب با طاء مؤلف‌نقل‌میکنند خوارزم نیز خسرو داشت که گفته می‌شد (خسروخوارزم) ولی بعد لفظ خسرو بشاه تبدیل‌شد ودرقرون اولیه اسلام‌همه جا خوارزم شاه گفته‌می‌شد که در زمان غزنویان وقبل و بعد از آن معروف بوده تا زمان مغول ومحمد خوارزمشاه و ابیورد(وهمنه) میگفتند و نسا (وراز) و وردانه (وردانشاه) و ترمذ (ترمذ شاه) وهرات(ورازان) و غرچستان (ورازبندك) و کابل (کابل شاه) و روب (روبخان) و طالقان(شهرك) و سیستان (زنبیل) (Zunbil) که نام اخیر در تاریخ اسلام و وقایع سیستان بسیار آمده همچنین (افشین) که تا زمان بنی‌العباس بوده و تـاریخ او بسیار مهم و عبرت آور است که بفرمان معتصم کشته شد و اعتراضی که باو شده یا اتهامی که بهـانه قتل او گردیده همان لفظ یا صفت خداوندگار است که اتباع وی باو می نوشتند و خطاب میکردند .

ختل نیز (ختلان‌شاه) که اعراب باطاء عربی نوشته‌اند همچنین (شیر که در ایران مورد استعمال داشت که (شیرختلان) یا ختلان شیر می گفتند و اعراب ایـن صفت شیر را بمطلق‌ایران نسبت می‌دهند که میگفتند (فارس‌الاسد) چنانکه گذشت جوزجان (گوز گان خوذای) خدا .

سغد و فرغانه که هریکی فرمانفرمای مستقل و جداگانه داشتند (اخشید) می گفتند . و این لقب تا زمان بن‌العباس بود و اخشید در آن زمان بمصر منتقل و سلطنت ایرانی در افریقا تشکیل داد و تاریخ خاندان اخشید در مصر معروف است که خمار ویه اصل آن فارس و همارویه یکی از پادشاهان مشهور آنها بود و بعد سلطنت بغلام سیاه اخته رسید بنام کافور اخشیدی ممدوح متنبی شاعر مشهور .

در قسمت خاوری بلخ هم (یبغو) بوده واین لقب از قدیم برملوك کوشانی اطلاق می‌شد . (Yabghu) که (شاذ) نام امیری از اتباع آنها بود و او نیز امیر

دیگری بلقب (نیزك طرخان) زیر دست داشت . پس نیزك تابع شاذ و شاذ تابع (یبغو) بود. نیز در زمان قتیبة بن مسلم بیاری مسلمین برخاست ولی بعد باتهام خیانت کشته شد که شرح واقعهٔ او بعد از این خواهد آمد .

امراء دیگری هم بوده که ممکن است رتبه و منصب آنها بالاتر بوده ولی وضع کشور داری آنان اقتضای تمرد و عصیان نداشت با تمام این اوضاع و احوال و نا امیدی امراء از سلطنت مرکز و با استقلال و استبداد اغلب آنها چون یزدگرد از اعراب شکست خورد تمام آن پادشاهان و امراء بیاری او قیام کردند و هر یك از آنها آمادهٔ امداد او شدند و حتی نزدیکترین متمردین که دیلمی ها بودند برای پناه دادن و یاری او حاضر شدند ولی او از آنها ترسیده راه خاور را گرفت واگر بکوهستان دیلم میرفت خسروی ایران بپایان نمی‌رسید چنانکه دیلمیها مدتی بعد از اسلام بحال خود ماندند و چون اسلام را قبول کردند عالم اسلام را گرفته پادشاهی کردند ولی حکم طبیعت زوال شاهنشاهی ایران را مسلم داشت و تنها مایه تسلی این است که ایران از دست ایرانیان خارج شده و باز بدست آنان افتاد و نخستین کسی که جانشین خسروان درمدائن شد سلمان فارسی بود و در لشکر ایران ازفرزندان آزادگان ایرانی یمانی هم بودند .

مؤرخین عرب با خاور شناسان در بعضی شؤن اختلاف غیر قابل بحث دارند ولی برای تکمیل فایده در آن بحث میکنیم .

محققین اروپائی نام شهرو راز را فرخان نوشته‌اند و مؤرخین عرب سابور بن شهربراز ذکر کرده و نیز بین آنها اختلاف است که حمل بر غلط ناسخ یا عدم اطلاع مؤرخ میشود . مثلاً ابن الاثیر در کامل همه جا او را شهریزان با یاء و نون نوشته و طبری با باء و راء و طبری باوضاع ایران و لغت پارسی احاطه داشت و این نام با آنچه را که از پهلوی یا تاریخ دیگران استخراج کرده اند تطبیق میشود و مخرج باء و واو یکی می باشد نکتهٔ که قابل توجه میباشد این است که ابن الاثیر او را شاهزاده و وارث پادشاهی دانسته و در زمان او فرخزادبن بندوان پدر رستم کشته شد و سبب قتل او این است که بدان اشاره شد .

آزرمیدخت دختر عم شهرورازشاهنشاه‌غاصب یا وارث‌معشوقه فرخزادبوده و از شاه که باو اعتماد و اتکا داشت ازدواج با او را خواست و او بآن زناشوئی‌تن دادو آزرمیدخت تمکین نکرد و نزد شاه گله وعتاب‌نمود و او گفت : باید شوهرت را اطاعت کنی او بیکی از سرداران جسور و خونخوار که نزد ایرانیان بدلیری مشهور بود توسل کرد نام او سیاوخش رازی بود که درشب زفاف او را کشت . مؤرخین دیگر این واقعه را هنگام پادشاهی خود آزرمیدخت دانسته اند و نام آن ملکه در «کامل» دخت زنان آمده ودرطبری صحیحاً (آزرمیدخت) نوشته شده . مقصود از ذکر این واقعه استدلال برضعف دربار است که در آن هنگام که اعراب تا دروازهٔ پایتخت رسیده وحتی بابل مرکز تمدن عظیم‌شرق را تصرف کرده‌رجال بجای‌دفاع ازاستقلال بامور لا یعنی‌و عشق بازی مشغول بودند و قتل آزرمیدخت بدست رستم بانتقام پدر یکی از بزرگترین علل زوال سلطنت ساسانیان بود که از همان واقعه بر ضعف دستگاه شاهنشاهی افزوده شد و شاه ودربار یك ملعبه بدست رستم وسایرین شده بود .

این نکته را هم نقل می کنیم که یکی از ادله ضعف آن دستگاه است .شهر وراز که خسرو ایران شده بود بجانشین خالد بن‌الولید که‌المثنی بن‌حارثه‌بود چنین نوشت : « ما بقوم وحشی و صحرا نورد اندك اهتمامی نداریم بنابراین برای مقابله با اعراب لشکری از دلیران ایران نخواهیم فرستاد. ما فقط مرغداران و شبانان‌و خوك‌داران را بجنك شما می فرستیم که همان عناصر پست و زبون در خور نبرد شما می‌باشند . »

مثنی بن‌حارثه که در پیرامون بابل مستقر بود بشاهنشاه شهرورازپاسخ داد : ما خداوند را شکر می کنیم که شما را باین اندازه بیچاره آن‌ناتوان کرده که بجای سپاهیان دلیر مرغداران و خوك پروران را بجنك خونخوار می‌فرستید و این دلیل عجز و ضعف و بیچارگی شماست ، اگر راست گفتید که سپاه شما از برزگران و چوپانان تشکیل شده که این کار زبونی و خواری شمارا می‌رساند و اگر دروغ گفتید که دروغ شأن پادشاهان و بزرگان نیست و خداوند کاذب را رسوا خواهد

کرد . » این پاسخ که رسید و رجال دربار بر آن آگـاه شدند شهروراز را سخت ملامت کرده که چرا چنین نامه بدون مشورت و تدبیر نوشته و چـرا عجز و ضعف ایرانیان را بیان کرده تا دشمن خونخوار بیش از این جسور و گستاخ شود وحتی بتملك پایتخت طمع کند که امروز بابل را تصرف کرده است .

این فصل را خاتمه میدهیم و بسیاری از ادله در ضمن وقایع مبرهن وروشن میشود که شاید احتیاج باستدلال و بحث نداشته باشد وهمین نامه که بدنباله آن واقعه بابل رخ داد بهترین دلیل برفساد اوضاع دربار وعجز حقیقی از ارسال مددیاتجهیز یك سپاه منظم بود زیرا فرستادن مرغداران و خوك‌پروران ناشی از قحط سپاهیان دلیر بود .

مقصود ازخوك پروران مسیحیان مقیم بین‌النهرین بود و البته قوم‌مسیحی و رعایای عرب و برزگرانی که بعد ازشکستن سد دجله دچارفقر وقحط و پریشانی شده و بقیةالسیف رومیان و بازماندگان طاعون زدگان و بالاخره دشمنان دین و نژاد نمی‌توانستند با مردم صحرا نورد خشن رنج کشیده و ورزیده و تازه‌لذت‌غارت را چشیده وبنعمت رسیده وبزنان زیبا تمتع کرده و طعام گوارا خورده مقابله‌ونبرد کنند گویند مددی که پادشاه عصر برای تقویت آنها فرستاد یك فیل بود که بدست سردار عرب مثنی‌بن‌حارثه کشته شد و بعد ازیك جنك بسیار حقیر همان‌مردم زارع و خوك‌پرور پشت‌بدشمن دلیر کرده شهر عظیم بابل راکه درتاریخ مانندی نداشت بفاتحین عرب واگذار نمودند .

این واقعه‌را بطور مثال دراین فصل و درغیر محل خود ذکر شده که‌درفصل دیگر تکرار نخواهد شد و با بیان نتیجه جنك بابل این فصل بپایـان میرسد . پس ازرفتن خالد بحجاز فرماندهی فاتحین عراق بمثنی واگذار شد واین امرطبیعی‌بوده که او چنانکه پیش از این نوشته شد براوضاع واحوال‌ایران کاملاً آگاه بودزیرا قبل از اسلام تابع دولت شاهنشاهی بوده و درجنگهای مختلف شرکت کرده و بر اصول لشکر کشی واقف وخود هم بسیار دلیر و منتسب بقبیله‌شیبان بود که‌درجنك عرب وعجم ذی‌قار شرکت کردند و چون بعد از دریافت نامه‌شهروراز ودادن‌پاسخ

در جنك بابل پیروز شد و عیاناً دید که سپاهیان ایران همان مرغداران و برز گرانند شخصاً بحجاز رفته که ازدارالخلافه مدد بگیرد وفتح پایتخت ایران راتعهد کندوقتی او بمدینه رسید که ابوبکر(ر) خلیفه اول در حال نزع بود .

خلیفه عمر را که نسبت بخالد سخت بدبین بودنزد خود خواند و گفت:ممکن است امشب یا فردا من بمیرم و خلافت بتو خواهد رسید . هم اکنون که من در حال مرك هستم گذارش مثنی را بشنو و مددی شایان فتح با او روانه کن ، مبادا مصیبت و ماتم من شما را از دین خدا بازدارد ، بتجهیز لشکر بیش‌از تجهیز دفن‌و تکفین‌من بکوش که امور زندگان بهتر از امور مردگان‌است .

عمر اوضاع ایران را ازمثنی پرسید وآنچه‌را که بایدبداند دانست ودرهمان زمان بود که شهرورازکشته و آزرمیدخت بدست رستم کشته و یزدگرد دراستخر برتخت نشسته وروانه‌تیسفون شده ورستم زمام امور را بدست گرفته وایران‌میرفت که سر وسامانی بگیرد و مثنی عمررا بفتح ایران قبل از استقرار شاهنشاهی‌تشویق و برای جنك تعجیل می کرد با این وضع و حال اعراب دلیر شده بفتوح خود ادامه دادند .

فصل چهارم

در بقیه جنگهای عرب و عجم و مقدمات جنك بزرك قادسیه

تجهیز لشکر جدید بفرماندهی ابوعبید

پیش ازاین اشاره کرده بودیم که مثنی بن حارثه وقتی وارد مدینه شد که ابوبکر در حال وفات بود ولی بعمر تأکید کرد که هرچه زودتر مددی برای مثنی تجهیز کند روز بعد از وفات خلیفه اول عمر (ر) برای بیعت نشست و در همان حین وحال رجال را برای جهاد دعوت کرد ولی کسی حاضر نشد زیرا مردم از جنك ایران سخت بیمناك بودند در وقت دیگر باز خلیفه دوم مردم را بجهاد دعوت وتشجیع کرد.

مثنی که در آنجا حاضر بود با بیان مقرون باطلاع بر اوضاع ایران و قـوه ایمان مردم را تحریض و بکسب ثروت تطمیع و لذت غارت را که تازه در دنـدان عرب اثر کرده بخوبی وصف کرد.

عمر نیز خطابه او را مغتنم دانسته با حماسه او را تأیید نمود و بازجز خاموشی اثری ندیدند. مثنی گفت: من خود در تمام جنگهای عرب وعجم شاهد و ناظر ومباشر حرب بودم. شما این جنك را یك امر مهم و دشوار مپندارید زیرا ما تمام مرزهای ایران راگشوده وتا قلب مملکت آنها تاخته و کسی قدرت دفاع نداشت زیرا اوضاع ایران سخت آشفته واحوال همه پریشان است ورجال در پایتخت دچار اختلاف سخت شده و بخت ساسانیان برگشته که زنان بر مردان سلطنت می کنند و کودکان جای بزرگان را می گیرند. ما دراین جنگها فاتح و پیروز شده قسمت عمده آبـادی را گرفته و با ایرانیان سواد و مزارع را تقسیم کردیم و امیدواریم بعد ازاین بیشتر بهره مند شویم زیرا برآنها سخت چیره و دلیر و توانا شده‌ایم.

عمر باز هنگامیکه مسلمین بااو بیعت میکردند سه بار دعوت بجهادرا تکرار کرد و هیچ کس اجابت ننمود.

این نکته در تاریخ عرب بخوبی نمایان است اگرچه مکرر میشود ولی نقل در اینجا ضرورت دارد زیرا هنگام دعوت عمر و تبلیغ و توضیح المثنی این معنی کاملاً محسوس شده که : جنك ایران برای مسلمین و مطلق اعراب بسیار دشوار و قابل تحمل نبود زیرا بطوریکه تصریح شده ایران ملل عالم را مغلوب و ناتوان و ممالك را مسخر کرده و اگر در اندك مدتی بطور موقت و ناگهانی مغلوب یك عده خانه بدوش شده حتماً تجدید حیات خواهد کرد و انتقام خود را خواهد کشید پس کسی قادر بر اجابت آن دعوت نبود و بدنبال طمع غارت مرك حتمی احساس می شد ولی عمر برحسب وصیت ابی بکر و با اراده و عزم و تصمیم خود از آن دعوت دست برنداشت تا آنکه در روز چهارم با تکرار نطق و بیان و تشجیع یکی از حضار بنام ابوعبید بن مسعود ثقفی برخاسته آماده جانبازی شد او پدر مختار مشهور بود و خود مختار و اعمام و خویشان در آن جنگها شرکت ودلیری کردند .

بعد از او سعد بن عبیدهٔ انصاری و سلیط که یکی از مجاهدین واقعه بدر بود دعوت را قبول کردند . بعد از آنها مردم هم یکان یکان و گرو ها گروه مستعد جهاد شدند .

بعمر گفته شد یك امیر از اصحاب پیغمبر و کسانیکه در اسلام سابقه تقدم دارند برای آن لشکر انتخاب کند ، او گفت : کسی را امیرمیکنم که نخستین مجاهدی باشد که دعوت مرا قبول کند و او ابوعبید مذکور بود در ضمن هم بآن دو یار دیگر گفت: اگر قبل از او دعوت را اجابت میکردید شما را انتخاب میکردیم ولی اکنون او ملزم است که با یاران پیغمبر درهمه جا مشورت کند .

مثل اینکه عمر آینده امارت ابوعبید را پیش بینی میکرد که باو وصیت نمود تا بتواند ازعجله و شتاب و تهور خودداری کند که شتاب موجب هلاك اعراب خواهد شد ولی ابوعبید تهور کرد و در آن جنك هم جان خود و هم جان اعراب را بباد فنا داد .

ابوعبید و یاران دیگر رهسپار مرز ایران شدند ومثنی پیشاپیش بحدود رسید (در آن هنگام رستم در تیسفون براوضاع مسلط و همه جا مطاع شده بود) رستم

از هر رستهٔ دسته برانگیخت و از اسفل فرات گرفته تا اعلی دهقانان و مرز داران را تجهیز و امر کرد که بجنگ اعراب بپردازند و تصور کرد که با همان زارعین یا بقول شهر براز مرغداران و خوک‌پروران قادر بردفاع از ایران خواهد بود درضمن هم چندامیری دلیر فرستاد و چند زنجیر فیل هم بمیدان سوق داد ولی سودی نبخشید تا خوب هشیار و آماده کارزار گردید و در واقعه پل جنگ را پایان داد که مرتباً هر واقعه را بنام خود نقل می کنیم :

واقعه نمارق وقتل سرداران

رستم بهر رستاقی که معرب رسته است نماینده فـرستاده که مردم محل را آماده دفاع و مستعد نبرد کنند.

جابان که نام او در تاریخ مشهور است بفرات «بادقلی» رفته و «نرسی» بکسکر روانه شده و لشکری آراسته بجنگ مثنی فرستاد. مثنی نیز تمام پادگان عرب را ازهر مرز و درز جمع کرده مستعدجنگ گردید.

جابان عده خود را از دهقانان جمع و برای تلاقی فریقین شتاب کرد و مثنی احتیاط کرده در محلی بنام «خفان» میدان گرفت که اگر در ستیز سودی نیابد پا بگریز بردارد و راه فرار بصحرا باز باشد.

ابوعبید امیر جدید هم رسید و چندروزی خود و سپاهیان استراحت کردند جابان از مردم اطراف عده بی حصر وعد جمع کرد تا روز واقعه که طرفین متحارب صفوف خود را بدین نحو آراستند. خود جابان فرمانده و در قلب قرار داشت دو سردار «جشنس ماه» و «مردانشاه» در جناحین.

درسپاه عرب هم مثنی فرمانده خیل مسلمین بود جنگ واقع شد وبسیارسخت بود که با فرار خوک‌داران پایان یافت و درمعر که جابان بدست مطر بن فضه تمیمی گرفتار شد که اورا فریب‌داده بجای خوددوغلام امر دوعده داد و ازاوامان خواست او هم بسردار ایرانی امان داد و او را آزاد کرد، مسلمین وی را گرفته نزد امـیر بردند و گفتند : این شخص سردار ایرانیان است او را بکش ولی ابـوعبید گفت : یك فرد از مسلمین باو امان داده و من نقض عهد نمی کنم و از عذاب خداوند هـم می‌ترسم بدین طریق جابان رها شد و تجدید حیات کرد.

مردانشاه بدست اکتل اسیر شد که او را کشت . شکست بسپاه مرغ‌داران افتاد و مسلمین آنها را تا قرارگاه سپاه «نرسی» تعقیب کردند و قتلی عظیم واقع و غنیمتی گران بدست آمد .

در پایان این واقعه گفته ابوعبید را درباره آزادی جابان نقل می کنیم که یك عبرت تاریخی از آن حاصل و تفاوت بین دو سردار یکی خونخوار و غدار و قسی القلب و عهد شکن که خالد باشد ، دیگری سیاستمدار و مردم دار و مهربان و خدا پرست معلوم شود .

چون جابان‌سردار ایرانیان گرفتار و بعد با فریب و نوید آزاد گردید‌مسلمین او را گرفته از ابوعبید قتل او را درخواست کردند او گفت : یك فرد ازمسلمین‌باو امان داده‌و‌مسلمین در عالم مهر ودوستی و یاری و همکاری یك پیکر تشکیل‌میدهند هرچه بر بعضی از آنها لازم‌آید بدان ملزم و وفادار‌هستند . گفتند : این‌اسیر یکی از ملوك‌الطوایف و دارای مرتبه بلند میباشد گفت : او ملك باشد و من‌هر گزغدر و خیانت نمیکنم . در اینجا باید گفت : سیاست فاتحین رنك دیگری گرفته و البته با تغییر خلافت این سیاست تغییر کرده و خلیفه دوم سخت مراقب اوضاع و احوال بود چنانکه بیان خواهد شد که اندك لغزش را در نظر گرفته سخت‌تعقیب میکرد. این دو بیت شعر از جمله اشعار مثنی بن‌حارثه است که درواقعه نمارق گفته است:

غلبنا علی خفان بیداً مشیحة — الی النخلات السمر فوق‌النمارق

وانا لنرجوان‌تجول خیو لنا — بشاطی‌الفرات بالسیوف‌البوارق

یعنی ما در محل خفان غالب و مالك بیابانهای مرغزار شده ایـم ، مقصود از مشیح سرزمینی‌است که شیح یك نحو گیاه معطر معروف میان عرب در آن بسیار باشد از این مصرع معلوم میشود که نهایت آرزوی اعراب تملك‌یك بیابان خرم‌است که مرغزار و چراگاه باشد ولی بعدمیگوید : تا نخلستان خرم و سبز که درنمارق باشد رسیدیم و امیدواریم که سواران‌ما با شمشیرهای رخشنده بساحل فرات برسند چنانکه بعد رسیدند .

واقعه کسکر و فرماندهی نرسی

لشکریان گریخته بمحلی موسوم بکسکر رسیدند و در آن محل « نرسی » خاله‌زادهٔ پادشاه امارت داشت و بر حسب فرمان رستم که در آن زمان در تیسفون فاعل‌مایشاء بود آن امیر مستعد جنك و دفاع بود.

دو سردار دیگر هم بودند که سالار دو جناح سپاه نرسی بودند، بندویه و تیرویه هر دو فرزند بسطام که هم خال نرسی و هم خال شاهنشاه بود. رستم یك سردار دیگری هم بمدد نرسی و تحت فرماندهی او فرستاد و او جالینوس بود. این نام یونانی بنظر میرسد و اطلاعی کافی برای شرح حال او در دست نیست. نام پزشك مشهور یونان هم جالینوس بود.

ابوعبید بر آن عدد و مدد آگاه شده با همان حالیکه جنك نمارق را خاتمه داده بدنبال نرسی شتاب کرد باین معنی صفوف خود را که در خفاء آراسته بود بدون کم و کاست بهمان وضع بجنك نرسی شتاب کرد ولی مدد جالینوسی رسیده و نرسی که بخاندان سلطنت منتسب بود جنك را استقبال نمود. باز هم در آن میدان غلبه و پیروزی نصیب اعراب شد و سپاه ایران مغلوب ومتفرق گردید.

در آن محل یك نوع خرمای شاهانه بود که بخوراك شاهنشاه وملوك دیگر اختصاص داشت که آنرا نرسیان میگفتند. نخل آن خرما هم بدست ملوك و امراء غرس می شد و مراقبت آن هم بآنها موکول گردید و کسی را حق خوردن حاصل آنرا نداشت مگر شاه و شاهزادگان و از این معلوم میشود که چگونه از امور مهمه غفلت و بچیزهای لایعنی توجه می شد حتی بخرما که باید یك نوع آن بپادشاهان اختصاص یابد ولی آن محصول نفیس خوراك اعراب گرسنه شد و مقداری از آن بعنوان نمونه و بنام خمس برای مدینه فرستاده شد که بگویند بهترین مایه پادشاهان را بدست آورده‌ایم.

درهمان محل طعام بسیار پخته و لذیذ که برای سپاه و امراء تهیه شده بود نفله اعراب گردید.

ابوعبید مثنی را بمحلی معروف (باروسما) فرستاد که در آنجا فاتح و رستگار

شد همچنین دو سردار دیگر یکی بنام والق و دیگری بنام عاصم بمحل « زوابی »
و نهر جور (گور) فرستاد و در « زاینده‌رود » که محل آباد بود نهایت توحش را
بعمل آورده مبانی را ویران و ساکنین را اسیر کردند و برده و بنده بسیار از آن
دیار ربودندوغنایم بی‌شمارعاید مسلمین گردید ولی دردومحل «زوابی» و«باروسما»
دو امیر نامدار بنام فرخ و فراونداذ بودند که قبل از مبادرت اعراب بقتل و غارت
کارزار را تدارك کرده جزیه را با شتاب پرداخته از توحش آن قوم آسوده شدند
و نیز اطعمه و اغذیه برای فاتحین بردند که ابوعبید گفت : من هرگز خود این‌طعام
را بتنهائی تناول نمی کنم باو گفتند بتمام سپاهیان عین این خوراك تقدیم‌شده است.
بعد از آن واقعه جالینوس رخ داد که بدنبال‌جنك‌نرسی واقع شد وبازمسلمین پیروز
شدندوجالینوس گریخت .

ابوعبید برای‌استراحت و تدارك کارهای دیگربحیره رفت که درآنجادستور
عمر را بکار برد و برای تکمیل تاریخ وصیت عمر را نقل می کنیم : « توبسرزمینی
خواهی رفت که معدن خدعه و خیانت و کبر ونخوت است . بر مردمی واردخواهی
شد که آنها شر وفتنه را آموخته که بدان عمل می کنند ، از خیر و مروت‌رخ‌تابیده
وآنرا فراموش کرده‌اند . توخود ببین که چگونه باید باشی ، زبان خودرانگهدار
و راز خویش را مگوی و بدان که صاحب راز تااسرار خود را افشا نکرده‌همیشه
در یك دژمحکم زیست میکند و چون‌راز را ابراز کند گم گشته وناتوان‌میگردد»
مقصود از اهل حیره همان مردمی بوده که بعد باهل کوفه معروف شدند و هر فتنه
و شر وفساد از آن بلاد برخاست وبجان خلق افتاد که اکنون این بحث خارج از
موضوع ماست .

بهمن جادویه یا جادوگر ابروبند

دراینجا یك واقعه بسیار مهمی رخ داده که ایرانیان در آن
تشفی حاصل کرده انتقام کشیدند . از این واقعه معلوم‌میشود
که دلیری فطری ونظم و لیاقت سپاهیان ایران ازهیچ‌جهت
نقص نداشته و همان شجاعت و ثبات و انضباط را که در جنگهای مختلف داشتند
دریك حرب سخت نمایان گشته و تمام وقایع قبل از آن ناشی ازعدم لیاقت‌سرداران

یا ضعف و عجز سپاهیان بوده باین معنی نه‌سردار آنها سپاهی و جنگجو بوده و نه سرباز آنها شجاع‌پس باز تکرار می‌شود که اغلب کسانیکه در جنگهای خالدداخل میدان شدند از مرغداران ایران بوده نه از سپاهیان.

چون جالینوس از ابوعبید شکست خورد و گریخت نزد رستم رفته اوضاع را که خود عیاناً مشاهده کرده بود شرح داد. رستم که در زمان فترت فاعل‌مایشاء بود از آن سردار پرسید کدام یك از فرماندهان در نظر اعراب هیبت دارد و از چه کسی بیم و هراس دارند؟ او گفت: بهمن جادویه.

عرب او را احسن‌ساحر گویند که ترجمه جادویه باشد و ذوالحاجب لقب‌داده بودند که بسبب پیری ابروان او برچشم می افتاد ناگزیر سر بندی برای بالا بردن ابرو بپیشانی‌می بست که ابروبند خوانده می‌شد. الحق‌این مرد مجرب وسردار بزرك در این واقعـه جادو کرد و آبروی ایران را حفظ نمود. چون او برخلاف سرداران قبلی جنگها دیده وکاملاً ورزیدبود یك عده جنگجو بجای خوك‌داران بر گزید و سپاه خود را از وجود عناصر ناتوان و کسانیکه درمیدانهای پیش گریخته یامرعوب شده بودند تصفیه کرد.

رستم باو گفت: اگر این بار جالینوس پا بفرار بر داشت گردن او را بزن. در آن سپاه چند زنجیر فیل‌هم بود و برای‌نخستین‌باردرفش کاویانی معروف‌برافراشته شد که معلوم میشود بآن جنك اهتمام بسیار کرده بودند زیرا حمل آن درفش فقط درجنگهای بزرك روا بود.

مؤرخین درصفت آن اختلاف دارندومبالغات بسیاری هم کرده‌اند که گویند جواهر نشان بوده و طول آن دوازده و عرض هشت‌گز بود و از پوست ببرساخته شده بعضی پلنك وشیر گفته‌اند و اصل آن پیش بندکاوگ آهنگر بود که پوست‌بز یامیش سوراخ دار از شراره آتش بود و شرح داستان و حتی صفت آن‌خارج از موضوع ماست.

جادویه درمحلی بنام «قس‌الناطف» مرکز گرفت و ابوعبید درمکانی موسوم «بمروحه» مستقر گردیدمابین‌دوسپاه یك پل‌بود که از کشتی‌های‌مخصوص بسته وباز

می‌شد. ابوعبید جانشینان خود را معین کرد که یکی بعد از دیگری اگر کشته‌شوند امیرمسلمین باشند و آخر همه مثنی را گفت که تمام‌امراء کشته‌شدندو مثنی هم‌مجروح شدو پس‌ازمدتی که‌دراثناء آن‌بازجنگهای سخت کرده‌بود از درد زخم در گذشت.

بهمن جادویه بابی‌عبید پیامی داد که آیا ما از پل گذشته سوی شما بیائیم یا شما عبور کرده نزد ما می‌شتابید. ابوعبید پاسخ داد ما بجنگ شما خواهیم آمد. سلیط یکی از امراء و مشاورین او را ازشتاب و عبور نهی کرد و او بالجاج وعناد براستبداد خودایستاد و گفت: آنهانباید بیشترازما مرگ‌را استقبال کنند و دلیرتر باشند ابن صلوبا که پیش ازاین نام پدرش درمسالمت با عرب آمده یك پل برای طرفین‌از کشتی بست و اعراب باشتاب از آن گذشتند. چون دو صف متحارب آراسته شد فیلها بخیل عرب حمله و صفوف آنها را پراکنده کرد.

برهر فیلی عدهٔ حربه‌دار و تیرانداز سوار بودند که چون فیل درصف دشمن نفوذ کند هم خود با خرطوم ودندان و دست جنك می کند و هم سپاهیانی که بر او سوارند از دور و نزدیك دشمن را هدف می‌نمایند علاوه برآن‌زنگهای خردو کلان بپیکر عظیم فیلها آویخته بودند که اسبها هم ازمنظر بهت‌آور و هم‌ازصدای‌زنك و کوس بترسند.

تیراندازان‌ماهرایرانی‌هم‌اعراب راباران پیکان گرفتندوحربی‌صعب‌در گرفت چون ابوعبید پریشانی اعراب را دید ندا داد که فیلها را بی‌تاب کنید، اول تنگهای آنهارابریده سواران راسرنگون کنید بعداگر بتوانید خرطوم را قطع کنیدوخود هم نخستین کسی بود که پیل سپید و پیش‌آهنك پیلان را با شمشیر زدو رحل اورا افکند، چندتن از دلیران عرب هم باو اقتدا کرده تنك فیلها را بـا تیغ بریدند و سواران را سرنگون کردند بحدیکه هیچ فیلی نماند که حامل جنگجو باشد عاقبت یکی ازفیلها ابوعبید را زیر دست وپا لگدکوب کرد و کشت و مدتی هم برنعش‌او ایستاد تابا زحمت‌بسیار توانستند جنازهٔ‌خردشده اورا بیرون‌بکشند. ایرانیان‌هم‌شمشیر کشیده باعراب هجوم‌بردند.

هفت نفر از ثقیف بعد از ابوعبید ثقفی پرچم اسلام راگرفتند و حمله کردند و کشته شدند و عاقبت‌الامرمثنی علم راگرفت وسخت پایداری کرد تا اعراب‌از آب

گذشتند. عبدالله بن مرثد ثقفی برای اینکه اعراب پایداری کنند پل را برید و آنها از نجات ناامید شده خود را در آب انداختند و بسیاری از آنها دستخوش آب فرات شدند ولی بعد چند تن از بومیها آمده پل را دوباره نصب کردند و جمعی از آن گذشتند.

مثنی در آن جنك تنها ماند ناگزیر عقب نشست در آن جنك کسانیکه دلیرانه نبرد کردند: ابومحجن ثقفی که داستانی دارد و شاید بعد نقل شود. همچنین عروة بن زیدالخیل، نکتهٔ که قابل ذکر است شرکت مسیحیان عرب در آن جنك است که ابو زیدالطائی نصرانی از روی تعصب نژادی با قوم خود در آن نبرد دلیری کرد بنابراین نمی‌توان گفت که آن جنك فقط روی ایمان اسلامی بوده بلکه تعصب نژادی و حمیت عربی هم مؤثر بوده.

درهمین واقعه ووقایع دیگر که بعد شرح داده‌میشود عده دیگری از مسیحیان عرب تجسس و رهنمائی کرده بودند. در آن واقعه چهار هزار کشته و دوهزار غریق از عرب بوده و گویند بهمین اندازه تلفات ایران بود ولی پیروزی عظیمی نصیب ایران شد و تصور میرفت که دیگر اعراب قادر بر تجدید حیات نخواهند بود زیرا مثنی با سه‌هزار کس از مرز ایران خارج شد و اهل مدینه و حجاز راه وطن را گرفتند و بسیاری از اعراب درصحرا پراکنده شدند.

چندتن از یاران پیغمبر در آن جنك کشته شدند که عقبه وعبدالله بن قبطی از مجاهدین احد و ابوزید انصاری از مجاهدین بدر بودند همچنین ابوامیه فزاری از اصحاب پیغمبر برادر ابوعبید که حکم بن مسعود بود هم کشته شد. این واقعه‌درماه شعبان سنه سیزده هجری در اوایل خلافت عمر (ر) رخ داد. چون جادویه خواست ریشه عرب را حتی از صحرا بکند و بالمره از شر آنها آسوده شود خبر فتنه پایتخت باو رسید که مابین رستم‌وفیروزان‌سخت اختلاف وستیز پدیدآمده پهلویان رستم راحمایت و پارسیان فیروزان‌را یاری‌میکردند و درهمان زمان اغتشاش‌ایران از حد گذشت.

گریختگان بمدینه رسیده و خبرشکست و پراکندگی اعراب را دادند و

تبلیغات شومی هم شایع شد ولی عمر سخت استقامت کرد که بعد خواهد آمد پس از واقعه پل که نزد اعراب «یوم الجسر» معروف بود مثنی بن حارثه با گروهی سوار برای تجسس و اطلاع بر اخبار در پیرامون «الیس» که خبر آن قبل از این ذکر شده بود جولان میداد که ناگاه جابان و مردانشاه که تازه برشکست مسلمین آگاه شده بودند بقصد او شتاب کردند او هم با خیل خود پایداری کرد و آن دو مرد را اسیر نمود. بآنها گفت: شما سبب قتل امیر ما ابوعبید شده‌اید هردو را کشت. اهالی الیس چون حال را بدان منوال دیدند بر ایرانیان مقیم محل شوریده همه را گرفتار و تسلیم اعراب کردند از همین وضع معلوم میشود که ایرانیان با دشمنان مختلف داخلی و خارجی و حتی رعایا و اتباع نبرد می کردند و درعین غلبه جادویه و شکست قطعی و فرار ننگین اعراب که ممکن بود کار را یکسره کنند و دیگر کسی گستاخی ننماید اهالی الیس مانند اغلب مردم بین النهرین بحکام دیرین خود خیانت کرده بدشمنان آنها ملحق می‌شدند و راه و چاه را نشان میدادند و همه گونه مساعدت و راهنمائی و تجسس و پذیرائی و تهیه طعام میکردند و آخرالامر خانواده‌های اولیاء امور را که مطمئن و آرام بوده قبل از توجه اعراب اسیر کرده بآنها میدادند.

این عمل در سراسر حدود ایران انجام میگرفت و کینهٔ رعایا و اتباع ایران اعم از عرب و نبط و مسیحی و غیره نسبت بدستگاه خسروانی سختتر و بدتر از جنگ خود اعراب بود و بهمین دلیل بعد از واقعهٔ «جسر» که بدلیری و گستاخی عرب خاتمه داده بود یک واقعهٔ دیگر می آید بنام «بویب» که مصغر باب است و آن دروازه عراق بود.

پس از پراکندگی و فرار اعراب که باشدت رعب و خوف واضطراب بمدینه رسیده بودند و با ضعف و عجز مثنی که در عین زبونی مجروح و علیل هم بود باز واقعهٔ بویب رخ داد و در آن واقعه مسیحیان عرب شرکت کرده و مردم بین النهرین در کلیه شؤن مساعدت نمودند و اگر همان مردم برای نجات اعراب در واقعهٔ «جسر» نمیکوشیدند که پل را که بریده شده دوباره بهم پیوسته و اعراب را عبور دهند از آن مهاجمین زنده نمی ماند حتی شخص مثنی که امیر وقت بود و دیگر قادر بر تجدید حمله و جنگ نمی بود آن هم بعد از فرار اغلب اعوان و انصار پس از واقعهٔ «بویب»

با آن ضعف و روحیه بیمناك و ناامید بر اثر تحریك اهالی بین‌النهرین بوده که ضعف مرکز قدرت ایران رامغتنم شمرده و دشمنان را بادامه جنك وهجوم تشویق وتشجیع می‌نمودند و خود نیز از آن جنك و گریز بهره‌مند میشدند و جزیه ومالیات را برغبت و میل میدادند و تحف و هدایا هم بر آنها می‌افزودند و طعام گوارا برای اعراب وحشی که کمتر سیر می شدند تهیه می نمودند و بالاخره زنان و دختران وسایرافراد خانواده های جنگجویان ایرانی را غافل گیر و اسیر کرده بدست اعراب خشن می سپردند.

پس اگر بعضی‌از سپاهیان ایران از میدان جنك رخ می تابیدند برای این‌بود که خانواده‌های خود را قبل از تسلط رعایا و برزگران و بندگان خودنجات دهند و بجای امن برسانند و این‌قبیل گرفتاری خانواده‌های جنگجویان از روزاول‌جنك در تمام مرزها و شهرها واقع شده بود که خالد حتی دورترین منتسبین بسپاهیان ایران را اسیر میکرد و هر که را که قابل استفاده نبود میکشت و زنان و دختران را برده وحوش عرب میکرد که پس از تمتع آنها را در معرض فروش میگذاشتند و این عمل بشهادت تمام مؤرخین در تمام وقایع تکرار شده ومنکری ندارد.

دومین واقعهٔ کوچك «الیس» مایه عبرت بود که بعد از آن نبرد «بویب» وچند واقعهٔ دیگر رخ‌داد تا غارت بازار بغداد برای دومین بار تکرار شد.

مقصود ما از این مبحث مهم تبرئه ایرانیان و دفاع ازمجد و عظمت باستانی یا ابراز تعصب ضد عرب نمی باشد بلکه میخواهیم حقایقی را شرح دهیم که کمتر در آنها بحث شده یا کسی متوجه آنها نبوده که آنها رابزرگترین وسیله دفاع‌ازشرف ملی و بهترین دلیل برای تبرئه ایرانیان آن زمان بدانند که علاوه بر فساد داخلی و ظهور فتنه و اختلاف رجال دربار و استقلال ملوك‌الطوایف و یأس دلیران ایران‌از مدمرکزی یك‌علت دیگری بوده وآن‌انتباه اعراب عراق‌ونبط مقیم دربین‌النهرین و قیام مسیحیان برای انتقام از زردشتیان بوده وجای تعجب اینجاست اگر بگوئیم پس از شکست مسلمین در واقعهٔ «جسر» اعراب مسیحی دیگر با حفظ دین‌وعقیدهٔ خود درجنك‌دیگر بنام‌بویب تجهیز و آماده جنك‌وستیز شدند وبرتعجب‌خوانندگان

افزوده میشود اگر بگوئیم که در جزیرة العرب یهود و مسیحیان باجبار اخراج شدند و در زمانیکه اعراب در حدود ایران سر گرم جنك بودند لشکر اسلام در نجران اعراب غیر مسلمان را از دیار خود اخراج و تبعید می کرد و این محنت و فشار بلکه ظلم و آزار سایر مسیحیان عرب را ازیاری مسلمین در مرزهای ایران باز نداشته بود در اینجا می بینیم « انس بن هلال نمری » با علم بشکست بلکه اضمحلال عرب قبیله خود را که «نمر» و مسیحی بودند جمع کرده مثنی دلشکسته و مجروح را دلداری داده و یاری نمود .

در تمام تواریخ عرب بان قبیله اهتمام شایان توجه داده شده که صریحاً نوشته اند جمع عظیم بودند و همه با حفظ دین خود گفتند ما در صف ملت خود که عرب باشد جنك می کنیم و البته آنها عالم باوضاع بودند .

در همان زمان که بهمن جادویه بسبب ظهور فساد و شدت فتنه در پایتخت میدان جنك را بدون سردار گذاشته میخواست وارد یك صف از صفوف مختلفین مرکز بشود تا از احراز مقام باز نماند اختلاف مابین دوسردار رستم و فیروزان شدت یافته و بالعکس اتحاد مابین قبایل یك نژاد با اختلاف اعتقاد مستقر گردید .

فیروزان و رستم بر سر مقام و تقدم در ستیز بودند ، پهلویان و پارسیان هر یك دسته هواخواه یکی از دوسردار بودند ، مؤبدان و کشیشان بنام دین بکین یك دیگر کمر بسته بودند که ناگاه دشمن زخمی تجدید حیات کرده بحمایت نصاری دروازه عراق را که «بویب» باشد قصد نمود .

رستم و فیروزان کینه را در سینه نهفته ظاهراً برای دفع دشمن کمر بسته سرداری بنام «مهران» از اهل همدان برای جنك مثنی روانه کردند .

عمر در مدینه پس از استماع خبر شکست بلکه بعد ازدیدن وضع گریختگان و زخمیان که از جنك پل گریخته بودند و سراسر جزیرة العرب تبلیغ می کردند یا برای تبرئه خود از عار فرار یا دفاع از حیثیت در دلیری و عظمت آن جنك مبالغه می کردند انعکاس اخبار و ننك فرار و یأس از پیروزی و ماتم خانواده های مقتولین و تأسف برشهادت یاران پیغمبر در روحیات مردم جزیرة العرب تأثیر بسیار بدی کرده

بود ولی مثنی خوب بر احوال ایران واقف میشد و فساد دربار را شرح مـی داد و استعداد مردم بین‌النهرین را برای قیام ضد حکام ایران و مساعدت نصاری و تشتت افکار و نبودن یك شاهنشاه مقتدر را وصف و خلیفه را بارسال مدد و جبران شکست تشویق و تحریض می کرد ولی دعوت عمر با تمرد اعراب از جنك ایران چندان تاثیری نداشت ناگزیر مقداری از خمس را برای مجاهدین اختصاص داده آنها را تجهیز و تشویق می کرد.

در آن هنگام شخصی بنام جریربن‌عبدالله فرصت بدست آورده بعمر گفت: من در زمان پیغمبر از آن بزرگوار درخواست کرده بودم که افراد قبیلهٔ پراکنده مرا جمع کند و من آنها را برای فتح تجهیز کنم، این توقع در زمان ابی‌بکر تکرار شد و او بدان وقع نگذاشت ولی عمر بی‌مدد می گشت فرمانی صادر کرد که تمام افراد قبیله «بجیله» که در جاهلیت یا بعد از اسلام بدان نسب‌منتسب شده‌اند زیرلوای جریر تجمع کنند، امراء و حکام در هرنقطه ازجزیرةالعرب افراد را جمع و روانه کردند و پس از تجمع آنها در مدینه نیروی مؤثری بدست آمد ولـی تمام آنها از جنك و ستیز با ایران پرهیز می کردند و می گفتند «فارس‌الاسد» شام را بر عراق ترجیح می‌دادند.

عمر اغلب آنها را تطمیع و راضی کرد. این مدد مهم برای مثنی در «بویب» رسید. او دلیر شده پیش رفت و مهران همدانی نزدیك‌شد.

بویب که دروازهٔ عراق بود نزدیك کوفه و نجف می‌باشد. در اینجا تجربه و عبرت مثنی کاملاً بکار رفته برخلاف گذشته که ابوعبید تصور کرده بودزیرا مهران مانند بهمن جادویه بعرب پیشنهاد کرد که آیا من از پل بگذرم و بمیدان‌جنك بیایم یا شما؟ مثنی گفت: شما عبور کنید و ما آماده هستیم.

این واقعه درماه رمضان سنه سیزده هجری بود که مسلمین روزه گرفته‌بودند و مثنی امر داد افطار کنند تا از نیروی آنها کاسته نشود. او بر اسبی بنام شموس سوار بود و آن اسب باوقات جنك اختصاص داشت. صفوف خود را آراست. خود در قلب بود و فرماندهی دوجناح بدوسردار دیگر بشیربن‌الخصاصیه و برابن‌ابی‌رهم

واگذار کرد. رجاله هم تحت امر برادر خود مسعود که درهمان واقعه کشته شدقرار داد. برادر دیگر اوهم بنام معن بر رأس دسته‌های امدادی منصوب شد.

مهران هم صفوف ایران‌را منظم کرد و مردانشاه غیرازسابق‌الذکر که کشته شد و فرزند آزادبه مرزبان حیره را در دو جناح قرار داد.

درمقدمه هریکی از سه صف یك فیل جنگی بود، پیاده ها هم پیشاپیش‌سپاه اسلحه را بدست گرفته سرود خوان ومبارزه خواهان میرفتند. سرودآنهادراعراب تأثیر کرد مثنی گفت: باین رجز و سرود اعتنا مکنید و خاموشی را شعارخود کنید ولی من فرمان هجوم را در تکبیر (الله‌اکبر گفتن) خواهم داد که سه نـوبت تکبیر گفته و در مرتبه چهار حمله خواهم کرد.

همینکه فریاد الله‌اکبر برخاست ایرانیان فرصت تکبیر دوم وسوم را نـداده خود سخت حمله کردند. شکست در قبیلهٔ عجل افتاد. و سواران ایرانی نفوذعمیق و مؤثر در صفوف اعراب یافتند.

مثنی ازصف خود رو بآنها کرده ریش بلند خود را بدست گـرفت و گفت: پایداری کنید و مسلمین را رسوا مکنید. آنها با همان حرکت ریش صف پـریش خود را تثبیت و سخت دلیری کردند او هم ازشدت خرسندی خندید. جنك بطول‌و عرض کشید وامیدپیروزی برای‌هیچ‌یك ازطرفین نماند درآنجامثنی بسردارمسیحیان (انس‌بن‌هلال‌نمری) توسل‌جسته گفت: توهم‌کیش ما نیستی ولی ما همه‌عرب‌ودشمن عجم هستیم آیا می‌توانی خیل خود را بدنبال من برانی که من و تو هر دو بسردار ایرانی مهران حمله کنیم و این جنك را با خاتمه عمر او پایان دهیم انس قبول کـرد هر دو با اتباع خود بقلب سپاه‌حمله کردند. هردو قلب سخت بهم آویخت و هیچ‌یك ازطرفین قادر بریاری دو امیرخود نبودند زیرا تمام صفوف بهم ریخته و هردسته و فرد بدشمن خـود آویخته مجال یاری‌دیگران را نداشتند.

درهمان اثنا یك جوان نصرانی خود را بسردار ایرانی رسانیده اورا کشت‌و براسب او سوار شد و فریاد زد که منم جوان تغلبی قاتل مهران مرزبان ایران! آن جوان مسیحی تاجر اسب بود که چند رأس اسب برای فروش همراه داشت و چون

عرب و بسیاری ازقوم مسیحی خود را در آن سپاه دید با رغبت داخل سپاه عرب شد و چون سردار عجم را کشت تزلزل در آن سپاه افتاد . قلب جای خود رانهی کردو دو جناح بدنبال آن و اعراب پیروز شده ایرانیان را تا پل تعقیب کـردند مثنی زود خود را بمحل پل رسانیده آنرا برید و گریختگان دوطرف فرات‌را گرفته تن بفرار دادند ولی هیچ کس از آنها نجات نیافت .

مؤرخین گویند عده مقتولین بالغ برصدهزار بود و نیز مدعی هستند که آن‌واقعه بزرگترین وقایع بوده و اجساد و استخوانهای کشتگان تا مدتی در آن مکان بود. مثنی بعد ازقطع پل از عمل خود پشیمان شد و گفت : من در بریدن پل خطا کـردم زیرا اگر آنها جز مرك چاره نداشتند حتماً پایداری کرده شما را مغلوب می‌نمودند، مسلمین باید عبرت گرفته عمل مرا تکرار نکنند .

آن‌روز تا شب و روز بعد باز تاشب بدنبال گریختگان رفته آنها رادر گوشه و کنار که پیدا میکردند می کشتند . این پیروزی بهانه بدست فاتحین داده از همان روز حمله خود را بچهار جهت توسعه دادند . چون گروهی از آنها راه دراز رفته بودند سلامت ورستگاری خود را بمثنی اطلاع دادند درهمان سیر بساباط رسیدند، این بهانه توسعه یافته اموال و اغنام مردم را بغارت بردند غنایم از مردم آرام گرفته می‌شد وباطراف حتی بصحرا فرستاده مابین خانواده‌های جنگجویان تقسیم‌میکردند آرد و گوسفند و گاو بسیار برای بادیه نشینان فرستادند .

زن وفرزند مردم بیگناه را بجرم شرکت در دفاع اسیر کرده بـرده و بنده بمدینه واطراف اهدا کردند ، باز هم دسته دسته باطراف حمله کرده هرروزغنیمتی بدست می‌آوردند و در آن هنگام پایتخت ایران ازحمایت رعیت عاجز بود . تمام پادگانهای ایران ازسواد عراق جمع‌شده بمرکز منتقل شدند اعراب درغارت وحمله مانع و رادعی نداشتند تا شط دجله می‌رسیدند و با غنایم بسیار برمی گشتندو کسی قادر برجنك یا دفاع نبود .

بازار آشفته و سوداگران یغماگر

دو جنگ مختلف در دو پل متباین یك بیك تسویه شد ، یکی واقعهٔ بهمن جادویه که او غالب و امیر دشمن مغلوب و مقتول گردید دیگری واقعهٔ مثنی که او غالب وسردار ایرانی مهران همدانی مغلوب و مقتول گردید . این جنك بر گستاخی و دلیری عرب افزود تاخت و تاز آنها تا دشت میشان رسید هنگامیکه از انبار می گذشتند اهالی اول دروازه شهر را بسته از بیم غارتگران تحصن کرده و بخوبی قادر بردفاع بودند ولی بعد که دانستند امیر قوم مثنی می باشد خود با رغبت نزد او رفته خوار بار و علف تقدیم و رهنمائی کردند .

چند تن از آنها گفتند که موسم دو بازار است ، یکی بـازار « خنافس » و دیگری بغداد است . امیر پرسید کدام یك از این دو نزدیکتر است گفتند : خنافس که بسیاری از بازرگانان معتبر حتی از مدائن و پایتخت خسرو در آن تجمع و داد و ستد میکنند .

دهقان انبار چند تن رهنما برای غارت دو بازار با او فرستاد ، هرچند که آن دهقان و آن قوم درخیانت خود نسبت بایران و اطاعت نسبت باعراب اصرار داشتند با همان حال امیرعرب احتیاط و تدبیر را ازدست نداده تظاهر میکرد که قصد مدائن را دارد ولی راه را تغییر داده ناگاه هنگام داد وستد وتجمع سوداگران حمله ببازار خنافس کرد .

آن بازار ازطرف دوقبیله عرب وفادار حمایت می شد یکی ربیعه و دیگری قضاعه که فرمانده اولی سلیل بن قیس و سالار دیگری رومانس بـن وبره بودند . هنگامیکه بازرگانان سر گرم سود وزیان بودند اعراب ببازار هجوم برده نگهبانان را خلع سلاح کرده هر چیز نفیس که بود ربودند و هرشخص عزیز را خوار وبرده کردند و از آنجا ببازار بغداد رفته آنرا بدان حال ویران نمودند . مثنی فرمان داده بود که هر چیز گرانبها و قابل حمل باشد مانند سیم و زرو گوهر و متاع سبك وزن گران قیمت را بردارند . درهمان حین و حال که اعراب بدروازهٔ مدائن رسیده و بازارها را غارت کرد و دهقانان و مرزبانـان را تحت اطاعت و انقیاد در آورده

اختلاف بین رجال پایتخت شدت داشت که مردم مدائن جمع شده رستم وفیروزان را تهدید کردند اگر با هم نسازند و دشمن رادفع نکنند آنها رادشمن خود دانسته اول کار دو سردار را یکسره کنند آنها ناگزیر توافق کرده و برسلطنت یزدگرد که گویند با زحمت بسیار اوراپیدا کردند متفق و متحد شدند.



فصل پنجم

در تحقیق و استدراك و انتقاد

پیش‌ازاین نوشته بودیم که‌ضعف دستگاه خسروانی در زمان هرمزآغازشده بعصیان بهرام‌چوبین اشاره کردیم. برای اینکه در کلیه‌مباحث این کتاب‌حتی‌الامکان اهمال و نقصان‌نباشد مجملاً اوضاع آن زمان راوصف میکنیم . چوبین که‌در تاریخ پارسی با چه ذکر شده و درعربی باجیم چنین تصور میشود که مثلاً ازچوب‌آمده و عرب نوع چه را جیم می نویسند ولی صحیح آن ژوبین و زوبین است که حربه معروف دیلمان بوده و بعد از اسلام هم در‌تاریخ بسیار ذکر شده و بهترین سلاح کوهستانی اطراف ری بوده که جنگجویان هم ازنزدیك آنرابکار میبردند وهم‌از دور می‌انداختند و دیلمیان درافکندن آن مهارت داشتند .

چون بهرام چوبین از اهل ری بوده پس درنسبت زوبین شکی نمی‌ماند . اما خود او که سرداری دلیر و امیری با تدبیر از دودمان بزرك مهران وفرزند«وهرام گشنسپ»(بهرام کشتسب) متکرومهیب‌ومغرور ودرعین‌حال‌نزدسپاهیان محبوب‌بود. درجنگهای شمال و خاور ایران خصوصاً نبرد ترکان غالب و پیروز بود و همان‌فتح و ظفر موجب ارتقاء او بفرماندهی کل ایران گردید ولی در جنك رومیان که هرمز خود مسبب آن بود باشکست مواجه گردید که شاه اورا با وضع موهن ازآن‌مقام عزل کرد ولی چون او میان سپاهیان متنفذ و محبوب بود فتنه را برپا کرد و خود مدعی سلطنت شد .

پس شکی نمی‌ماند که اول اختلاف و ضعف و انحطاط در زمان‌هرمز بوده و ضعف و عجز و اهمال آن شاهنشاه ایران را تباه کرد اوبعد از انوشیروان‌مقدمات پیمان صلح با رومیان را بر هم زد ونبرد را آغاز کرد وآن درسنه ۵۸۱ میلادی‌بود و چون مذاکرات تجدیدشد سودی نبرد و درابتداء امر جنك متساوی و بعد بهرام مغلوب گردید که ضد ساسانیان قیام کرد .

شاید در آن‌زمان بقیة‌السیف مزدکیان بتبلیغ خود ادامه می‌دادند که بعد از انوشیروان رمقی یافته و هرمزد را مانند جد او قباد (گواذ) تحت تـأثیر در آورده بودند که او طبقهٔ اشراف را محو و اراذل را بر آنها مسلط کرد.

طبری و بلعمی، اولی بعربی و دومی بپارسی بصفات آن پـادشاه ضعیف و قسی‌القلب که درعین‌قساوت بعدالت ومروت تظاهر میکرداشاره نموده‌اند که‌سیزده هزار (طبری ششصد هم اضافه کرده) شخص از اشراف کشته وهر کس بر‌عایاظلم میکرد او را میکشت. این صفات بالطبع باید رعایا و مردم عادی را بپادشاهی او علاقمند و هواخواه میکرد ولی چنین دیده شده که همان مردم بدخواه او بودند که بلعمی گوید: «و بدین سبب درویشان او را زشت داشتندی و مهتران او را دشمن» عرب در‌تاریخ او چنین گویند: خبر بنعمان پادشاه حیره‌داده بودند که: هرمز زندیق است و می‌توان بمروت و عدالت او امیدوار شد» لغت زندیق بطوریکـه محققین گفته‌اند از لفظ «زند» گرفته شده «زندیکا» و بعضی هم خلاف آنرا گویند.

دراسلام آن کلمه‌دلیل کفر بوده وبهر کس اطلاق میشدبدترین دشنام‌محسوب می‌شد البته مقصود از آن انتساب بکفر بوده نه از حیث تأثیر عقیده ومرام. درصفت هرمز بکلمه زندیق مقصود عدالت و رأفت و ترحم بزیر دستان و اجراء مساوات و مواسات وخلق را یکسان‌دیدن وتفاوت و امتیازبین طبقات را از بین‌بردن و بالاخره قتل اشراف و مهتران و نوازش رعایا و زیردستان است و این‌صفت بر مرام مزدك بیشتر تطبیق میشود تا دستور زند.

پس بعقیده مؤرخین قبل از ابتذال کلمه و تغییر اصطلاح و شمول بد کیشان لغت زندیق صفت پرهیز کاری و داد گستری و حق‌پرستی بوده. هرمز باآن صفات نه خود سودی بردو نه بملت ایران نفعی رساند بلکه هرج ومرج وتمرد زیردستان بر مهتران و استقلال ملوك‌الطوایف و بالاخره قیام بهرام را سبب شد و عاقبت کار خود او دچار سوء عمل‌شد.

برای تکمیل فایده. عقیده رومیان را هم نقل میکنیم که ضد اعتقادعرب‌بود رومیان او را ستمگر و بدسگال ومتجاوز بحقوق رعایا دانسته‌اند و بازعکس آنها

مسیحیان او را ستوده و عادل خوانده‌اند زیرا از ظـلم هیربذان نسبت بنصاری کاسته بود. یکی از طبقه‌بزرگانی که بدست‌اوشرنك مرك راچشید «مؤبدمؤبذان زردشت» بود باضافه جماعتی از رجال و وزراء و اعیان . سوء رفتار مقرون بسوء تدبیر هرمز یا ستمی که بصورت عدل وداد و ترحمی که بدتر از هرنحو قساوت بود موجب‌طغیان وعصیان وشورشهای گوناگون گردید بحدیکه شاهنشاه بدنبال‌هلاك مردم‌خودهم هلاك شد .

بهرام زوبین هم غالب و فاتح وارد پایتخت‌شده بدست خویش تاج‌برسرنهاده و سکه بنام خود زده و درسنه ۵۹۰ میلادی «وهرام ششم» ملقب شد ولی‌هرج‌ومرج بحال خود باقی و خسرو پرویـز بامپراتور روم که در آن عصر « موریکیوس » «Maurikios» بود پناه برد . البته تأثیر این پناهندگی و طلب یاری بیش‌از اندازه‌در ضعف و فساد احوال کارگر بود با تمام این‌اوضاع خسروپرویز مظفر گردید.طبری گوید و خاور شناسان هم او را تأیید کرده‌اند که بسبب همان نصرت وظفر نام یا لقب خسرو کلمه پرویز شد که عبارت از لفظ و معنی «پیروز» باشد و «المظفر» هم ترجمه شده .

خسرو با سپاه روم و ارمن درجنك آذربایجان به بهرام غـالب شده بهرام گریخت و بترکان پناه برد و هرمز هم کشته شد با تغییر سلطنت و قتل هرمز که‌آیا باشاره و اجازه فرزند خسرو بوده وبقیام «وستهم» و بندوی که هر دو خال خسرو بودند کاری نداریم که مبحث مفصل و خارج ازموضوع کتاب است‌ولی دراینجاباید گفت که اغتشاش ایران وقتل بزرگان و زوال حشمت مهتران و گستاخی‌زیردستان وسلب‌اعتماد طبقات وبالاخره شاه کشی‌و کوری پادشاهان ازروزگار هرمزشروع شده و البته نتایج آن درفتح عرب تأثیر مهمی‌داشته‌است .

این نکته را قبل ازتاریخ وقوع برای استدلال نقل می کنیم : چون‌اعـراب برای یزدگرد و رستم نمایندگان و مبلغین دعوت فرستادند مردم ایران هشیار شده و طبقات پست و زیردست فرصتی بدست آورده که ضد مهتران و بزرگان قیام و دست‌دهقانان وملوك‌الطوایف‌راکوتاه کنند خصوصاً بعدازاستماع سخن‌نمایندگان

و اطلاع براوضاع آنان که هرفردی ازمسلمین بحکم تساوی کار یك امیر را انجام میدهد و عهد او با پیمان سردار سپاه یکسان است و اگر یك سپاهی مسلمان بیك لشکر امان داد امان او رعایت و حیات لشکر محفوظ ومصون می گردد ، غنایم و املاك هم بالتساوی تقسیم می‌شود .

وقتیکه برای اخطار اخیر نماینده عرب مرام خود را تبلیغ کرد ، رجال و بزرگان ودهقانان ایران برستم گفتند: تو دراین محاورات ومذاکرات رعایاو بندگان مارا بعصیان و تمرد تشویق می کنی که آنها چشم و گوششان باز شده مرام عرب یا دین اسلام را برخ مامیکشند وبرما می‌شورند . وضع زندگانی رعایا و کشاورزان از هرحیث بدبود و چون احساس می کردند که در تسلط اعراب آن وضع دگرگون می‌شود تن بتسلیم دادند بلکه اعراب را یاری کردند .

این نکته هم این عقیده را تأیید می کند که پس از رسیدن سپاه رستم بحیره بزرگان مسیحیان عرب را نزد خود خوانده گفتند : شما با اعراب هماهنك بوده و آن ها را یاری کرده و خوار وبار داده و برای پیروزی آنان جانبازی نموده و بالاخره جاسوس ورهنما ویار وهمکار آنها شده اید، مخاطب عمرو بن عبدالمسیح و بزرگان حیره بودند . آنها هم نتوانستند آن همکاری را انکار کنند ولی ملامت را برجال ایران متوجه نموده که ازحمایت و حفظ و نصرت ما عاجز شده یا رخ تابیدند و ماناگزیر بعرب پناه بردیم ولی این قبیل آثار نه فقط درمرز بروز کرده بلکه درسراسر سواد عراق و حتی مرکز کارگر شده و اتباع ایران اعم ازمسیحی و مانوی و عده کمی یهودی و بالاخره برزگران یا بقول مهتران غلامان آنها که ازمظالم بزرگان بستوه آمده و بیچاره می گشتند پیشاپیش هجوم اعراب را استقبال و زوال امراء را انتظار داشتند و این احوال شواهد و ادلهٔ بسیاری دارد چنانکه درمحل خود متفرقاً ذکر خواهد شد که خواننده با فکر خود می‌تواند استنباط و تطبیق کند .

مدد روم و ارمن که خسرو را بپادشاهی رساند موجب تقرب هر دو فرقه شد خصوصاً ارامنه که خود دارای چندلشکر مجهز و مورد اعتماد شاهنشاه بودند . ارمنیان از عهد کورش تحت اطاعت وانقیاد ایران درآمده بودند و داستان کورش

وغلبه برارمنستان و دوستی تیگران شاهزاده و ولیعهد و بعد سردار کورش که در اغلب جنگها با او بوده مشهوراست ازهمان روزگار ارامنه در ایران مؤثر بودند ولی بعد از رستگاری و پیروزی خسرو بر تأثیر و نفوذ آنها افزوده شد و فرخزاد ارمنی برای دریافت مالیات بلکه غارت اموال ایرانیان و جمع و ذخیره ثروت در گنجهای خسروانی مرتکب مظالم بسیار شده و دست ارامنه درسلب مال وسوءحال و جلب وبال دراز بود.

رستم فرزندفرخزاد ارمنی آزرمیدخت را کشته وزمام امور کشور را دردست گرفته بود مورد بغض و عداوت مردم ایران بوده وغیر از ارمنی کسی از او تمکین نمی کرد زیرا هم فرزند ظالم و هم شاه کش وهم درنژاد و اعتقاد مخالف ایرانیان بود و درپایتخت دارای یك رقیب قوی بوده که فیروزان بود وبعد هردو رقیب کشته شدند و بکیفر طبیعی خود رسیدند زیرا بار ها رجال مملکت بآنها گفته بودند که خصومت و اختلاف شما موجب زوال مملکت و تسلط اعراب خواهد بود ولی آنها نشنیدند تا بجزای خود رسیدند.

قبل ازاین اشاره کرده بودیم که اعراب بهیچ نحوی قصد حمله بایران نداشتند و اینکه خلیفه اول بخالدبن الولید فرمان داده بود که از یمامه بمرزهای ایران برود برای حفظ و حراست جزیرةالعرب از تجاوز هندوان بوده نه حمله بایران بلکه تأکید هم کرده بود که با ایرانیان پیمان الفت و اتحاد و یاری منعقد کنند و هرگز در مخیله عرب خطور نمیکرد که بتوان با ایرانیان داخل جنك شد ولی اعرابی که در مرزهای ایران زیست می کردند و براوضاع آشفتهٔ آن کشور آگاه وخود تابع دولت شاهنشاهی بوده یا قبایلی که در جنك ذی‌قار شرکت کرده ومزه پیروزی را چشیده بودند خلافت اسلامی را بحمله تشویق و تشجیع می کردند مخصوصاً مثنی بن حارثه که کارها را آسان می کرد وخود تعهد غلبه را کرده بود. چون خالدباطراف خلیج فارس وارد وبر اوضاع واقف شد برای امتحان قصد تجاوز کرد وازآن طرف ابوبکر پیش بینی کرده بود که در اثناء دفاع ازحمله هندیها ممکن است باایرانیان روبرو شوند وبالطبع نبردی رخ دهد خواهش مثنی راپذیرفت واوراتحت فرماندهی

خالد قرار داد و نیز از فرات اعلی عیاض بن غنم را مأمور یاری خالد نمود که اگر جنگی رخ دهد بمدد یکدیگر برسند که عیاض تا آخر کارزار بر کنار بود و آن دو سردار در تمام وقایع رستگار شدند.

این نکته را تکرار می کنیم که «هرمز» سردار ایرانی برحسب تصریح مؤرخین در دو جا جنك می کرد طبری و سایرین گویند: «فکان یحارب الهنود فی البحر و العرب فی البر» او باهندوان در دریا و با اعراب در صحرا جنك میکرد. معلوم است با اوضاع آشفته آن زمان و پریشانی ایران برای او مدد نمی رسید و چون از پادشاه کودك هفت ساله که اردشیر بن شیرویه بود مدد خواست او مدد کودکانه فرستاد و دیر هم رسید تا کار دگرگون شد و اعراب سخت گستاخ و دلیر و پیروز شدند.

نبرد باهرمز هم با سوء تدبیر خاتمه یافت زیرا شخص هرمز که سردار بود احتیاط را بغرور مبدل کرده خود برای جنك «مرد و مرد» آماده شد و خالد که سردار طرف محارب بالطبع بمبارزهٔ او مبادرت کرد در اینجا از شرح این نکته نمی توان صرفنظر کرد که در مبارزهٔ مرد و مرد دو سردار خدعه و خیانت و نامردی بکار رفته بود و همان خیانت کار را یکسره کرد و آن این است که چون خالد بمبارزهٔ هرمز رفت قعقاع بن عاصم که بدلیری و پایداری او مکرر اشاره شده بیاری خالد شتاب کرد و هردو درقتل یك مرد شرکت کردند ولی مؤرخین عرب این ناجوانمردی و خیانت را چنین تعبیر می کنند که: هرمز خود قبل از واقعه چند تن برای یاری خود کمین گذاشته که چون با خالد دست بگریبان شود آنها بقتل دشمن اقدام کنند، این روایت مسلم نشده زیرا با ادعای چنین حیلهٔ قعقاع کسی را در آن واقعه نکشت بلکه خود بیاری شخص خالد شتاب و هرمز را مشغول کرد تا خالد اورا کشت و البته برای اینکه نزد قوم خود معذور باشند ادعای امکان ارسال کمین را کردند و با قتل سردار ایرانی و فرار دوشاهزاده که نام آنها برده شده بود نخستین واقعهٔ جنك اعراب و ایران بغلبه آنان پایان یافت و آن در سنه دوازده هجری و خلافت ابی بکر بود مطابق سنهٔ ۶۳۳ میلادی و سلطنت «اردشیر» بن قباد «شیرویه» بود ولی در این تاریخ اختلافی هست که مؤرخین خاورشناس واقعه را در زمان شهر براز هم نوشته اند

و بعضی در زمان آزرمیدخت یا پوران‌دخت نوشته‌اند. واقعه‌هم درمحلی بنام«حفیر» نزدیك کویت کنونی رخ داده بود.

ابوبکر بخالد فرمان داده بود که « ابله » نزدیك بصره کنونی را مراقبت و محافظت کند.

در آن جنك غنایم بسیاری بدست اعراب افتاد از جمله فیل سفید جنگی که بمنزله دژ متحرك بود بمدینه فرستادند که مردم آن شهر خصوصاً زنان و کودکان‌از دیدن آن تعجب می کردند. غنیمت آن‌فیل و دیدن آن خودیك نحو تبلیغ مهم‌برای پیروزی عرب وتشویق قبایل محسوب می‌شد.

جنك الیس که قبل از این ذکرشد میان « ابله » و « حیره » یا بصره و کوفه کنونی بود و آن یك جنك سخت حقیقی بود که ایرانیان با اینکه سردارخودرا از دست داده بودند جانفشانی و دلیری و پایداری بی‌نظیر کردند ولی‌چنین مقدر بود که اعراب پیروز شوند. پس در آنجا خالد نهایت قساوت وتوحش وخونخواری و درندگی را که ننك تاریخ بشر است بکار برد زیرا بطوریکه اشاره‌شد سوگند یاد کرده بود که جوی خون از ایرانیان روانه کند و بعضی از مؤرخین نوشته آسیاها را بگرداند که صحیح نیست زیرا درآن محل آسیای آبی نبوده. او علاوه‌براسراء و منتسبین بآنها عده بسیاری از مردم بی گناه راکشت و بالاخره چون خون‌منجمد می‌شد نهر روان نشد تا آنکه قعقاع همان کسی که او را در کشتن هرمزیاری کرد گفت اگر تمام بشر رابکشی قادر براجرای جوی‌خون نخواهی بود پس آب‌را بر خون روان کرد و بعقیدهٔ او قسم‌را بجاآورد.

وقایع دیگر که قتل بی گناهان در آن گاهی بالغ برصد هزار انسان می شد خونخواری و درندگی این شخص را ثابت می کند که کمترین کارها درنظر اوقتل مردم آرام بودو گاهی که مجبور می‌شد شفاعت‌اعراب را نسبت بقوم خود قبول کند براخلاق آنها تأسف می کرد که هنوزاعراب بحال توحش وجاهلیت مانده که‌راضی بقتل قوم خود نمی‌شدند و تعصب آنها مانع تشفی آن وحشی میگردید مثل اینکه اسلام بکشتن بی گناهان امر کرده و جاهلیت مانع آن بود چنانکه قبل ازاین هم

اشاره شد. چون مقصود ازاین فصل تحقیق و انتقاداست مجملاً ترجمه‌حال خالدرا بیان می کنیم :

او در آغاز سلطنت اسلام جوان خود پسند و شهرت خواه و جاه پرست بود اسلام را فقط برای ریاست قبول کرد چنانکه مؤرخین اسلامی تصریح کرده‌اند. بعد در واقعهٔ که جعفر طیار برادر علی در آن کشته شد پس از کشته شدن چند سردار خود پرچم را گرفت و عقب نشینی کرد که بقیهٔ مسلمین را نجات دهد پیغمبر این کلمه را در حق او فرمود «خالد سیف من سیوف الله» یعنی خالد یکی از شمشیرهای خداست و بدین سبب بلقب «سیف الله» معروف شد. واقعه‌عقب نشینی او در نظر مسلمین بسیار ننگین بود چون در جهاد فرار جائز نبود.

بعد از پیغمبر بجنگ مرتدین رفت و یکی از وقایع ننگین او این بود که بنی حنیفه پس از وفات پیغمبر از تأدیه زکات تسامح کرده بودند ابوبکر خالد را باعده فرستاد چون نزد آنها رفت اظهار اطاعت کرده خود را مسلمان و مؤمن دانسته و وعده تأدیه مالیات را دادند او از آنها پناه و پذیرائی خواست و آنها قبول کردند لشکریان را در منازل و چادرهای آنها تقسیم کرد و خود مهمان رئیس قبیله «مالك بن نویره» شد و چون زن رئیس از او پذیرائی کرد شیفتهٔ جمال او شد نیمه‌شب مالك را کشت و فرمان غدر و خیانت بمهمان نوازان را داد و سپاهیان هریکی مهماندار خود را کشتند و زنان آنها را اسیر کردند و چون عمر بر آن جنایت و خیانت آگاه شد بابی بکر تکلیف و اصرار کرد که خالد را حدزنای محصنه که با زن مالك مقتول مرتکب شده بود بزنند و ابوبکر نکرد.

دریکی از روایات شیعه این خبر آمده که خالد در زمان ابی بکر مأمور قتل علی شده بود که در نماز او را بکشد ولی پس از خاتمه نماز ابوبکر از اجرای آن جنایت نهی کرد و علی بر آن توطئه آگاه شد و گریبان خالد را گرفته فرمود: «قاتل من نامرد نخواهد بود» دریك حدیث مفصل آمده است.

مقصود از اجمال این اخبار اطلاع براحوال آن سردار غدار است که چگونه مردم را گرفتار میکرد و بعد بکشتار دست می‌زد و تاریخ اسلام را با آن فجایع و

جنایات بی‌مانند سیاه نموده است . آن جنایات هرچند که باید مردم آرام را دوراز تسلط اعراب وحشی کند ولی بسبب اختلال اوضاع وفساد حکومت‌مرکزی ناگزیر از بیم جان تسلیم مهاجمین درنده میشدند و بعد از استقرار نسبی احوال ایران همه از اطاعت اعراب سرپیچیده بایرانیان گرویدند و باز چون غلبه نصیب عرب‌شدتحت انقیاد درآمدند ولی رویه عرب برگشته و عمر با توجه بمظالم و فجایع خالد ازقتل بیگناهان حتی دشمنان خودداری و تأکید شدید میکرد که بآنها امان بدهند ولـو با اشاره و همان سیاست و ارفاق و مهر و محبت و خودداری ازقتل بی‌جهت‌وغارت پناهندگان موجب پیشرفت اسلام گردید یعنی اسلامیکه بیاری مسیحیان ومرتدین و مدعیان پیغمبری و باده گساران صورت مجازی را بصورت حقیقی ایمان وعدالت در آورده و منکرین خود را که زیر لوای آن بطمع غـارت یا بعنوان تعصب مشغول جنك بودند تحت تأثیر ایمان درآورده بود ولی گاهـی همان طبیعت و فطرت غلبه میکرد که پس ازفتح ایران درجنگهای داخلی از قتل عثمان ونبرد علی و معاویـه تا فاجعهٔ کربلا و جنگهای مختار و مصعب وغیره فطرت عرب و توحش وعدم‌ایمان آنها کاملاً نمایان گردید که مقصود غارت و ثروت‌وریاست ومقام بود. وهمین‌مطامع درخالد بحدا کمل بوده تا آنکه عمر فرمان عزل وطرد وتوهین او را داد که بدین طریق بود .

خالد که یك بدوی خشن بود تـازه بتمدن و نعمت رسیده ازحیث اسراف و تجمل و تنعم زندگانی خود را عوض کرده در حمام تن را با مواد شیمی ازجمله‌خمر می‌شست و نیز در بخشش و انعام افراط میکرد مثلاً با شعث بن قیس ده‌هزاردرهم داده و بدیگران هم مبالغی گزاف بخشیده و با تبخترو‌تکبر و غرور می‌زیست.عمر بابی‌عبیده سردار شام نوشت که خالد را درملاء عام سربرهنه کن و درحال قیام پای او را مانند اشتر ببند و از او بازجوئی کن که آن مبلغ را از کجا آورده‌است‌اگر ازمال خود بوده چرا اسراف کرده و اگر ازغارت بوده که او خیانت کرده .

ابوعبیدة هم او را خواند ودرمسجد با حضور عموم مسلمین برمنبررفته،پیك نامه عمر را خواند و بلال حبشی مؤذن پیغمبر عمامه و کلاه او را بانهایت توهین و

تحقیر از سر برداشت و کلاه را دور انداخت و پای او را مانند شتر باعمامه بست و پرسید: آن پولی را که باشعث دادی از کجا آوردی؟ او بـا حالت بهت وحیرت و مذلت گفت: ازمال خود، سپس بلال عمامه را ازپای او باز کرده برسرش نهاد ولی از کلیه کارها معزول شد و بمدینه رفت و عمر بدارائی او رسیدگی کرد ومازادآن را در بیت‌المال گذاشت.

هرچند که این داستان خارج ازموضوع ماست ولی برای این ذکر شده که سوء اعمال یك متجاوز نسبت بایران و مردم آرام را بیان کنیم که با آن‌همه فتح و دلیری عاقبت گرفتار کار زشت خود گردید.

در ابتدای کارخالد اشاره شده بود که مقصود فرستادن او برای دفاع ازهجوم احتمالی هندوان بود. این احتمال همیشه بود و در زمان عمروفرستادن سعدبقادسیه عده پانصد سوار بفرماندهی مغیرة بن‌شعبه ببصره (ابله) فرستاده‌شد که از حمله‌وتجاوز هندیها ازطریق دریاجلوگیری کنند همچنین حمله احتمالـی حبشه که بسبب تجهیز عمدهٔ مردان جنگی یمن و خالی‌بودن جزیرةالعرب ازجنگجویان بیم آن میرفت که نجاشی بآن جزیره حمله کند.

مغیرة بن‌شعبه اعور (واحدالعین) بود، حکومت «ابله» بصره کنونی باوداده شد او یکی ازسپاهیانی راکه زن‌زیبا داشت بیك بهانه ازمحل دور کرد که‌زن‌اورا نزدیك کند، عدهٔ درخانه که مشرف بر دارالحکومه بود نشسته ناظر عمل زشت او بودند بخلیفه دوم خبردادند او را عزل و احضار کرد، شهود را هم خواست سه‌نفر گواهی دادند که بچشم خود «کالمیل فی المکحله» دیدند چهارمی گفت منظر زشتی دیدم که چنین و چنان و چون شهادت ناقص بود عمر آن سه نفر را حد زد و مغیره را تبرئه کرد او باآن عمل زشت و چشم کور یکی از بـزرگترین فرماندهان حمله بایران بود و درعداد ده‌نفر نماینده نزد شاهنشاه و رستم هم رفته بود.

بنابراین خالدومغیرة وامثال آنها که عاری‌ازفضیلت‌وتقوی بودندازبزرگترین رجال و فرماندهان جنك عرب و ایران بشمار می‌رفتند و مرتدین و مدعیان‌پیغمبری و یغماگران هم بدنبال آنان بودند. این دو فرمانده خونخوار زنای محصنه کردند

و یکی از شهود مغیره از اصحاب پیغمبر بود که بعنوان شهادت زور حد زده شد (او ابوبکره نافع نیم ایرانی بود.)

یزدگرد برفرستادن رستم بجبههٔ جنگ اصرار میکرد و او از روی جبن و ضعف امتناع و تعلل می‌نمود. این افسانه را که تاریخ عرب مفصلاً در آن بحث کرده باجمال نقل می کنیم:

رستم را منجم وغیب گو میدانستند همچنین جابان که سردار شکست خورده از خالد بود، موضوع ستاره‌شناسی و غیب گوئی هم در نظر پادشاه و رجال آن دستگاه بسیار مهم بود و مؤرخین عرب باین موضوع بیش از اندازهٔ لزوم اهتمام و بحث کرده‌اند بحدیکه جنگ را از روی همان قاعده یک امر مقدر دانسته‌اند و رستم و جابان یقین داشتند که ایران رو بزوال نهاده و کار بدست اعراب خواهد افتاد ولی حقیقت این است که هردو سردار ضعیف و جبان و مرعوب بوده و شاید جابان که مزهٔ شکست را چشیده برستم تلقین می کرد که با عرب صلح یا لااقل جان خود را از سیل بلا حفظ کند.

گویند جابان علاوه براینکه خود منجم بوده غلامی هم داشت ستاره‌شناس بود که بیزدگرد گفته بود رستم را روانه کند و چون جابان و رستم آگاه شدند خواستند از خود دفاع کنند و دیگری را بفرستند ناگزیر منجمین دیگر را برای تدبیر دعوت کردند که در رأس آنها «زرنا» هندی بود این داستان مفصل است و باید باین اشاره اکتفا کنیم تا اندازهٔ ضعف و فساد دربار معلوم شود که بجای انتخاب مردان جنگی بجادوگران و ستاره‌شناسان توسل می کردند. این نکته هم بسیار مهم بنظر میرسد که جابان پس از علم بفنای ایران از روی نجوم یا اوهام بیکی از بزرگان قوم که «گنشسماه» نام داشت نامه نگاشت کار آن مزد بسیار مهم و حساس و مؤثر بنظر میرسد که عبارت از ریاست اطلاعات و اخبار و ادارهٔ جواسیس بود. آن شخص بر حسب توصیه جابان نزد «معنی» برادر مثنی رفته برای خود و اتباع و خویشان امان گرفت معنی او را نزد سعد برد و سعد هم پیمان او را پذیرفت که شامل تمام اتباع او بود. شاید جابان که مرتکب این خیانت شده قصدی جز نجات خود نداشت و

بالاخره رستم وجابان هردو از پیروزی نا امید وازفرماندهی عاجز بودند.این داستان کوچك وشیرین هم نقل میشود که : هنگام تقدیم هدایا از «گشنسماه» بشخص معنی بانوی آن مرد پالوده تهیه و تقدیم کرد. «معنی» با زن خود آن را تناول کردند و مرد عرب که طعام گوارا نخورده بود از همسر خود پرسید که این چیست ؟ او گفت: کاچیست که آن زن نادان نتوانسته است آن‌را خوب بپزد !

ضمن شرح حال سلمان پارسی ازاین نکته غفلت شده بود که او نه تنها کندن خندق را دستور داد ودرغلبه مسلمین برمشرکین تأثیر مهم داشت بلکه در جنك طائف منجنیق راساخت که در آن عصر بمنزله توپ سنگین بود وهمان فکر وهنر و تدبیر موجب فتح و ظفر مسلمین گردید .

او نیز بعد ازفتح مدائن شهر کوفه را احداث کرد باین معنی خود محل کوفه را که برای اقامت سپاه اسلام مناسب بود کشف کرد و البته بدستور و اشاره وتعلیم عمر بودچنانکه درموقع خود خواهدآمد.

در وقایع یمن وقتل عام حبشیان مؤرخین نوشته‌اند که صدهزار حبشی یانسل مختلط حبش وعرب بدست لشکریان ایرانی کشته شدند شاید این عدد مقرون بمبالغه باشد .

برای تأیید عقیدهٔ جهاد ایرانیان درپیشرفت اسلام باین نکته اشاره می کنیم : پس از بیست ویك سال هنگامیکه احنف بن قیس فرمانده خردمند اسلام شهر مرو رود را محاصره نمود مرزبان آن سامان یکی ازخویشان « باذان » فرمانفرمای یمن باو پیغام داد: من باحترام اسلام «باذان» دین شما را قبول وجنك وستیزراترك میکنم او اسلام راپذیرفت و شهر مرورود را تسلیم نمود و ششصد هزار درهم هم‌پرداخت پس زادگان آزادگان ایرانی که نخستین مردمی بودند که اسلام آورده و دین را یاری کردند در پیروزی مسلمین و انتشار آن دین باندازهٔ مؤثر بودند که حتی بعد از بیست سال اثر آنها درنقاط دور ایران ظاهر گردید ومجاهدات آنان درپیشرفت اسلام تأثیر مهم وعمیق وسودبخشی داشت .

ضمن حملهٔ «ابرهه» حبشی بحجاز بتاریخ تولدپیغمبرا کرم که«عام الفیل» بوداشاره

شد برای تکمیل فایده با تاریخ دیگران تطبیق می شود . ابـوالحسن مسعودی در کتاب « التنبیه والاشراف » تاریخ تولدآن بزرگوار را چنین تحقیق کرده وبطور قطع نوشته‌است : در «عام‌الفیل» یعنی همان سالیکه ابرهه بقصد ویران کردن کعبه با فیل حمله کرد و مبدأ تاریخ جدید عرب حجازشده بود. درهشتم ربیع‌الاول(میان مسلمین اختلافی هست) مطابق هشتم‌دی‌ماه سنه ۱۳۱۷ تاریخ بابلی ازجلوس بخت نصر (نبوخذنصر) مطابق بیستم نیسان سنه ۸۸۲ از تاریخ‌اسکندر مقدونی.مطابق سنه ۳۹ از جلوس انوشیروان بن قباذ که تاریخ ایران از جلوس هر پادشاهی ابتدا می‌شد و خود پیغمبرهم بدان اشاره فرموده « ولـدت فی زمن الملك العادل کسری انوشیروان » .

روز ولادت هم شصت و پنج روز بعد از واقعهٔ اصحاب فیل بود . سرپرسی سایکس هم در تاریخ ایران همان‌سال را باسنه ۵۷۰ میلادی تطبیق نموده است .

با تمام تحقیقاتی که بعمل آمده درفصل اول کتاب و تأثـیر دعوت‌اسلامی در دستگاه ساسانیان و باتوجه بشرح کاملی که طبری و مؤرخین معتبر نموده و بطور مسلم از«وهب‌بن‌منبه»ایرانی نژاد نقل کرده‌اند نمی توان از ذکر این‌جمله خودداری کرد که در آن روایت بدان ترتیب و تفصیل شك‌داریم واغلب‌روایات‌طبری خصوصاً داستانهای قبل ازاسلام مبالغه‌آمیز و مقرون بخرافات و اوهام است .

باب دوم

در تسلط اعراب بر ایران

فصل اول

در جنگهای رسمی

مقدمات جنك قادسیه

دراین فصل جنك رسمی عرب و عجم آغاز میشود. هر چند وقایع بسیار مهمی قبل از آن رخ داده ودر چندین جنك خسارت وقتل و غارت بی حد وحصر شده و سرداران طرفین هم کشته و غنایم بسیار بدست اعراب افتاده وحتی قسمت عمده بین النهرین بتصرف آنها در آمده مالیات هم دریافت کرده ومردم سواد از حمایت ایران ناامید شده بودند با تمام آن اوضاع جنگی که بتوان گفت مابین دو خصم قوی رخ داده وطرفین متحارب با علم بتجهیز متقابل آماده ستیز شده همانا جنك قادسیه بود که رسماً ملت عرب برای فتح ایران مستعد و دولت ایران برای دفاع یا قلع و قمع اعراب متجاوز آماده گردید. واقعه پل و قتل ابی عبید وجمعی از یاران و فرار اهل مدینه و رسوائی اعراب تأثیر عمیق درفکر خلیفه دوم نموده تصمیم قطعی برجنك رسمی گرفت.

اول محرم سنه چهارده که مبدأ تاریخ هجری اسلامی بود عمر(ر) بخارج شهر مدینه بمحلی که «صرار» نام داشت رهسپار گردید. مردم ازقصد او آگاه نبودند و یارای پرسش وتحقیق هم نداشتند زیرا عمر دارای هیبت وسطوت وقدرت بودهمیشه هم تازیانهٔ بنام «دره» در دست داشت که گاهی متخلفین را می نواخت و سخت خشم می گرفت و کیفر میداد.

عادت این بود که اگر مسلمین دچار اشکالی می شدند و میخواستند از خلیفه

چیزی را بپرسند یا برفکر و رأی او مطلع شوند یکی از دو نفر عثمان و بعد عبدالرحمن را بسؤال و تحقیق وادار میکردند .

در آن هنگام هم چنین کردند و دانستند که عمر تصمیم بر جنگ نهائی باایران دارد پس همه براین متفق شدند که او فرماندهی را عهده‌دار شود و او چون عاقل و سیاستمدار و مدبر بود نخواست بدون مقدمه با افکار عامه مخالفت کند پس گفت چنین خواهم کرد مگر آنکه رأی‌دیگری که بهتر ازاین رأی پیش آید. در آن‌زمان علی علیه‌السلام حکومت شهر مدینه را برعهده داشت عمر علی را هم برای‌مشورت خواست و اعتماد او بعلی بسیار قوی بود که گفته بود « لولا علی لهلك عمر » یعنی اگر علی نمی‌بود عمر هلاك می‌شد طلحه هم که درمقدمه لشکر بود برای مشورت حاضر شد مشاورین خصوصاً عبدالرحمن گفتند : اگر خلیفه مسلمین برود و در این جنگ مغلوب یا کشته شود دیگر چیزی براسلام نمی‌ماند بهتر این است که‌خودبمانی و پیاپی برای مجاهدین مدد بفرستی و اگر امیری کشته یا اسیر شود امیر دیگری روانه کنی که این اقدام در نظر دشمن هم بیشتر مهم و کار گر خواهد بود .

عمر خود را ازسفر آسوده کرد و مسلمین متقاعد شدند اما کسی قادر براین جسارت نبود که بجنگ ایرانیان برود آن هم بعد از واقعهٔ پل و شکست اعراب . عمر با تدبیر خود توانست قبایل راجمع و آنها را بجنگ ایران تشجیع وتشویق کند حتی با اغلب متمردین از رفتن بعراق که شام را بر آن ترجیح میدادند قرار داد که قسمتی ازخمس را بآنها بدهد و درضمن هم شام و کشور روم را بفقر وصف‌مینمود ومی گفت گنجهای ایران هنوز بحال خود باقی مانده ولی ممالك روم بواسطهٔ غلبه اعراب فاقد ثروت و نعمت است .

کار تبلیغ وتشویق از قول وخطبه وبیان گذشته بسیاست کشید مثلادورئیس قبیله بزرك باهم متخاصم ومتضاد بودند ، یکی عرفجه نام‌ودیگری جریر چون‌جریر شام را برعراق ترجیح داد و خود و قبیله خویش اصرار بلکه تمرد میکردند عمر گفت: خصم شما عرفجه بشام می‌رود آنها با شنیدن این کلمه ازشام منصرف‌وبعراق تن دادند .

دراینجا یك سیاست بسیار مهمی هم پیش آمده و آن عبارت ازاین است که‌از دشمنان قوی اسلام استفاده شده و آنها مرتدین که دوباره کفر را براسلام برگزیده و خون مسلمین را درهمه‌جا ریخته بودند وحتی بعضی از آنها ادعای پیغمبری هـم کرده بودند که نام بعضی مجملاً ذکر شد .

مثنی امیر جنگجویان عرب هم پس از یك تجربه که ازیاری نصاری آموخته بعمر پیشنهاد کرد که اگر از اعراب غیر مسلمان استفاده شود رستگار خواهیم شد پس عمر اهل رده را هم بجنگ با ایران دعوت وتشویق کرد ولی آنها را دربدوامر از فرماندهی محروم داشت . فقط می توانستند عهده‌دار ریاست ده نفر باشند آن‌هم نه‌از مسلمین با حسن سابقه .

پس درآن جنگ عرب وعجم در مقابل هم تجهیز شدند . مرتـدین که بالطبع متحرك و دلیر و فتنه‌جو و خودسر و قوی بودند همیشه آمادهٔ جنگ و ستیز بـوده خواه با مسلمین که پیش واقع شد و خواه باایرانیان که البته گواراتر ازجنگ باقوم خود بود و آنها دلیریها کردند که در تاریخ با مبالغه و اغراق و تحسین وصف‌شده یکی ازآنها طلیحه پیغمبر کذاب و دیگری عمرو بن معدیکرب سردار مشهور یمن ومؤمن باسودعنسی پیغمبر کذاب‌وپادشاه مقتول بدست‌ایرانیان یمن وجمعی ازمؤمنین بسجاح پیغمبر زن‌و گروهی ازپیروان مسیلمه مدعی‌شرکت در پیغمبری اسلام‌وامثال آنها که درجستجوی فتنه وجنگ بودند درلشکر اسلام تجهیز شدند .

بطور مثال یکی از وقایع کوچك وعادی طلیحه اسدی پیغمبر دروغگو را نقل میکنیم هر چند در محل خود باید ذکر شود ولی در خور گواهی می باشد : عمروبن معدیکرب و طلیحه هریك با ده مردجنگی قبل از اعلان نبرد شبانه سپاه رستم را قصد کردند عمرو باعدهٔ خود بر گشت وطلیحه بسیر خود ادامه داده بعضی از مسلمین باو گفتند : که تو قاتل عکاشه و سایر مسلمین بودی هر گز در ایـن کار رستگار نخواهی شد بهتر این است که بر گردی او گوش نداد و بتنهائی رفت.شب را میان دشمن تا سحر گذرانید وسحر گاهان طناب یکی از خیمه‌ها را باشمشیر برید و برصاحب آن انداخت وبراسب او سوار شد ، این عمل را نسبت بسه خیمه کرد و

سه اسب ربود وسوی لشکر مسلمین تاخت. یکی ازسواران او را دنبال کرد و با یك ضربت کشته شد دیگری بسرنوشت اولی دچار شد و سومی گفت: آن دو پسر عم من بودند و من باید انتقام آنها را بکشم دنبال طلیحه رفت و بازهم کشته شدعدهٔ ازسواران ایران بتعقیب او تاختند ولی اوجنك کنان خود را بلشگرگاه اسلام رسانید بعد از آن واقعه که عادی و کوچك و نمونه دلیری مرتدین بوده استوقایع بسیاری برای او اتفاق افتاد که بعضی از آنها درآینده نقل خواهدشد.

گاهی مسلمین هنگام فراغت گـرد او تجمع کرده بطور مداعبه و مطایبه می پرسیدند: آیا بتازگی جبرئیل برتو نازل‌شده وآیه تازه آورده است او فـوراً سجع و قافیه بهم بافته می گفت: آری چنین گفت و چنان!

چیزیکه ازتهور او عاید اعراب می‌شد تجسس واطلاع براوضاع بوده بحدی که محل فرماندهان و مخصوصاً وضع ومکان رستم را کشف‌می کرد و بمسلمین خبر می‌داد. این‌موضوع درمحل خود ذکرخواهدشد.

عمر درمحل «صرار» بتجهیز لشکر اصرار میکرد و بالاخره از رفتن بعراق منصرف گردید. بمشاورین خود گفت: امیری دلیر و با تدبیر در نظر بـگیرید که بجنك ایران برود.

درهمان زمان سعدبن ابی‌وقاص یکی از اصحاب‌مقرب پیغمبر (پدرعمر بن‌سعد قاتل حسین بن‌علی) برای دریافت مالیات هوازن رفته بود که فرمـان عمر بتجهیز مردان جنگی رسید او هزار سوار کامل‌السلاح و قوی بر گزید و برای عمر فرستاد. چون عمر پی یك‌سردار لایق میگشت و بمشاورین تکلیف انتخاب امیر کرده بود و نام سعد که آن عده را فرستاده برده شد آنها بعمر گفتند: ما امیر را پیدا کـردیم پرسید او کیست؟ گفتند: سعد بن‌مالك که او شیر این میدان است. عمر قبول کرد و او را احضار نمود وفرمان امارت سپاه را باو داد.

عمر بتمام عمال خود درسراسر جزیرة‌العرب نوشت و تأکید کرد که هرمرد جنگی که دارای اسب و سلاح باشد نزد او روانه کنند. چنین هم گفت: «لارمین ملوك‌العجم بملوك‌العرب» یعنی ملوك عرب را بجان ملوك عجم خواهم انـداخت.

ازاین جمله تعجب می‌شود که آیا عرب هنوز حتی یك ملك هم نیافته چگونه دارای ملوك متعدد شده ؟

مقصود از ملوك بطوریکه خود در نامه‌ها تصریح کرده هر شخص مؤثر از حیث حسب و نسب یا قوه و سلاح یا خطبه و شعر و بیان فرستاده شود چنین هم شد زیرا اشخاص نجیب و مشهور کمتر تن بفرار می‌دهند هریکی از عمال برقابت سایرین می کوشیدند که بهترین عده و عدد را بر گزیده نزد خلیفه بفرستند، دسته‌های آماده و عشایر و قبایل هر گروهی تحت امر یك رئیس می رسیدند و گاهی هم در ریاست قبایل و اقوام مابین رجال اختلاف واقع می‌شد.

عمر خود با یك سیاست و تدبیر و قدرت بی نظیر همه را تحت تأثیر قرار میداد و چون بعضی قبایل از رفتن بعراق و نبرد ایران تخلف و تمرد میکردند ناگزیر آنها را دو یا سه دسته کرده بعضی را بشام و گروهی را بعراق می فرستاد و بهره جنگجویان عراق را می‌افزود. برای سوار بعنوان اسب یك نصیب اضافه میداد.

هنگامیکه عمر در لشگر گاه مدینه (صرار) برای انتخاب بهترین سردار و تجهیز سپاه مشورت میکرد و مجاهدین را دسته دسته بر گزیده نیروی روحی و بدنی آنان را سنجیده سلاح و اسب را دیده منظم و مرتب میکرد و وعده اضافه غنیمت میداد و میان رؤساء و دلیران رقابت می افکند و همه را بحصول پیروزی و فتح و کسب ثروت و اجر امیدوار و تشویق میکرد.

درهمان هنگام پادشاه جوان بی تجربه تازه بر تخت نشسته بهر سرداری که تکلیف جنك میکرد رد می نمود تا آنکه بشخص رستم امرداد که آماده جنك اعراب باشد و او تعلل میکرد و بهانه می تراشید و عذر میخواست و بالاخره می ترسید؛ در اینجا بهمین اشاره اکتفا می کنیم و بعد از این حق این موضوع را در شرح حال این سردار ضعیف ادا خواهیم کرد.

مثنی در پیرامون حیره بتجسس اخبار و کشف اسرار میکوشید و چنان بصیر باوضاع شده بود که بیشتر از اهل محل برجبن و بیم مردم آن حدود آگاه شده تمام احوال را برای عمر شرح میداد و رهنمائی می کرد. نوشته بود که زود بحمله شروع

کنید زیرا دستگاه ایران بعدازپریشانی سروسامانی میگیرد. رجال دربار برانتخاب شخصی بنام یزدگرد که ازخاندان خسرواست متفق شده و کار بعد از اختلاف بدست رستم افتاده ، سپاهی عظیم برای دفع اعراب تجهیز میکنند. اهالی حیره وتمام‌مردم سواد (بین‌النهرین) که مطیع ما بوده و جزیه می‌پرداختند تمرد کرده رو بدولت ایران آورده بحال سابق برمیگردند. تا وضع بد تر و دشوار تر نشده جنك را شروع کنید.

مثنی ازهمان‌زخمی که در واقعه پل (جسر) برداشته ودوحلقه از زره‌درپیکر او فرورفته بود علیل شده وباهمان زخم و مرض جانبازی می کرد و البته‌این‌سردار باسردارانی که برای دفاع از ایران فرستاده شده وبدون جنك عرصه رابرخودتنك کرده وتن‌بننك داده تفاوت داشت و اوو امثال اوحتی پس‌ازشکست پل وقتل‌دلیران عرب سخت پایداری و جانبازی کردند وهمان استقامت بعد از یأس موجب ظفر گردید.

پیکها همه روزه مابین لشکر عرب در پیرامون حیره و مدینه درحال رفت و آمد بودند و باز مثنی بآن نامه‌ها اکتفا نمیکرد چندین دسته از مطلعین را بعنوان نماینده وشاهد صادق و مبلغ و مخبر دانا فرستاد و آنها با قوهٔ بیان و ایمان میان اعراب بتبلیغ و خلیفه را بفرستادن سپاه بلکه تجهیز تمام اعراب تشجیع می کردند و او نیز چنین کرد و همان عدهٔ نماینده را که وجودشان مؤثر بود با سعد امیر سپاه روانه کرد.

عمر هردستهٔ را که سان میدید خوب تأمل و تحقیق میکرد مبادا میان‌یك گله یك گر باشد که باعث ضعف و شکست لشگر گردد بحدیکه یك عده از جوانان را دید و رخ از آنها تابید و گفت: من‌باین دسته از جوانان هیچ امیدی ندارم مثل‌این که الهام شده بود یا نظر و فکر و درایت او بجائی رسیده که باطن قوم راازظاهر می‌شناخت چنین هم شده بود زیرا اغلب افراد آن دسته که اهل یمن بودند خائن و غدار بودند یکی ازآنها ابن‌ملجم قاتل علی بود و سایرین هم هریکی مرتکب یك جنایت بی‌مانند شده و اغلب آنها مسبب فتنه وباعث فساد بودند.

این بحث خارج ازموضوع ماست ولی برای تکمیل فائدهٔ دقت نظر یك قائد بزرك ذکر شده .

چون قبل از استقرار پادشاهی ایران ضرورت داشت که بدان سامان حمله شود در فرستادن سعدتعجیل نمود و خود تا محلی بنام «اعوص» بمشایعت لشکررفت و درآنجا خطبه ذیل را نمود که مجملا ترجمه میشود :

« خداوند برای شما بسیاری از امثال را زده تا اثرآنها در دل شماجا بگیرد زیرا دلها درسینه‌ها مرده است و خداوند آنها را بنیروی‌ایمان حیات تازه می‌بخشد. هر کس هرهنری که دارد باید دراین مقصد بکار ببرد و هر چه بداند از آن بهره برساند. عدالت امارات و علایمی دارد و علایم نمایان آن هم مزد و مژده دارد . اما امارات عدل وداد که عبارت ازشرم‌و کرم وسخا و گذشت و نرمی و فروتنی میباشد و اما مژده ومزد آنها رحمت‌خداوند است . خداوند برای هر چیزی دری ساخته و برای هردری کلیدی داده . باب عدالت عبرت گرفتن وپرهیز از ستم است و مفتاح آن گذشت و عدم اعتنا بامور دنیاست .

عدالت عبارت از این است که حق را هرجا و نزد هر کس که باشد بگیرید و بذی حق بدهید از هیچ کس بیم و شرم نداشته باشید که بخواهید عدالت را بکار برید وحق را بمستحق واگذارید . ای‌سعد توباید با نچه میسر میشود وبرای‌تو کافی باشد قناعت و اکتفا کنی . هر که بآنچه قسمت اوست اکتفا نکند هیچ چیز نمیتواند او را غنی وبی نیاز کند ، همه بدانید که من میان شما و خدا هستم ، هیچ کس هم مابین من وخداوند نیست . خداوند این مزیت را بمن موهبت فرموده که در دعا و نفرین و شکایت خلق خود سپر باشم و نگذارم مانع و حایلی برای شکایت باشد هر که‌هرشکایت یامطلبی داردبمن برساند واگر او نتواند دیگران بنیابت اوشکایت او را بکنند تامن حق اورا بدون اندك تعللی بگیریم وبدهیم » سپس بسعد امرداد که سیر و سفر خود راادامه دهد ودرمحلی بنام زرود قبایل را بیاری اسلام دعوت کند و ازمیان آنها فقط مردان دلیر و تندرست را انتخاب کند .

بعد از آن عمر چهار هزار جنگجو دوهزار نجدی و دوهزار یمانی برای‌سعد فرستاد .

در اینجا قوهٔ تأثیر فرمان عمر معلوم میشود که چون بیاری مرتدین نیازمند بود و بیم آن داشت که دوباره تمرد کرده مرتد شوند یا باسلام خصوصاً هنگام جنگ خیانت کنندامارت وسالاری را از آنها سلب می کرد از جمله کسانیکه مرتد بودند عمروبن‌معدیکرب بود که باو مکرراً اشاره شداو ریاست قبیلهٔ مذحج را داشت و ناگزیرامرعمررا اطاعت و درعالم ریاست بی‌اثر ماند ولی بردلیری خودافزود.دران هنگام عدهٔ لشکریان سعد بهشت هزار رسید وبهمان‌اندازه عدهٔ مثنی بود که‌انتظار ورود سردار جدید را می نمود ولی بیماری او شدت کرده زندگانی را بدرود گفت برادرخود «معنی» با زوجه خودسلمی را نزد سعد فرستاد و وصیت کرد که بعد ازاو با سعد زناشوئی کند وچنین هم کرد.

نصایح‌واطلاعات مثنی هم بکار برده‌شد. سعد ازمحل‌زرود بمحلی که«شراف» نام داشت روانه‌شد درآنجا سه‌هزار کس از بنی‌اسد برحسب امر عمر باو پیوستند و نیز اشعث بن‌قیس با هزار و هفتصد سوار باو ملحق شد ودرآن محل که دو لشکر مثنی و سعد بهم پیوستند ومدد ازهرطرف رسید عدهٔ سپاهیان از سی هـزار تجاوز کرد وآمادهٔ کارزار شدند.

درمیان اعراب قبیله ربیعه بود که از اول کار بجنگ ایران گستاخ ودلیر شده باین لقب ملقب‌شده بود: «ربیعة الاسد» یعنی ربیعه شیر که ایران را شیر می گفتند چنانکه ذکرشد همچنین «ربیعةالفرس».

معنی برادرمثنی قبل ازمرگ برادر قابوس بن‌قابوس‌بن‌منذررا قصد کرده بود که‌ازطرف‌یزدگردپادشاه جدید برای تجهیز اعراب رفته واوشاهزاده وارث‌سلطنت حیره بود. معنی باومهلت نداده شبیخون زده اورا کشت وکار او بسامان نـرسیده پریشان شد.

پس ازآن پیغام برادر را بسعد رسانید و امانت او را که سلمی بوده سپرد و او هم درهمان اوقات او رابزنی گرفت. پیغام ووصیت مثنی این بود که باایرانیان در حدود نبرد کنید و تامیتوانید داخل شهرها نشوید ازنهرها مگذرید همیشه‌صحرا پشت شما باشد که راه فرار بازبماند. وصیت اوعین دستور عمر بود.

درآن‌سپاه از اصحاب پیغمبر و کسانیکه سابقه دیرین اسلام داشتند این عده بودند: نودونه شخص که درنخستین جنگ پیغمبر شرکت کرده وآن واقعهٔ بدر بود. بیش ازسیصد مرد ازاصحاب پیغمبر چه کسانیکه در بیعت معروف «رضوان» بوده و چه یارانی که بعدملحق شدند، سیصد نفر ازمردمیکه شاهد و ناظر فتح مکه‌بودند وهفتصد نفر ازفرزندان یاران.

عمر (ر) بابی عبیدة درشام نوشت که اهل عراق رایعنی کسانیکه درایام خالد درعراق جنگ می کردند دوباره روانه عراق کنند ومدد آنها هنگامی رسید که‌جنگ واقع شده وبسیار مؤثر ومفیدبود چنانکه بعد خواهد آمد.

دراینجا یك‌نکته‌دیگر برای تأیید عقیده‌خود نقل‌می‌شود وآن عبارت‌ازیاری بلکه فداکاری مسیحیان‌عرب و تعصب آنها برای ملت خودبود وشرح آن‌این است که: نعمان بن‌قبیصه پسرعم قبیصة بن ایاس طائی آخرین فرمانفرمای حیره چون‌از آمدن سپاه عرب آگاه شد پرسید امیرآنها کیست گفتند: سعد وازقوم قریش‌میباشد گفت: من با اوسخت نبردخواهم کرد زیرا قریش بندهٔ‌مطیع کسی می باشد که در جنگ پیروز شود درآنجا شخصی مسیحی عرب بنام عبدالله بن‌سنان اسدی نشسته که مخاطب بود، اواندکی مهلت داد تا امیر حیره ازجا برخاست و خواست داخل گنبد وبارگاه شود، دنبال‌اورفته باضرب شمشیر اورا کشت و گریخت و بسعد ملحق شد و اسلام آورد.

سعد ازآن محل بمحل‌دیگری بنام قادسیه رهسپار شد که واقعهٔ مهم تاریخی درآنجا رخ داد.

مراسلات بین عمر و سعد بن وقاص

عمر حائز تمام شرایط یك فرمانده بزرك و جهانگشا بود، بااینکه برای سپاه اسلام یك‌سردار مجرب و محتاط انتخاب کرده بودباو اجازه واختیارو تصرف درامور نداد بلکه گفت:

تو نزد خود مغرور مباش و خود را خال‌پیغمبر مخوان (ازطایفهٔ که مادرپیغمبربآنها منتسب بود) هرچیز خرد و کلان را باید بمن‌اطلاع‌دهی هیچ امری رابدون فرمان من اجرامکن، تمام‌راهها و منازل و میدانها و اماکن واوضاع و احوال را بخوبی

شرح بده ودرهرمحلی که توقف می کنی منتظر فرمان باش که بعد از آن چه باید بکنی . در «شراف» این نامه رابسعدنوشت : « امابعد . ازشراف سوی ایران بالشکر مسلمین برو وبدان که توبرملتی وارد میشوی که عددنفوس آن فزون واستعدادآنان بسیار ونیروی آنها کامل و کار آنان سخت و محکم میباشد . وارد شهری میشوی که ظاهراً آرام وراه آن هموار است ولی در پیرامون آن دریاچه‌ها و رودهابسیار است مرو مگرآنکه در نهر گذری یابی ودر کنار آسایشی بجوئی پس اگر بادشمن روبرو شوی مجال گفتگو مده وقبل از مقابله براوحمله کن وفرصت رامغتنم بدان . زینهار از گفتار والحذر از دیدار . قبل ازشمار عدد وسنجیدن عدد برآنها بتاز که آنها صاحب مکر وخدعه و دهاوفریبند ، از فزونی عدد مینديش و از ظاهـر نیرو تشویش مکن . کار ایرانیان باکار شما تفاوت دارد پس همینکه آنها را دیدی بر آنها حمله وجانبازی کنید . اگر بقادسیه‌رسیدی بدانکه قادسیه در زمـان جاهلیت دروازه ایران بود . تمام درهای آن‌سامان بدان منتهی می‌شود ، سرزمین خرم و پر نعمت و سودبخش است علاوه براین دارای میدان وسیع و محفوظ و اطمینان بخش است زیرا درپیرامون آن انهار بسیار وپلهای بی‌شمار است . در همان جا بمان تـا آنکه دشمن بپای خود آید ، فاصله ما بین تو و آبادی فقط میدان فراخ خالی از بنا و عمران باشد . چون‌ایرانیان برحال توآگاه شوند باتمام‌نیرو واسوران و استعداد و سرداران آزموده وجمع بسیار بجنك توخواهند آمد اگر در آن جنك پیروزشوی آنها برلشکر کشی دیگری قادر نخواهند بود و بر فرض اینکه بتوانند مانند ایـن سپاه راجمع کنند افراد سپاه مرعوب خواهندآمد ولی دلهای خودراهمراه نخواهند آورد واگر وضع تودگر گون شود پشت توصحرا وجای امن خواهد بود . شمادر بیابان‌ازآنهادلیرتروداناتروتواناترهستید وآنهادرآبادی وعمران‌ازشما جنگجوترو پایدارتر وآزموده‌ترهستند. اگرناگزیر از گریز شدید صبور باش تا دوباره‌برآنها پیروز شوی وخداوند یار و یاور شما خواهد بود . »

باز فرمان دیگر داد : چون فلان روز برسد تو ولشکر از «شراف» روانـه محلی شوید که بین « عذیب‌الهجانات » و « عذیب‌القوادس » واقع شده و در قادسیه

مرکز بگیرید وهنگام جنبش ارتش گاهی بطرف غرب وزمانی بسوی شرق بروید که دشمن برحرکت شما آگاه نشود .

پس از آن سعدنامهٔ نوشت که تمام اوضاع واحوال راشرح داد و باز عمرباو پاسخ داد که مجملاً مضمون آن این است: « امابعد . باقلب خودسخن بگوی وبلشکر خود هم اندرز و دلداری بده ، نیت خود را خوب کن که خداوند مرد رابااندازهٔ نیت خود نیرومی دهد .

بحفظ سپاهیان بکوش وازتباهی آنان بیندیش همیشه خود واتباع خویش این کلمه را ورد زبان کنید « لاحول ولاقوة الا بالله » عدد تقریبی دشمن ونام وشرح حال فرمانده آنها رابنویس ، بعدازآن مراحل بین شما ومدائن راشرح بده بحدی که من از دور باندازهٔ حضور برآنها آگاه باشم مثل اینکه خودم همراه شما بوده و همه چیزرا بچشم می بینم . ازخدا بترس ، مغرورمباش ونازمکن و بدان که خداوندبشما وعده یاری داده پس تواین نصرت را ازخود دورمکن که نصیب دیگران خواهد بود وتوازآن محروم خواهی ماند . »

سعد نیز نامهٔ مفصل ومشروح نوشت ، میدان را که پیش ازآن عمر بروضع آن کم وبیش آگاه بودوصف نمود که ازطرف چپ دریاچه سبز وازطرف راست آب فرات است راه مابقصر خورنق وسدیر منتهی می شود . تمام اقوامیکه قبل از این با مسلمین آشتی کرده وجزیه رابرگردن گرفته بودند امروز بواسطهٔ استقراراوضاع ایران عهدخودرا نقض وبایرانیان ملحق شده اند . فرمانده دشمن هم سردار مشهور رستم بن فرخزاد ارمنی است . ماازخداوند یاری میخواهیم .

بازعمر نامه نوشت. نامهٔ تو رسید وآنچه راکه نوشتی مفهوم گردید ، بجای خود باش تا دشمن بستوه آید و اگر وقت جنك برسد و دشمن مغلوب گردد پشت وی را تا پس دروازه مدائن بگیرید که ویرانی آن شهر بدست شما مقدر شده است.

باز عمر(ر) نامهٔ دیگر بسعد نوشت که درضمن فرمان جنك را داد واندرز و نصیحت او در پیشرفت کار مسلمین مؤثر و مفید بوده که چنین است « من یقین دارم که شما پیروز شده ودشمن خواهد گریخت ، دراین غلبه شك وتردید رادور کنید و

یقین داشته باشید که منصور هستید . هر گاه یکی از دشمان شما امان خواست باو اطمینان بدهید و چون زبان آنان را نمی دانید اشاره با دست و نیزه کافی خواهد بودو حتی اگراشتباه شده باشدودشمن آنرا امان پنداشته بعدمعلوم شودغیراز آن بوده شما بایدوفاداری کنید، هر گز بخیانت تن مدهید، زینهار از رسوائی در تبه کاری وغدر و خیانت مبادامفتضح وسر افکنده شوید، وفا کنیدو بازوفا کنیددر غدرو خیانت هلاك شماو حیات آنها خواهدبود، از این حذر کنید که شماموجب بدنامی ورسوائی وشرمندگی مسلمین شوید.

در اینجااندرزو تاکیدخلیفه دوم بروفا ورعایت حال اسرا بهترین وسیله پیشرفت مسلمین شده بوه برخلاف خالد که اسراء را بعد از تسلیم و پناه بـردن می کشت و همیشه غدر و خیانت می کرد . حتی افراد مسلمان را درجنك و ستیز کشته بود وعمر ازروزگار ابوبکر که خود در آن عهد قاضی اسلام بود عبرت گرفته و برخالدغضب کرده بود .

پس باآمدن سعد و توجه ومراقبت عمر و صدور امر در کلیه شؤن یك عصر جدید برای انتشار اسلام واعتماد برجال آن پدیدآمده بود ودرآن جنك هرچند که اسلام برای سپاهیان خصوصاً اهل یمن یك دین جدید غیر محکم بود ولی تا اندازهٔ رعایت و بشرایط آن عمل می شد و باتمام آن احوال و شرایط باید اعتراف کرد که نهضت ملی عرب درقبال عجم بوده وقبایل مسیحی چنانکه شرح داده شده ومرتدین وحتی مدعیان پیغمبری درفتح و غلبه مؤثر بودند . شرح این واقعه گذشت که قاتـل مهران همدانی سردار ایرانی یك جوان عرب‌مسیحی بود که برای تجارت اسب بدان محل رفته و چون اعراب را آماده جنك دید از روی تعصب ملی داخل میدان شده و فرمانده را بقتل رسانید ، درهمین فصل نام عبدالله‌بن‌سنان بن‌خزیم برده شده که مسیحی بوده و فرمانده نیروی‌عرب تابع ایران را کشت و بمسلمین ملحق شد. قبایل و رؤساء دیگر مسیحی که قبل ازاین نام ونشان آنان برده شد . محض تعصب عرب ضد عجم درصفوف مسلمین داخل شدند .

پس از مسلمین گذشته خصوصاً آنهائیکه دارای سابقه ممتد بودنـد ، تـازه مسلمانانیکه از اسلام جزنام چیزی نداشتند تجهیزشده بودند خصوصاً آن‌عدهٔرا که

عمر دید وسنجید و دانست که اهل فتنه وشر وفساد هستند چنانکه گذشت ، همچنین مرتدین و مؤمنین بمفسدین و کذابین مانند اتباع اسود عنسی پیغمبر مقتول بدست ایرانیان وقبیلهٔ عمرو بن معدیکرب زبیدی که خود در جنك ضد مسلمین شرکت کرده بودند همچنین قبایل دیگر . پس در آن سپاه اقوامی جمع شده که مسلمان ومسیحی ومرتد ومتدین بدین دیگر باضافه خود پیغمبر آنهاطلیحه یك سپاه بنام اسلام تشکیل داده از روی تعصب عنصر ونژاد با ایرانیان جنك کردند خصوصاً قبیلهٔ ربیعه که قبل از اسلام هم درجنك عرب وعجم شرکت کرده ومزهٔ پیروزی را چشیده بودهمچنین سایرین .

گویا عمر(ر) باین نکته کاملاً توجه داشته که کارها را فقط باشخاصی میسپرد که سابقه اسلام آنها محکم وروشن بود. مثلاً زیادبن ابیه که مادر اوایرانی وفارسی زبان بوده چون تعلیم یافته وقادر بر کتابت بود کاتب الجیش بود البته بامر عمرولی پس ازسالها که عمر خواست باو یك کار حساس بدهد اول او را امتحان کرد که آیا می تواند نماز بخواند یا نه وچون اوهشیار بود قبل از امتحان نماز راخوب بجا می آورد تا آزموده شد وقتیکه امتحان رجال باینجا برسد که دو کلمه حمد راکه بزبان خود عرب بوده مایهٔ ارتقاء باشد حال سایرین معلوم است .

بسیاری ازاعراب باده گسار و مخالف اسلام بودند از جمله ابومحجن که داستانی شیرین دارد و بعد درجای خود خواهدآمد .

پس لشکری بنام اسلام تجهیز شده بود و عمر برای هدایت آن همیشه اندرز می داد و تهدید میکرد و با وعد و وعید افراد و جماعات را تشویق ونگهداری می نمود درآینده دراین موضوع مفصلاً بحث خواهیم کرد و ادله بسیاری برای این تعصب خواهیم آورد از جمله عدم قبول اسلام ایرانیان است که پس از اسلام بازاز آنها جزیه میگرفتند و آنهارامسلمان نمی دانستند که بعداً شرح آنرا خواهیم نوشت .

نخستین غارتی که قبل ازجنك قادسیه رخ داد

سعدبن وقاص عده سی مرد جنگی کار آزموده ودلیر بریاست «زهرة بن الحویه» بعنوان مقدمة الجیش (پیش قراول) باطراف حیره فرستاد . در انتهای حیره که مرز صحرا باشد یك دژمهم ومحکم ازقدیم بنا شده بود که در زمان نعمان بدست اعراب

سپرده وبعد که مرزبان ایرانی بفرمانفرمائی حیره منصوب شد پادگان ایرانی در آن اقامت می کردند. آن نقطه بطوریکه خلیفهٔ دوم متوجه‌شده‌بود مفتاح ایران محسوب می‌شد زیرا حیره دروازهٔ ایران بود و کلیهٔ در حیره همان قلعه بود.

پس از آن همه قتل و غارت و تجاوز اعراب بحدود بلکه قلب مملکت ایرانیان از خواب غفلت بیدار نشده بودند که آن نقطه را خوب حفظ و حراست کنند، آزاد مرد بن آزادبه که بعد از پادشاه حیره مستقیماً فرمانفرمای آن سامان‌شده‌بودسر گرم عروسی خواهر و تهیه جهاز بود و سربازان محل همه درحال جشن و سرور بودند که خرسندی آنها بعزا مبدل گردید.

در آن هنگام که یك سپاه اعراب متوجه عراق شده بود باندازهٔ مرزبانـان ایران غافل وجاهل بودند که‌درقلعهٔ سرحدی جزیك نگهبان‌هیچ کس نبود. مقدمة‌ـ الجیش بقلعه رسید، ازدور که در و دیوار و برج و بام را می دیدندسخت‌می‌ترسیدند و کنگره‌های دیوار را سپاهی و آدم می‌دانستند و با همان بیم نزدیـك می شدند، قلعهٔ اعراب پشت اسب بود که اگر قادر برجنك یا فتح آن دژ نمی‌شدند بصحرا پناه میبردند. چون بااحتیاط و هراس نزدیك‌شدند. آن یك نگهبان که مراقب آنها بود چون دید قادر بردفاع نیست دست بخدعه زد که آنها را مرعوب کند، در هر لحظه میان دو کنگره سردرآورده تظاهر بفزونی عده پادگان می کرد باین‌معنی که میان هردو کنگره یك نگهبان است.

اعراب هم در بدو امرچنین تصور میکردند که عده بسیار است ولی بانتظار خروج مبارزین ایستادند تاحیله آن‌مرد کشف شد، بقلعه نزدیك شدند وآن‌مستحفظ ناگزیر برای آگاهی سپاهیان که دور بودند از قلعه خارج و سوی قوم خوددوید. سواران او را دنبال کرده و نزدیك بود بمحل امن برسد که زهره او را کشت اعراب دلیری‌وفدا کاری‌اورامی ستودند. داخل قلعه که‌شدند بسیاری‌اسلحه‌وخوار بار وعلف و سبدهای سفری و زین و انواع آلات جنك دیدند که بهترین وسیله وذخیره‌برای جنگجویان شده بود وبا همان اسلحه بی‌صاحب‌توانستند اشخاصی را که سلاح آنها کم یا بد بود مسلح کنند و خود نیز رمقی یافتند.

ازاین غفلت و تسامح و اهمال تعجب می‌شود و همین یك حادثه دلیل ضعف و عجز بلکه نادانی و عدم لیاقت مرزبانان بلکه تمام رجال ایران است که بعد از آن همه جنك و خونریزی چگونه از آن سرحد مهم غفلت کرده و با رسیدن بیش از سی هزار سپاهی که طی مراحل با تأنی بعمل می‌آمد و در هر محلی مدتی توقف می کردند چرا غفلت و خواب سپاهیان ایران بآن‌اندازه باشد که ازجنبش‌ورسیدن دشمن بی خبر بمانند ودر بزرگترین قلعه سرحدی‌یك نگهبان بگمارند آن‌هم باآن همه ذخیره و سلاح و استعداد که باید بدست دشمن افتد.

همین یك حادثهٔ کوچك‌یك‌واقعه بزرك و ننگین‌بدنبال کشید که چون«زهره» نگهبان را دم خندق شهر کشت و نگذاشت خبر رسیدن سپاه را برساند آن عده سی سوار توانستند در پیرامون شهر و نخلستان کمین شوند که تصادفاً واقعهٔ بسود آنان رخ داد و آن چنین است:

خواهرآزاد مرد مرزبان حیره برای یکی‌ازبزرگان‌ایران که‌حاکم«حسنین» بود زفاف می‌شد. کمین عرب صدای همهمه وسم ستور را شنید سخت ترسیدوخود را بجای امن کشید و منتظر عاقبت کار گردید، عده اسواران شادی کنان پیشاپیش می گذشتند بعد غلامان و کنیزان آلات طرب را می‌نواختند تا جمعی از نسوان که عروس میان آنان بود رسیدند کمین عرب اهل طرب را کمین غنیمت دانسته برآنها تاخته تمام زنان را باجهاز و اموال و اثقال ربود.

بکیر بن‌عبدالله لیثی که یکی از دلیران و فرمانده آن گروه بود بر شیرزاد بن آزادبه که برادر دیگر عروس و فرمانده آن خیل بود حمله نمود و اورا کشت سواران که غافل گیر شده‌چون امیررا کشته دیدند گریختند. سی بانوازبزرگترین خانواده‌های ایرانی وصد بانو ازدهقانان را اسیر کردند و ثروت بسیاراعم ازسیم‌و زر ودر و گوهر و فرش و لباس و اسب واستر بدست آوردند و شبانه‌نزد سعدرفته غنایم را تحویل دادند.

صبح که شد تمام سپاهیان از دیدن‌غنایم تعجب کرده همه بیك‌آهنك بلند الله اکبر گفتند. سعد گفت: خدا گواه است که این‌تکبیر ازحلقوم مردمی بلند شده که

بعزت و غلبه امیدوارند. تمام غنایم را (غیر از خمس) مابین سپاهیان تقسیم کرد در اینجا یك نکته بسیار مهم و مؤثر ذکر می‌شود و آن این است برخلاف رفتار خالد خونخوار سعد امر داد که زنان اسیر در جای امن نگهداری شوند و آنها را از تجاوز اعراب مصون داشت.

البته این امر و دستور خلیفه دوم بود که کسی قدرت تخلف از آن نداشت و همان رفتار مقرون بمروت و غیرت و شرف در دوست و دشمن تأثیر خوبی داشت. سوارانی که نگهداری زنان را برعهده داشتند تحت ریاست غالب بن عبدالله لیثی بودند.

این حادثه که ناموس مرزبانان را بدست دشمنان داد آنها را از خواب غفلت بیدار کرد ولی چه‌سود که سعد داخل حدود شد. او قادسیه را بر حسب دستور عمر انتخاب کرد و برخلاف گذشته راه فرار را آزاد و بدون دریا ورود گذاشت و در عین حال سپاهیان را که تازه لذت غنیمت را چشیده بفتح بزرك امیدوار کرد و آنها با تمام نادانی چون اوضاع را بدان نحو پریشان و ایرانیان را غافل دیدند سخت گستاخ و دلیر شده بودند.

اقامت آنها در قادسیه یك ماه کشید. هیچ کس از ایران حتی برای تجسس احوال آنان نرسید.

سعد عاصم بن عمرو را باطراف فرستاد که غارت را آغاز کند او تا دشت میشان رسید و مردم در هرشهر و قصبهٔ دروازه‌ها را بسته تحصن میکردند، قصد غارت گله های گوسفند و گاو را کرد و اثری ندید، از گاوداری محل اختفای گاوها را پرسید و او منکر شد که ناگاه یکی از گاوها نعره زد، آنها براثر نعره رفتند و در مغاره‌ها بوجود گاوهای بسیار پی بردند همه را سوق دادند، سپاهیان آنها را کشته و شکمی سیر کردند.

آن روز را روز «ابقار» از بقر گفتند و آنرا یك معجزه دانستند، برای توضیح بوجود عدهٔ بسیاری از خانواده و زنان و کودکان اعراب اشاره می کنیم که در موقع خود بتفصیل خواهد آمد که آنها چه تأثیر مهمی در جنك قادسیه و جنگهای دیگر داشتند

زنان بهترین مساعد ویاور مردان بودند که پشت لشگرگاه بحال تجمع زیست میکردند روز «ابقار» برای تمام خانواده هایك جشن مهم بود زیرا با قلت خواربار بنعمت بسیار رسیده بودند در آن حادثه که ناچیز بود سخنها گفته و اخبار روایت شده از جمله این است که چون گاو دار وجود گاوهای مخفی را انکار کرد یکی از گاوها از طرف خداوند مأمور شد که بزبان عربی فصیح بگوید : آن مرد دروغ گفته و ما در اینجا منتظر شما هستیم این افسانه ازدهان بگوش می رسید تا زمان حجاج که گفته شد یکی از شاهدین آن زنده است او را احضار کرد و واقعه را پرسید آن مرد گفت: من بگوش خود آن ندا و صدا راشنیدم . حجاج گفت : دروغ میگوئی . او گفت : مگر تو باما بودی ؟

این قبیل دروغها برای تشویق اعراب نادان و تازه مسلمان بسیار مؤثر بود که همه معتقد بودند خداوند حتی فرشته برای حمایت آنها می فرستد و وقایع فرشتگان در آن جنك و قبل و بعد آن بسیار است که ادعای مشاهده و یاری آنهارا می کردند .

روز دیگر هم بنفع اعراب رخ داد و آن روز «اسماك» بود که ازسمك است ماهی گیران با چند کشتی پر از ماهی میگذشتند که خودبدام اعراب افتادند، اعراب چون ماهی ندیده آنرا کرم دریا میگفتند و سوسمار رابرخوردن آن ترجیح میدادند ولی بعد که لذت آنرا چشیدند برای آنها گوارا بود .

پس از آن دو واقعه بجستجوی غنایم دیگر کمر بستند، بسی گوسفند و گاو و ماکیان ربودند وخوردند و قوی شدند .

اقامت سعد وغارت اطراف و تخریب مزارع و ربودن اموال مردم آن حدود خصوصاً اهالی «طف» را (کربلا) براین واداشت که بشاهنشاه جدید « یزدگرد » توسل کنند و سختی معیشت و گستاخی عرب و تباهی حال را شرح بدهند. شاهنشاه هم رستم را نزد خود خواند و باو تکلیف لشکر کشی کرد او امتناع می نمود و جالینوس راپیشنهاد کرد و اوهمان سردار ضعیفی که ازعرب گریخت .

یزدگرد سخت اصرار کرد و رستم عذر می آورد و بالاخره بر فرماندهی او

تصمیم گرفتند در این موضوع باید مفصلا بحث کرد ولی چون ادلهٔ که بعد از جنك بدست میآید هنوز تکمیل نشده نمی‌توان با یك برهان قاطع ضعف و عجز وسستی و نامردی این سردار را مبرهن کرد و باید گفت یك سردار ارمنی موجب زوال و اضمحلال ایران گردید.

تنها ما معتقد باین ضعف نمی باشیم بلکه خاورشناسان و مورخین اروپائی نیز بدان اشاره کرده‌اند ولی دلیل کافی از وضع جنك باید ذکر کرد اگرچه تعلل و خود داری او دلیل عدم لیاقت است ولی اول کار بود و بعد عمل او این عقیده را تأیید می‌کند که تا چه اندازه رستم ضعیف وجبان و خود خواه و نادان بود.

سعد انتخاب رستم را بعمر خبرداد و نیز وضع وحال ومرتبه وسابقهٔ اورا شرح داد. دستگاه خبر گزاری و جاسوسی و اطلاع عرب بر حسب دستور عمر که از شکست پل عبرت گرفته بود بسیار مهم ودقیق و عمیق ومقرون بصحت وحسن تتبع و هشیاری بود.

دستگاه ایرانی ظاهراً بهتر از آن بود ولی عجز وضعف بدرجهٔ رسیده بود که پس از گذشتن از مرز و ربودن عروس تازه خبر بگوش مرزبان حیره رسید و تظلم و ضجه وناله اهالی سواد که دچار طمع وغارت اعراب شده بودند تازه شاهنشاه راهشیار کرد که مدتی برستم اصرار می نمود و او عذر می آورد و در آن عذر ممکن است بگوئیم رستم حق داشت زیرا او در آن زمان بزرگترین سردار ایران بود که اگر می‌رفت و مغلوب می‌شد دستگاه خسروی بباد تباهی میرفت و شاید او ضعف خود را احساس میکرد و از همه بیشتر بیم او ازمرکز بوده که درغیاب او حوادث در پایتخت رخ می‌داد که دست او را کوتاه می کرد همان دستی که بخون پادشاه قبلی (آزرمیدخت) آلوده شده با بودن رقباء و دشمنان قوی. ولی انتخاب جالینوس سردار فراری خطا بود همچنین جابان که در آن جنك شرکت کرد.

نمایندگان عرب در دربار یزدگرد و بیان آنها

رستم در «ساباط» مرکز گرفت وجبن و ترس بر او مستولی بود بحدیکه پی چاره برای صلح می گشت. عرب علم و فهم وبصیرت ومآل‌اندیشی و تجربه ودرایت او را در تمام اخبار و حوادث ستوده‌اند واورا منجم وغیب‌دان هم شناخته و باتمام احوال

شکست او را که بنفع آنها بود ناشی ازقضا و قدر دانسته‌اند. چون اواز حمله تعلل میکرد یك عده نماینده ازطرف سعد بدربار شاهنشاهی فرستاده‌شد و خود رستم‌هم بدنبال آنها رفت.

این‌عده ازبهترین و بزرگترین طبقات مختلفه عرب‌بودند که اشراف ورؤساء ملت محسوب می‌شدند و نام آنان بدین‌نحو ذکر شده: نعمان‌بن‌مقرن (سردارمشهور که بعدشرح حال اوخواهدآمد)، بسربن‌ابی‌رهم. حملة بن حویه، حنظلة‌بن‌الربیع فرات‌بن‌حیان، عدی‌بن‌سهیل، عطارد‌بن‌حاجب، مغیرة‌بن‌زراره، اشعث‌بن‌قیس، حارث بن حسان، عاصم بن‌عمرو، مغیرة‌بن‌شعبه، معنی‌بن‌حارثة و عمرو بن‌معدیکرب‌سردار محارب اسلام و مرتد مشهور که نام او تکرارشده.

این‌عده ازلشگرگاه سعد خارج شده در عرض راه بر رستم گذشته دربار شاهنشاهی را قصدنمودند. چون وارد شدند، مدتی حاجب و دربان آنها را معطل کرده تا اذن دخول ببارگاه دادند. دراینجا صفت آن‌اعراب از دوجهت جلب توجه می کرد، یکی سادگی و خشونت و دیگری اسب و لباس، مردم از هرجهت برای دیدن‌آنها تجمع کرده بودند، اسبها مثل اینکه مأمور بودند که بیش ازاندازهٔ‌تصور شیهه کنند، سواران هریکی یك برد بردوش و تازیانـه در دست داشتند یزدگـرد وزراء و امرا و رجال دربار رااحضار کرد و مجلسی شاهانه ترتیب داد، مترجم‌هم بود: شاهنشاه رو بمترجم کرده فرمود: ازاینها بپرس برای چه بکشور ما آمده و بغارت اقدام کرده‌اند؟ آیا چون ما رامشغول کارهای داخلی دیدند گستاخ شده‌اند؟ نعمان‌بن‌مقرن بهمگنان خود گفت: اگر موافقت کنید من پاسخ دهم و اگرنه‌هر که می‌تواند یا بخواهد جواب بدهد آغاز کند، آنها گفتند تو بگو و او گفت: خداوند ما رامشمول رحمت خود فرموده پیغمبری برای ما فرستاد که بکارهای نیك امر واز اعمال زشت نهی کرده و بما وعده داد که خیر دنیا و آخرت نصیب ماشود، قبایل را دعوت کرد بعضی اجابت کردندو جمعی سرپیچیدند، سپس بما امر داد اول بمتمردین عرب بپردازیم و آنها دونوع بودند، قومی باجبار تحت اطاعت درآمدندو گروهی باختیار دین‌راپذیرفتند. باهمان‌دعوت توانستیم نعمت این دین رابشناسیم وازسختی

معیشت و دشمنی میان خود نجات یابیم . بعدازآن بما امرداد که اول بملل همسایه و نزدیك پرداخته آنها را بانصاف و عدالت دعوت کنیم ، اکنون ما شما را باین دین دعوت می کنیم که این کیش هر چیز نیکو را نیکو دانسته وهر بدی را بـد شمرده است اگرقبول نکنید یکی از دو کار که آسانتر است دادن جزیه است واگرنه جنك است و دیگر هیچ . اگر اجابت کنید ما کتاب خداوند را (قرآن) نزد شما گـذاشته که باحکام آن عمل کنید وما شما را بحال خود گذاشته عنان پیچیده بر میگردیم و مملکت شمارا بشما واگذار میکنیم و اگرنه جزیه را بدهید که ما خود هم حامی و نگهبان شماخواهیم بود و اگرنه باشما جنك خواهیم کرد .

یزدگرد پاسخ داد : ما ملتی بدتر و زبونتر و سیه‌روزتر و ازحیث‌عدد کمتر و بیچاره‌تر ازعرب درسراسر زمین نمی‌شناسیم، پیش‌از این برزگران و اوباش‌قری و قصبات را مأمور دفع یا تربیت و تنبیه شما می کردیم . هرگز دولت ایران‌سپاهی برای سرکوبی شما نمی‌فرستاد و نیاز مند هم نبود و شما هم هرگز طمع تجاوز را نداشتید . اکنون این‌غرور راکنار بگذارید و بعنایت مـا امیدوار باشید که بشمـا ارفاق کرده قوت و لباس داده و بزرگان شما را تفقد و اکرام نموده برای شما یك پادشاه خیرخواه برگزیده تا بسعادت‌ورفاه زیست کنید .

ازجواب شاهنشاه نمایندگان عاجز شده و کسی جسارت تکلم نداشت. چون خموشی برآنها چیره‌شد مغیرة‌بن‌زراره برخاست و گفت : ای‌پادشاه ! اینها رؤساء و بزرگان عرب‌هستند . مسلم است اشراف از اشراف که شما باشید شرم دارند و تـا می‌توانند از جسارت خودداری می کنند،هرچه دارندو هرمطلبی که باآنها گفته‌شده مطرح‌نمی کنند و هرچه‌هم شاهنشاه می فرمایدمحض احترام پاسخ‌نمی‌دهندآنها در پرهیز ازگستاخی و احتراز از دادن جواب بشاهنشاه خوب کرده‌اند و ایـن خوبی شایسته آنها می‌باشد ولی من‌حقیقت رامیگویم و از پادشاه پاسخ حقیقی میخواهـم تا بتوانم حق سفارت و نمایندگی را اداکرده جواب شافی و کافی بقوم خود بدهم این اشخاص هم گواه گفتگوی ما خواهند بود .

آنچه راکه دربارهٔ سختی معیشت و تنگدستی عرب فرمودید چنین‌بود بلکه

بدتر و سختتر هم بود (سپس خود بدبختیهای عرب را شرح داد همچنین بعثت پیغمبر وچیزهای دیگر) اکنون می توانی یکی ازسه چیز را قبول کنی. دادن جزیه آن هم با خواری و سر افکندگی یا شمشیر یا اسلام را بخواه که سلامت در آن خواهد بود.

البته سخن او بسیار تند و خشن و ناگوار بود، شاهنشاه غضب کرد و گفت: تو بامن چنین می گوئی وچنان! اگر رسول نبودی و اگر ریختن خون سفیر و نماینده روا بود همه رامیکشتم، هیچ چیز نزد من ندارید برخیزید و بروید.

سپس فرمود که یك بار خاك آورده بدوش بهترین و بزرگترین آن عده تحمیل کنند و با همان بار کشی و خواری از دروازهٔ مدائن اخراج شوند چون بار خاك آماده شد عاصم بن عمرو برخاست و گفت: از همه بزرگوارتر و بهتر منم. من براین جماعت سیادت و ریاست دارم این بگفت وخم شد و بار خاك را بردوش گرفت و رفت.

آنها باهمان حال از دربار خسرو خارج و طریق قادسیه را گرفتند، چون نزدیك قوم خود شدند و رستم بروضع آنها آگاه شد نماینده فرستاد که خاك را از آنها بگیرد ولی نماینده بآنها نرسید و آنها نزد سعد رفته پاسخ شاهنشاه را باهمان خاك بردند وامانت را رساندند.

رستم گفت: این کار بسیار زشت است و من این را بفال بد تلقی می کنم زیرا ما بدست خود خاك خویش را بآنها دادیم. سعد هم آن عمل را بفال نیك گرفت و گفت: ما خاك آنها را گرفتیم.

برای تکمیل فائده این افسانه را هم نقل می کنیم هرچند طبری آنرا بصورت حقیقت نقل کرده ولی بعقیدهٔ ما مجعول است: چون یزدگرد آنها را با آن حال و لباس دید پرسید: آنچه را که بردوش دارید چه می نامید. یکی از آنها گفت: برد. شاه این کلمه را بفال بد تلقی کرد زیرا دلیل برد اعراب و باخت ایران است. سپس پرسید آنچه را که در دست دارید چه میگوئید؟ گفت، سوط، شاه گفت سوت هم سوخت است وماخواهیم سوخت. پرسید آنچه را که درپا دارید چه میخوانید گفت

نعال . شاه گفت ناله و آنرا تکرار کرد . این تعبیر و ترجمه فاقد لطف ومباین ذوق است ومانند این درمحاورۀ نمایندگان عرب با رستم بسیار است .

رستم در آن جنك برخلاف سعد بسیار بیمناك و پریشان و معتقد بشکست ایرانیان بود ، درحین حرکت و انتقال از «ساباط» بر سرپل با جابـان سرداری که قبل ازاین گریخته بود ملاقات کرد و هردو اظهار نگرانی و عجز نمودند .

مؤرخین عرب هردو را منجم و پیشگو می‌دانند که قبل از واقعه شکست را پیش بینی می کردند و پی وسیله صلح می گشتند ولی آن حال بر ضعف و جبن و عجز حمل میشد .

درهمان زمان رستم ببرادر خود «بندوان» نوشت که قلعه و دژهـا را سخت ببندد ووسایل حصار و دفاع را فراهم کند که ما غلبه اعراب وشکست خودرا قطعی می‌دانیم ، بندوان هم‌چنین کرد و عده مدد را باخود بمیدان برد که‌خودهم کشته‌شد.
چون رستم بقادسیه و میدان جنك نزدیك شد یکی ازاعراب حقیر را اسیر کردند و از او اوضاع سپاهیان را تجسس نمودند ولی او با نهایت استقامت چیزیکه بـزیان قوم خود بود ابراز ننمود و درضمن مکالمه و در پاسخ رستم که از اوپرسید بـرای چه باینجا آمده‌اید گفت خداوند بما وعده داده که مالك کشورشما شویم‌وفرزندان و زنان شما را برده و بنده‌سازیم مگر اینکه اسلام را قبول کنید ، رستم گفت: اگر کشته شوید چه سودی خواهید برد ؟ گفت: کشته‌ما ببهشت موعود می‌رود ، وزندۀ ما پیروز شده تا وعده خداوند را دریابد .

گویند رستم درهمان حین و حال گفت ما بدست خود هستی خودرا می‌دهیم آن مردعرب گفت کارهای‌زشت شما موجب‌هلاك‌شماخواهدشد. تو(خطاب‌برستم) باین نیروئی که درپیرامون تو حلقه زده نگاه و اعتماد مکن، اینها نمی‌توانند با قضا و قدر بستیزند .

رستم براو غضب کرد و سراو را ازتن جدا نمود . چون درحال انتقال‌ازقری وقصبات گذشتند . سپاهیان دست بغارت و هتك ناموس و شرب خمر زدند و بمردم آرام سخت ظلم کردند ، مردم همه نزدرستم رفته ازتعدی وهتك ناموس‌ویغماگری

لشکریان شکایت کردند، رستم گفت : آن مرد عرب راست گفت اعمال وافعال زشت شماموجب شکست وهلاك خواهد بود، پس از آن از اندرز گذشته با شمشیر متجاوزین را کیفر داد،

درهمان اوقات بود که آن مردعرب اسیر افتادو کشته شد طلیحه پیغمبر کذاب یك سپاهی ایرانی رار بوده نزد سعد برد. قبل از گفتگو اول از سعد امان خواست و باو داده شد، سپس طلیحه را بمردانگی ودلیری ستود و گفت: من جنگهای گوناگون دیده و ورزیده ام ولی این مرد مرا اسیر کرد. بعد ازاو اوضاع واحوال را پرسیدند و او همه چیز را بزبان قوم خویش گفت و اسلام هم آورد و بعد از آن هم دراغلب وقایع رهنمائی می کرد سعد او را مسلم نامید واو همواره ملازم طلیحه بودودرجنك قادسیه هم ضد ایرانیان شرکت نمود. او اسرار سپاه ایران را تماماً افشا کردوعدد آنرا بصدو بیست هزارمرد جنگی شمردو بهمان اندازه هم عدهٔ ازسپاهی لشکر بخدمت آنان می پرداختند پس سپاه وخدام آن بالغ بردویست و چهل هزار مردمی شدند در جای دیگر ازقول همین مسلم مؤمن بطلیحه کذاب نقل شده که عدهٔ سپاه بالغ بر هفتاد هزار است و برای هریك از آنها پنج وده چاکر و خادم پیوسته ومعلوم است کسی که آن همه خادم و مهتر دارد وخود پرورده ناز ونعمت باشد درقبال یك سوار عرب که خود مهتر اسب وخود خادم خویش است واسب بدون لگام ورکاب وشمشیر بی نیام باشد چه ارزشی درجنك دارد.

بعضی ازاسواران طوق وبازو بندزرین وزینت داشتند که بیشتر مبارزین طمع بآلات زرین آنها می کردند بحث دراین موضوع بفصل دیگر موکول میشود.

رستم بیم و اضطراب خودرا بجائی رسانید که خودشخصاً بر پل رفته سپاه عرب را عیاناً مشاهده واحوال را تجسس می کرد. البته این شرط دلیری ووظیفه هرسردار هشیار است ولی او این وظیفه را فقط برای جستجوی وسیله صلح بکار میبرد زیرا از چپ وراست پی یك مرد مؤثر میگشت که واسطهٔ آشتی و مسالمت باشد تا بزهره رسید که فرمانده مقدمة الجیش بود چنانکه قبل ازاین اشاره شد، نزد او فرستاد و درخواست صلح کرد و هردو با یکدیگر ملاقات و باهم مذاکره کردند.

بزهره گفت شما اعراب همسایه ومتحد ما بودید همیشه نسبت بشما مهربانی ویاری می کردیم . مساعدت دولت ایران را نسبت باعراب دور و نزدیك با یك بیان ملایم مقرون باستمالت شرح میداد ، زهـره گفت : آنهائیکه بیاری و محبت شما نیازمند بودند غیرازما هستند ومامرام دیگری داریم غیر از طلب دنیاست، مافقط برای آخرت آمده ایم . خداوند پیغمبری برای ما فرستاده و او دینی آورده که هر که آنرا قبول کند گرامی و ارجمند می‌شود وهر که از آن رخ بتابد خوار وسیه‌روز می گـردد . رستم گفت : آن دین را برای‌من وصف کن ، زهره گفت : ستون این دین شهادتین است یعنی گفتن « اشهدان‌لااله‌الاالله وان‌محمداً رسول‌الله» رستم گفت : این‌دین بسیار خوب است دیگرچه ؟ گفت : انسان از پرستیدن چون خود یا بت‌پرستی نهی شده و مردم همه فرزند آدم وحوا برادرند ودراین دین یکسانند . رستم گفت:ایـن کیش پسندیده است آیا اگر ما ایمان بیاریم شمابدون جنك برمی گردید ؟ زهره گفت: آری بخدا سوگند غیر ازاین مرام ومطلبی نداریم. رستم گفت : از زمان‌اردشیرتا کنون مردم ازاطاعت بزرگان واشراف‌ایران سرپیچیده و اوباش خودسر ومغرورشده‌اند و ما ازتسلط شما که در عداد همان مردم هستید نگرانیم ، زهره گفت : ما بهتریـن مردم برای‌خود مردم هستیم وآنچه تصور می کنید نخواهیم‌بود جز طاعت خداوند مرامی نداریم .

پس از آن گفتگو زهره بقوم خودملحق‌شد ورستم برگشت ولی سخت بیمناك و متفکر ومتحیر بود .

بزرگان قوم را هم انجمن کرده مذاکره خودرا با رستم مطرح و عقیدهٔ آن ها راخواست آنها همه متحداً پیشنهاد زهره و رستم را رد کردند . بازآن سردار با تعلل و اهمال وبهانه گیری وتضییع‌وقت و دادن فرصت‌بدشمن واظهار عجز و طلب وسیله صلح فرصت را از دست می‌داد و اعراب را گستاخ و دلیر می کرد وبازنماینده برای مذاکره خواست .

سعد عدهٔ ازسران سپاه راخواست و تقاضای رستم را مطرح کردیکی ازآنها بنام ربعی‌بن‌عامر برای نمایندگی حاضرشد ، چون‌خواستند جماعتی بااو روانه کنند

گفت: ایرانیان اهل سیاست و بصیرت و فکر هستند اگر بیش از یك شخص برای مذاکره با آنها بفرستید حمل براین می کنند که بآنها اهتمام می کنید یا اعتنا دارید، من برای آنها کافی هستم همه رأی ربعی را تصویب کردند و او براسب خود سوار شد ورفت چون خواست از پل بگذرد مدتی اورا منع کرده تا اجازه گرفتند.

رستم هم قبل از آمدن او با سران سپاه مشورت کرد که چگونه از آن مرد پذیرائی کند آیا باسادگی یا باشکوه و تجمل همه رأی دادند که با شکوه و تظاهر بعظمت. پس او براورنك زرین نشست وفرشی ابریشمین گسترانید و تمام اسباب زینت وشکوه را بکار برد.

ربعی نیزه بدست گرفته براسب ساده سوار بود، زره برتن داشت ولی بر آن زره یك عبا که پوشاك اشترهم بود پوشیده و میان را با طناب بسته، شمشیر را با کهنه و پاره رك غلاف کرده با نهایت جسارت وارد بارگاه با عظمت شد و اسب را بجائی راند که فرش ابریشمین گسترده و بالشهای زربفت افکنده بود.

درگاهیان خواستند او را منع کنند که با آن گستاخی و بی ادبی واردنشود ولی رستم مانع آنها شد تا وارد شد و عنان اسب رایکی از بالشها بست باین معنی میان و ساده را درید وافسار را بدان فرو برد وخود پیاده شده نیزه را بفرشی گرانبها فرو می برد و هنگام نشستن فرش را از زمین در نوردید و خود برخاك نشست.

رستم پرسید چرا برخاك نشستی گفت: نشیمن ما همیشه این است و ماشکوه شما را نمی پسندیم.

ترجمانی بنام «عبود» حاضر بود و رستم شروع بمذاکره و محاوره کرد و او نیز همان گفته‌های نمایندگان قبلی راتکرار می کرد.

رستم گفت: آیا ممکن است جنك را بتأخیر اندازید؟ گفت: آری سه روز بشما مهلت می‌دهیم و بیش از این رؤساء دین بما اجازه نمی‌دهند. ما پیش از روز چهارم جنك را آغاز نخواهیم کرد مگر شما مبادرت کنید. رستم پرسید آیا تو رئیس قوم هستی که می توانی این مهلت را بدهی، گفت: نه من یکی ازافرادمسلمین هستم و مابین مسلمین تفاوتی نیست، پستترین آنها اگر تعهدی کرد بزرگترین آنها

ملزم است که آن تعهد را اجرا کنند.

او رفت ورستم با رؤساء قوم خود مشورت کرد و همه گفتند، هرگزما سخن این سك را قبول نداریم.

روز بعد باز رستم همان نماینده را خواست ولی سعد شخص دیگری بنام حذیفة بن محصن را فرستاد، او بدتر از نماینده اول رفتار کرد زیرا از اسب پیاده نشد و در حال سواری با رستم گفتگو کرد.

رستم پرسید چرا آن شخص اول را نفرستادند؟ گفت: برای حفظ مساوات و مواسات در سختی و رفاه که تمام مسلمین در هرامری یکسان باشند و باز روز بعد نماینده خواست و در این بار مغیرة بن شعبه را فرستادند که او لدی الورود با نهایت جسارت رستم را مزاحم شده پهلوی او برتخت نشست.

ایرانیان از این گستاخی شوریدند و فریاد زدند و خواستند او را بکشند یا بکشند ولی رستم مانع شد و مغیره گفت که من طالب دیدار شما نبودم، شماخواستید و من آمدم و اکنون اگر تمکین نکنید بدون گفتگو برمیگردم.

سخن اغلب نمایندگان همان بود که مجملاً ذکر شد با اندك اختلافی که در خور شرح نمی باشد و بااضافه بعضی بیانات اگرهم سودمند باشد موجب تفصیل است.

تعلل و توسل رستم و خواستن نمایندگان مخالف شؤن یك سردار توانا و دانا و مدبر و دلیر ولایق بود. همان رفتار و اظهار خواری و ضعف و طلب مهلت برای تأخیر جنك بیشتر اعراب را دلیر وپایدار کرد والا در بدو امر سخت نگران وپریشان بودند و عمر ازمدینه همه روز نامه می فرستاد و اندرز می‌داد و امر کرده بود که سعد هم هرروز یك نامه مشروح و یك پیك مخصوص بفرستد و اندك چیزی را اهمال واغفال نکند.

اعراب که ازمقابله باشیر پارس می ترسیدند همیشه این آیه را بر حال خود تطبیق می کردند « ستدعون الی قوم اولی باس شدید » از جنك رسمی و مقابله دو سپاه سخت بیمناك بودند و اغلب وقایع که قبل از جنك قادسیه رخ می‌داد بصورت غارت و حمله بود که چون دشمن را قوی میدیدند محل را ترك کرده از جای دیگر

حمله می نمودند و از شرح وقایع گذشته این نحو جنگ و گریز معلوم گردید که گاهی در اسفل فرات و زمانی در اعلی و مدتی در وسط بدون اطلاع دشمن هجوم می بردند و راه فرار را باز می داشتند و هر جا که نقطهٔ ضعف یا عده کم بود بر آن می تاختند و چون جنگ رسمی در پل واقع شد شکست خورده گریختند و بعد از آن شکست تصور نمی شد که تجدید حیات امکان داشته باشد ولی عمر تدارک آن شکست را کرد و دلیران عرب را حتی مرتدین و دشمنان اسلام را برگزید و تشجیع و تشویق نمود و جنگ قادسیه باعراب چنان تلقین کرد که فتح و ظفر نصیب آنها خواهد بود و قبل از وقوع حوادث و حصول نتایج جنگ بطور مسلم فرمان می داد که بعد از شکست و فرار ایرانیان چنین کنید و چنان حتی دستور داده بود که چون سپاهیان ایران مغلوب شوند و پشت کنند شما پشت آنان را بنوازید و بتازید تا بمدائن برسید و عنان مکشید تا بقیه آنها را بکشید که وعده خداوند است و پیروزی شما ضمانت شده خدا می باشد.

بعکس رستم که همواره متفکر و ناامید و مردد و بیمناک بود از بدو امر که بفرماندهی سپاه انتخاب شد اکراه داشت تا وقتیکه با نهایت خواری کشته شد که در موقع خود ذکر خواهد شد.

فصل دوم

در لشکر کشی و تنظیم سپاه

تنظیم و تنسیق لشکر های متحارب

قبل از این جنگهای خالد را وصف کرده بودیم ، هر چند که بعضی از آنها بسیار سخت بود ولی می توان گفت عاری از نظم و نسق و دور از تدبیر و احتیاط جنگی بود، منتهاچیزی که سران سپاه آموخته بودند تنسیق صفوف و تشکیل قلب و میمنه و میسره بود و خالد برسم جنگهای عرب که بیشتر در غارت معمول بود کمین تدارك میکرد و بخدعه هم می پرداخت .

خلیفه دوم مراقب تمام اعمال و افعال دوست و دشمن بود برای نخستین بار بفرمانده سپاه خود سعد بن وقاص دستور تشکیلات نظامی را داد که در عهد پیغمبر اکرم بکار میرفت و بهمان نظم و نسق توانستند سپاه خودرا مرتب و منظم و بر عده افراد واقف و هردسته را مسؤل یك کار و مشمول یك امر کنند .

اول سپاهیان را ده ده مرتب کرده و برای هرده مرد جنگی باصطلاح امروز ده باشی معین کنند، گاهی میان همان افرادی که مسؤل ده سرباز می شدند اشخاصی که خود فرمانده یك قبیله بودند و عده مطیع آنها از صدها تجاوز می کرد ولی چون اخلاق فرماندهان بیشتر مورد توجه بود یك مرد عادی را رئیس عده و یك رئیس بزرك راتنزل داده فقط بریاست ده تن سرباز انتخاب می کردند مانند عمرو بن معدیکرب و طلیحه چون یکی مرتد و محارب اسلام و دیگری مدعی پیغمبری و قاتل مسلمین بودند ریاست قبیله آنها را گرفته بدیگران دادند و آنها را بریاست ده سپاهی منصوب کردند .

این امر اکید عمر (ر) بود که مبادا در اسلام رخنه کنند . اما مسیحیان عرب بحال خود مانده و رؤساء آنها تغییر نکردند و این قاعده هم که عبارت از « نفله »

دادن اسلحه و اسب مقتول بقاتل است دربارهٔ مسیحیان بقاعدهٔ دین ورسم خود آنها تفویض می شد باین معنی غنیمت شخص قاتل برئیس خیل او داده میشد برخلاف مسلمین که بشخص قاتل واگذار می شد.

تنظیم سپاه که درعهد پیغمبر بعمل آمده برای نخستین بار چنین بود که نه مرد جنگی وارد و بعد طلحه بآنها ملحق شد پیغمبر اورا بریاست آن عده منصوب فرمود که آنها را «عرافه» گفتند و امروز هم میان عرب خصوصاً اهالی بین النهرین عریف نامیده میشود که درلغت بمعنی رئیس عده است و بالاتر ازاو نقیب است. عمر دستور کامل داد که ترجمه آن این است « چون نامه من بتو برسد ، مردم را ده ده بشمار برای هرعدهٔ یك عریف «رئیس» بگمار یکی از کارهای مهم سعد فرمانده کل این بود که رؤساء سپاهیان را ازاشخاصی انتخاب کرد که سابقه آنها در اسلام بیشتر بوده و این عمل نتیجهٔ بسیار خوبی بخشید زیرا آنها از فرار با آن سابقه ورفتار عار داشتند و برای حفظ آبروی خود تن بمرك میدادند و از ننك پرهیز میکردند و ثبات آنها بالطبع موجب پایداری عدهٔ آنان بود و احترام آنها در نظر اتباع بسبب فضیلت وصحبت پیغمبر یا سوابق جهاد وتجربه درجنك و اعتقاد بظفر وقوهٔ ایمان محرز بوده.

برای پرچمداران هم مردانی دلیر وغیور برگزیده وچنانچه یك علمدار کشته شود دیگری و دیگر یکی بعد از دیگر حامل لوای مسلمین خواهند بود و هرگز آنها عقب نمی نشستند زیرا شرف قوم آنها بسته بعلم بود در تنظیم سپاه نهایت دقت و احتیاط وتدبیر بعمل آمد و البته تمام اشخاص برحسب امر ودستور تعیین می شدند.

مقدمة الجیش بفرماندهی زهرة بن عبدالله بن الحویه سوق داد . اوسرداری بود درزمان جاهلیت که ازطرف ملك هجر بریاست وسیادت قوم منصوب شده ودرزمان پیغمبر بامیل ورغبت برآن بزرگوار وارد و اسلام راقبول کرد دلیر وبا تدبیر بود و درکار خودباندازهٔ مهارت واحتیاط بعمل آورد که مافوق تصور بود زیرا هنگامیکه برای کشف راه و هموار کردن طریق سپاه از مرز گذشت نگذاشت هیچ کس بر ورود سپاه آگاه شود و حافظ قلعه را بدست خود کشت که نتواند خبر برساند و بحدی ورود او بخاك ایران مخفی و با احتیاط بود که مرزبان حیره جشن عروسی

خواهر خود را گرفته و زهره با سواران خود در نخلستان نزدیک آنها کمین شده بودند تا عروس و بسیاری از مردم را ربودند.

این شخص داستانهای دیگری دارد که لیاقت و متانت و شجاعت او را ثابت می‌کند.

فرماندهی جناح راست را بعبدالله بن مغنم و فرماندهی جناح چپ را بشرحبیل بن السمط کندی واگذار کرد. او جوان دلیر بوده که در جنگ بامرتدین ابراز لیاقت و شجاعت کرده بود، رئیس قبیله کنده هم بود هر چند رئیس دیگری که اشعث بوده داشتند ولی آن جوان بسبب تهور و اقدام بر اشعث مقدم شده بود. قبیله کنده هم شجاع و هم بسیار بودند و بالطبع نسبت برئیس خود وفاداری میکردند و آن انتخاب هم بموقع و محل بود.

خالد بن عرفطة هم بنیابت سعد فرمانده کل بود ولی این شخص دارای امتیازاتی نبوده و در اثناء جنگ و حتی اول انتخاب او سپاهیان نسبت باو خشنود نبودند ولی تأکید سعد موجب تثبیت او گردید و خود سعد مبتلا بدمل و عرق النسا شده بود بدین علت نتوانست در میدان حاضر شود ولی از بام قصر ناظر و شاهد کارزار بود چنانکه بعد ذکر خواهد شد.

عاصم بن عمرو را بفرماندهی محافظین سپاه که در عقب لشکر بودند منصوب کرد او برادر قعقاع بود که نام او در وقایع خالد برده شده.

سواد بن مالك هم امیر طلایع بود. سلمان بن ربیعه هم بریاست عناصر متفرقه برگزیده شد. حمال بن مالك اسدی هم فرمانده پیاده (رجاله) و عبدالله بن ذی السهمین امیر شتر سواران بود.

سلمان فارسی هم پیشوا و هادی آن سپاه بود که او نیز بامر عمر از روز نخست بدان مقام منصوب شده بود. عبدالرحمن بن ربیعة هم قاضی عسکر بود. زیاد بن ابیه که بعد معاویه ادعای برادری اورا کرد و مادر او سمیه معروفه کنیز ایرانی بوده چنانکه پیش اشاره شد لشکرنویس (کاتب الجیش بود).

امیر کل که جانشین سعد بود (خالد بن عرفطة) در قلب و امراء باو احاطه کرده

بودند و بعدار آنها رؤساء مادون آنان و بعد علمداران و فرماندهان وعدهٔ از مراقبین و مبلغین ومخبرین و فرمانبرداران و مأمورین ابلاغ همه آماده اجراء اوامر بودند. عدهٔ از خطباء وشعراء وقراء هم انتخاب‌شده که دراطراف سپاه جولان‌داده مردم را تشجیع وتهییج می کردند.

اما سپاه رستم بدین نحو تشکیل و تنظیم‌شده بود: خودرستم درقلب وهرمزان ومهران در دوجناح راست وچپ و فیروزان رقیب رستم فرمانده طلایع و « زادبن بهیش» امیر رجاله و جالینوس فرمانده مقدمة‌الجیش بودند.

چون سپاه ایران حرکت کرد بهمن جادویه ذوالحاجب (ابروبند) که لشکر عرب رادر واقعهٔ پل شکست داده بود پیشاپیش سپاه منازل را طی می کرد. همچنین جالینوس با مقدمة‌الجیش.

درقبال فرمانده آن‌مقدمه‌یك‌فرمانده عرب قرار داشت که‌اوزهره سابق‌الذکر بود. بهمن ابروبند درپیرامون پل «قنطره» خیمه زد و از آنجا بـرخاست که رستم جای گزین اوشد سپس بهمن «تیزن آباد» رالشگرگاه قراردادو بازرستم‌جای او را گرفت وبهمن‌پیش‌رفت. وباز درمحلی بنام «خراره» رحل افکندورستم بدانجاراند تا به‌محلی که عقیق نام‌داشت رسید و گرداگرد سپاه خندق کشید.

درسپاه رستم سی‌وسه فیل بود که فیل سفید معروف بشاپور پیشاهنك فیلها بود. هیجده‌فیل درقلب و هشت‌فیل درجناح راست وهفت فیل درجناح چپ‌بود بـر هریکی ازفیلها تخت حامل جنگجویان مختلف بود که تیرانداز وطبردار و زوبین افکن برآنها سوار بودند وخودفیل حمله می کرد و سواران مساعدت می نمودند. سی‌هزار سلسله‌دار بطوریکه قبل ازاین ذکر شد درآن‌سپاه بود که دژهای‌متحرك سپاهی راتشکیل می‌دادند بااین شکل هرصفی بازنجیر بسته شده نمی گذاشتند دشمن در صفوف آنها رخنه کنند.

اسلحهٔ ایرانیان ازهرحیث کامل وبی‌مانند بود، زره و کلاهخود وبازو بند و زانو بند حربه‌دار و موزه‌وسپر و شمشیر دودمه (قمه) ونیزه وتیرو کمان ومخصوصاً تیرهای پنجکان که کمتر خطا میکرد وآن‌مانند پنجه‌دست است بعضی کوتاه وبرخی

بلند که اگر هر پنج خدنك بهدف ننشیند غالباً یك یا دواز آنها اصابت میکند و زخم آن بسبب سنگینی بقیه پنجه و آویختن آن بمجروح سختتر است این نوع سلاح معروف و مؤثر مخصوص ایرانیان بود که در وقایع بعداز اسلام بکار می رفت و ایرانیان در همه جا غالب میشدند. گرز و طبرزین هم سلاح سودمند و کار گر بود. یك نوع سلاح دیگر کمتر نام آن برده شده که عبارت از کمند بوده سپاهیان ماهر آنرا بردشمن می انداختند و باقلاب (کلاب) اورا می کشیدند و می کشتند گویند یکی از آنهارا بمالك اشتر انداخته بودند ولی یاران اوزنجیررا بریده نگذاشتند دشمن اورا هلاك کند و چون اثر آن درچشم اوماند (اشتر) گفتند که بمعنی زخم چشم است.

ایرانیان بسلاح اعراب سخت استهزا میکردند، تیرهای آنها را دوك میگفتند این کلمه در تاریخ عرب بفارسی وارد شده اغلب اعراب فاقد سلاح خوب بودند خصوصاً زره ولی بدون زره بسیار چالاك بودند و شاید چابکی وسبکی آنها در غلبه تأثیر داشت که در آینده مثال خواهیم آورد. بسی اتفاق افتاده که سنگینی اسلحه موجب قتل صاحب آن شده. اغلب آنها بجای سپر پالان را حمل می کردند و بجای زره عبارا می پوشیدند

نکتهٔ که در اینجا ذکر میشود این است، چون اعراب تأثیر جنك فیل را دیدند خصوصاً در رم کردن اسبها برای مقابله بمثل چنین چاره اندیشیدند که عدهٔ از شتر های جسور را باجل و پالان پوشانیده و بصورت مهیب و رعب آور ساخته برسپاه ایران مسلط کنند، شترها را در جنك قادسیه آماده کرده و هریك شتر را یك عده پیاده دلیر محافظت کرده بصفوف ایران هجوم بردند و نتیجه خوبی هم گرفتند.

عدهٔ سپاه ایران صدو بیست هزار مرد ذکر شده و بعضی مبالغه کرده اند و تا دویست هزار مرد جنگی نوشته اند ولی اگر کمتر از صدو بیست هزار نبود بیشتر تخمین نمی شد. بسیاری از سپاهیان ایران چنانکه قبل از این اشاره شد در جنك شرکت نکردند خصوصاً دیلمیان که کنار ایستادند و بعد از شکست باعراب پیوستند.

عدهٔ سپاه عرب سی هزار بوده و این احصائیه بعداز تقسیم املاك (فیٔ) مسلم گردید زیرا عدهٔ چندهزار مقتول شده و بجای آنها بعدازشام رسید پس عدهٔ قبل و بعد تقریباً یکی بوده.

زنهای عرب در رسانیدن آب و حمل مجروحین ودفن مقتولین و کشتن مجروحین دشمن وغارت اموال یالخت کردن افتادگان و تفقد احوال مساعدت میکردند.

در جنگ قادسیه درفش کاویان را هم برافراشته بودند قبل ازاین بدان اشاره شد واکنون توضیح بیشتری داده میشود. ازمجموع عقاید مؤرخین فارسی وعربی و تحقیق خاورشناسان مانند (آرتور کریستن‌سن» که باز مأخذ اوهمان تاریخ فارسی وعربی بوده چنین استنباط می‌شود: درفش کاویان که داستان یا افسانهٔ آن بر دهاك و کاوك آهنگر بناشده. عبارت ازاین بود. یك لوح بزرك از پوست پلنك (بعضی شیر وخرس وببر وحتی بزهم گفته‌اند) بطول ۱۲ گز (ارش یا متر یاذراع عربی) وعرض ۸ گز با چهار چوب احاطه شده، برپایه‌های بلند یادار نصب گردیده مزین بزر و مکلل بانواع در و گوهر بود که درهرفتحی یك گوهر برجواهرات سابقه‌بر آن افزوده می‌شد وایرانیان معتقدند که آنرا درهرمیدانی که میبرند فاتح و غالب میشوند ودرمواقع یا وقایع بسیار مهم آنرا میبرند وحمل ونصب آن‌هم‌دشوار بود و حمایت وحراست آن مستلزم جانبازی گروهی از دلیران بود ولی‌درجنك قادسیه بآسانی بدست دشمن افتاد زیرا رستم که فرمانده کل ونایب‌السلطنه مقتدربودمرکز خود راترك کرد وپشت چارپایان و استران پناهنده‌شد که آن‌درفش تاریخی‌ربوده شد. بعضی‌ازمؤرخین عرب‌هم سقوط آن لوح مقدس را که مدعی بودند طلسم فتح بر آن نقش شده‌چنین شرح‌میدهند که در قبال آن‌یك آیه قرآن یادعاو طلسم‌اسلامی نقش شده بود وچون پرچم متضمن دعا را برافراشتند آن درفش افتاد وحتی‌بعضی شیعیان آن‌دعا رابحضرت علی منتسب کرده‌اند که این روایت درخور تحقیق‌بیشتری می‌باشد زیرا علی‌علیه‌السلام درآن جنك حضور نداشت وعمرهم از آن بزرگوار استدعای قبول‌فرماندهی را کرد وخودداری فرمود. این امتناع بر عقیده و اخلاص شیعیان ایرانی افزود.

چون موضوع این‌فصل نظم‌سپاه‌است ناگزیر این نکته را می‌افزائیم که‌سپاه ایران فاقد انضباط و انتظام بود زیرا افراد آن دربسیاری از نقاط دور و نزدیك سواد شروع بغارت و فساد نمودند، زنان وپسران رعایا را می‌ربودند وخمره‌های

باده را میگشودند و می نوشیدند و خوار بار و علف را بیغما میبردند و مرتکب انواع و اقسام فسق و فجور و غارت و جنایت می شدند بحدیکه رستم فریاد زد : ای سپاهیان آن عرب (اسیر مقتول بفرمان رستم) که شما را وصف کرده و مسلمین را منزه دانسته راست گفته است و شما با این فجایع و جنایات هرگز پیروز نخواهید شد .

اهالی سواد از مظالم سپاه رستم بستوه آمده بودند و صریحاً گفتند: آنها (مقصود اعراب) درعین اینکه ما را بنده میدانند هنگام تسلط کمتر ظلم و تعدی میکنند و شما برادران و نگهبانان ما این همه ستم و هتك ناموس روا میدارید .

علاوه براین رستم باهل حیره غضب کرده آنها را سخت ملامت و مؤاخذه نمود چون کار عتاب و بازخواست را سخت دیدند عمرو بن عبدالمسیح معروف بابن بقیله را که نام او بارها آمده پیش انداختند و او برستم گفت: چگونه ما بادعای شما برای آنها (مقصود مسلمین) تجسس و ضد شما که حامی ما هستید اقدام کنیم و حال اینکه در مذهب و دین مختلف هستیم ، آنها ما را اهل دوزخ می پندارند و مغلوبین را بنده و برده می شمارند و املاك ما را ملك (فیء) میدانند .

درحقیقت همانطور که رستم گفته بود اعراب مسیحی حیره و سایرین بامسلمین مساعدت کردند هرچند که بعد از استقرار اوضاع ایران و جلوس یزدگرد براورنك خسروی اغلب بلکه همه برگشته بودند ولی مظالم و فجایع ملوك الطوایف و دهقانان و بالاخره ستم سپاهیان آنها را مستعد قبول حکومت اسلام کرده بود خصوصاً فلاحین که بنده دهقانان محسوب میشدند از مساوات و مواسات مسلمین خرسند بوده و کیش مزدك هم هرچند ظاهراً منقرض شده بود ولی در نفوس طبقات پست رسوخ داشت و تبلیغات اسلام هم مؤثر بود .

سپاهیان عرب برحسب دستور و امر اکید و بلیغ عمر هنگام غلبه و تسلط بزیر دستان تعدی نمیکردند و امراء مسلمین از سعد گرفته تا کوچکترین رؤساء همه آن دستور عمر را اجرا میکردند و در امان دادن باسیر و پناهنده مبالغه می نمودند و از آن رویه استفاده کرده نتایج بسیاری برده و مردم آرام را با دادن پناه و امان و رعایت عهد و پیمان بخود جلب میکردند و از اطلاعات و رهنمائی و جاسوسی آنها بهره مند

می شدند.

یکی از اشتباهات رستم در تنظیم صفوف جنگ این بود که برسم جنگ باروم سپاه رامنظم کرد و حال آنکه در قبال یك سپاه غیر منظم باید رویه و تدبیر دیگری اتخاذ کند و هر گونه جنگی را که دشمن آغاز کند بمانند آن مقابله ودفاع یا حمله کند ولی رستم رجاله راپیشاپیش سپاه قرارداد و آنها طبقهٔ پست سپاهیان بودند که مؤرخین وخاورشناسان در وصف جنگهای قبلی ایران همان پیاده‌های بی انضباط و نادان راباعث شکست می دانستند و آنها غالباً از رعایا و اراذل قوم واشخاص فاسد ومفسد غیرمقید بنظام تجهیز می‌شدند که سیاهی لشکر بودند ودر جنگ قادسیه صفوف آنها را درسه قسمت قلب و جناحین آراسته و دسته های تیرانداز را بچندین صف ترتیب داده بودند که نشسته وبرخاسته وسواره وباخدنك یك پیکان وپنجگان وامثال آن مجهز بودند. فلاخن وسنك هم بکارمیرفت، چون رجاله پیش قرار گرفتندشروع بخواندن سرود کردند واعراب درقبال آنها توصیه بسکوت شدند فقط قارئین سورهٔ جهاد را بایك لحن و آواز دلنشین می‌خواندند و مستمعین درحال خشوع و خضوع بطلب پیروزی یابهشت جانفشانی میکردند.

مخصوصاً فرماندهان پس ازشنیدن حماسه و سرود ایرانیان تأکید کردند که کسی بدان سرود مغرور نشود، آن جوش وخروش قریباً مغلوب شیهه و صدای سم ستوران خواهدشد و چنین هم‌شد که همان پیاده لگدکوب و منکوب و باعث وبال سپاه ایران شدند که با حمله اسبهای عرب نتوانستند پایداری کنند، مابین مقتول و مجروح افتادند یا گریختند و صفوف سواران ایران را مختل کردند.

چنین اقتضا داشت که فرماندهان بهمان طریق و رویه که اعراب اتخاذواعمال میکردند مبادرت نمایند وبجای نظم سپاه و آراستن صفوف دسته‌های کمین وسواران چابك را ازپس وپیش دشمن فرستاده بجنك غیرمنظم شروع ومیدان جنك را با صفوف محکم وثابت حفظ می کردند که تزلزل پذیر نباشد. ازاین گذشته عبور از رود ضرورت نداشت زیرا خود رستم قبل ازآغاز جنك معتقد بشکست ایرانیان بود و آنرا یك امر حتمی میدانست که شرح آن بسیار مفصل ومقرون بداستانهای عجیب

وحتی افسانه‌های گوناگون از قبیل پیش‌بینی وغیب‌دانی و علم نجوم وبالاخره خواب ورؤیا بودولی نامهٔ او ببرادر خود «بندوان» که درهمان میدان کشته شدبیم واضطراب وناامیدی و ضعف وپریشانی او را می‌رساند که نوشته بود : پیروزی اعراب بی‌شبهه مسلم است و چون ما قادر بردفع آنها نخواهیم بود بهتر این‌است که تمام قلاع وبند ها را محکم کرده وسایل و ذخایر تحصن و دفاع درشهر بند را فراهم کنی که من بغلبه آنها وشکست خود یقین دارم .

سرداریکه تا این اندازه ضعیف و بدبین‌باشد نباید از رودخانهٔ عظیم که بهترین وسیله دفاع بود عبور و غلبه دشمن را تسهیل و تسریع کند و اگر آن فرماندهی بعهده بهمن جادویه (ذوالحاجب) بود با سابقه هیبت و رعب و غلبه و با حسن تدبیر حتماً بعبور از نهر مبادرت نمی کرد زیرا غلبه او براعراب بسبب عبور آنها ازپل بآن طرف نهرفرات میسرشده بود و این‌قبیل‌سوق‌الجیش علاوه برمتانت و احتیاط وبقاء نظم و انضباط خود فائده دیگری دارد و آن خسته کردن دشمن و ایجاد اختلاف دسته‌های وی بسبب نزاع بر مرکز و جا و بالاخره اختلال یك‌سپاه منظم که مدت چند ماه مراکزی برای خود تهیه کرده و بوضع آنها آشنا شده و بتناسب‌وضع‌جنك درآمده وبراحوال جنگجویان تطبیق‌شده وبالاخره هر فردی از سپاهیان و امراء بخطوط و نقوش میدان و پست وبلندی و سختی و همواری وبودن نهر و گودال عارف ومجرب ومطلع بودند برخلاف انتقال بمیدان جدید آن‌هم ماوراء نهرعظیم فرات و باآن صعوبت وخستگی که قوای آنها رامی کاهد .

بعکس تدبیر بهمن‌جادویه که بعقیده عرب بهترین ساحر بود رستم خواست تظاهر بقوه کند ولی ابتکار کارزار را بدشمن داد و سپاه او که دنباله ها از قبیل خادم و آشپز و نانوا داشت باعجله مرکز بد وغیر مناسب راگرفت وآن‌سپاه باآن عظمت یك‌سپاه دیگری برای حفظ و حراست خود لازم‌داشت زیرا سنگرطبیعی یا نهرآبی که مانع وصول دسته‌های غیر منظم بشود نداشت و کار بجائی رسید که سواران چابك‌عرب ازهرطرف بسپاه حمله کنند و وی راخسته وبی‌خواب و نگران و پریشان نمایند که شبها از بیم دزدان سپاهی افراد در چادر خود امان نداشتند، هر

شخص جسور و دلیری برای اظهار شجاعت خود نزد امیر تا قلب سپاه و وسط لشگر گاه می‌رفت و غنیمتی یا اسیری بدست مـی آورد و همان اسیر اسرار سپاه و محل فرمانده را وصف می کرد و بآسانی هم اسلام می آورد و از همه بدتر این است که همان اسیر تازه مسلمان با نام و نشان درمیدان ظاهرشده هم مبارزه وجنك میکرد و هم قوم خود را باطاعت تشویق و ترغیب می‌نمود و دربارهٔ این قبیل اشخاص این کلمه آمده است «فابلی بلاء حسناً» یعنی نیك امتحان داد.

رستم با غرور مقرون بعجز و ضعف و خوف و سوء تدبیر از رود گذشت و بعد ازعبور یك‌دم آسوده نبود زیرا سپاه عرب که منتظرجنك رسمی بود پس‌از چهار ماه دشمن را مانند صید در دام کشید و دسته‌های سوار از هرگوشه و کنار شروع بکارزار نموده ورستم برای دفع آنها دسته‌های سوار می‌فرستاد ولی باجنك‌وگریز وچابکی وتهور و حیله درحمله روبرو می‌شدند که با اندك مقاومت یاسرگرمی از جای دیگر رخنه کرده و ازچهار طرف سپاه تاخت و تاز می‌نمودند وسپاه‌رستم با آن همه عده و عدد نتوانست یك‌بارهم باطراف سپاه‌عرب حمله وآنها را مرعوب یا خسته و بیدار و گرفتار کند.

علاوه برخسته‌کردن دشمن غنایم وفوایدی بدست می‌آوردند اعم از اسب و سلاح و حتی اسیر و بنده یا زر ومال ولو بازوبند زرین پهلوانان که مانند زیـور زنان بود و فایدهٔ دیگر این بود که گرسنگان عرب بدون اندك زحمتی برای تهیه طعام فقط بادزدی و راهزنی و حمله قوت خود را بدست می آوردند.

قبل‌از تجهیز سپاه ایران اعراب در جاهای دور و نزدیك عراق حمله بـرده مواشی و خواربار و علف را غارت‌میکردند. هنگامیکه سپاهیان رستم هم بغارت پرداختند‌مردم باو گفتند: هم اعراب‌ما را غارت‌می کنند وهم شما، بحدیکه‌یك‌چهار پا یا مشت قوت برای مانمانده است.

بعد از نزول‌سپاه درمیدان غارت‌اعراب بسبب بودن قوه‌هم کمتر وهم کوتاهتر شد ولی خودسپاه و دستگاه طویل وعریض آن وعدهٔ سپاه‌لشکر و خدام ومهتران بزرگان واسب‌واستربیش از رویه برای اعراب‌یك‌طعمهٔ‌خوبی بود وطعام گوارای‌امراء

سپاه ایران زیر دندان سوسمارخواران لذتی داشت که بطمع سیر کردن شکم‌هردم بیك حمله می پرداختند.

عاصم یك سوار مبارز را دنبال کرد تا بقلب سپاه رسید، باری براستری دید که شخصی برآن سوار بود، مبارز را رها کرده استر و بار وسوار را گرفتار کرد معلوم شد که او خوراك‌پز شخص رستم بود باطعامی که تهیه کرده بچنك آن گرسنه افتاد.

خواربار سپاه عرب بسبب فزونی نیروی ایران و استعداد برای جنك و حفظ حدود کم شده بود که عمر ناگزیر گله‌های مواشی را از حجاز می فرستاد ولی زود نیاز از حجاز رفع شد وغنایم فرستاده شد.

بیچاره بهمن‌جادویه درآن جنك کشته شد، تدبیر بلکه جادوی او اندك‌تأثیری نداشت زیرا کسی بفکر و رأی او عمل نمی کرد، دلیل عظمت و شجاعت و قدرت او پایداری و قتل او درمیدان بود ممکن است همین صفت را برای رستم‌قائل‌شویم که او هم کشته شد ولی هرگز. آن‌سردار جبان ضعیف درحال فرار بقتل‌رسید و علت شکست ایرانیان فرار آن ناتوان بود زیرا مرکز خود را از دست داد که در موقع خود خواهد آمد.

دوسردار دیگر که از حیث مقام وصف‌آرائی و استحکام جبهه کمتر ازرستم نبودند مرکز خود را ترك وفرار اختیار کردند. یکی فیروزان رقیب ومدعی‌رستم و دیگری هرمزان‌یکی ازملوك‌الطوایف یاپادشاه‌خوزستان که‌این‌شخص‌اخیرپرچم وعده خود رابرداشت وتا اهواز عنان نپیچید. هر دو هم بجزای فرار و تحمل عار بکیفر رسیدند که درمحل خود ذکر خواهد شد.

یکی ازخطاهای سپاهی این بود که برای فیلها مدافعی آماده نکرده بودند باین معنی که دراطراف فیلها پیاده یا سواره برای‌حفظ و حراست آنها نفرستادندو بالطبع حمله بفیل آسان بود. البته برخود فیل جنگجویان بودند ولی آنها برای دفع مهاجمین که خرطوم و تنك و بند و دم فیل راقطع می کردند مؤثر نبودند، اعراب بجنك فیل آشنا نبودند ولی ایرانیانی که بآنها پیوسته وراهنمایانی که‌مشاور

بودند چنین تعلیم دادند که خرطوم فیل را باید قطع یا چشم او را با نیزه کور کرد و کار بجائی رسید که یك سوار (قعقاع) با دو نیزه هر دو چشم فیل را دریك حین و حال کور کرد و دیگری خرطوم را برید و دیگران بندها و تنگها را پاره و تخت های حامل محاربین را واژگون و پامال کردند.

در تعلیم ایرانیان تازه مسلمان یا تسلیم شده هم چنین آمده که شخص سعد از آنها چاره‌جوئی کرد و آنها گفتند: فیل بزرك سفید که شاپور باشد پیش آهنك تمام فیلهاست اگر مجروح شود ازمیدان خواهد گریخت و تمام فیلها که بااو الفت وانس دارند بدنبال وی خواهند رفت وبر گشتن فیلها هرج ومرج درسپاه ایجاد می کندو اسبها از فرار آنها رم خواهند کرد و چنین هم شد که ممکن است در جای خود بهتر شرح داده شود والا بهمین اکتفا می کنیم.

بنابراین نظم سپاه ایران نه‌تنها با بر گشتن به‌پیش آهنك پیلان مختل شد بلکه با فرار مقرون بعار ابدی سرداران خودخواه بتباهی منتهی گردید.

چون سپاه رستم تصمیم برعبور از رود گرفت، پل (قنطرة) بدست اعراب افتاده بوداز دشمن اجازه خواستند که پل را بآنها واگذار کنند تا بگذرند سعد گفت هر گز، هرچیزی که بدست ما افتاد مسترد نمی‌شود، ناگزیر تمام سپاه شب تا صبح باحداث سد کوشیدند و در بعضی جاها پالانها را در آب انداختند وخاك بر دوش کشیده و نهر را با نی و خاك و خاشاك و پالان پر کرده «سکر» که سد باشد برپا نمودند این عمل شاق و این‌خاك کشی نیروی سپاه را بباد داد تاآب را بر گردانیده توانستند عبور کنند وچون صبح برای روزنخستین جنك را شروع کردندهمه‌خسته و افسرده و بی خوابی کشیده واز کشاکش آب افسرده و ناتوان شده بودند باتمام آن‌اوضاع دردوروزاول و حتی روزسوم غلبه نصیب ایرانیان بود ولی آثار خستگی کار خود را می کرد.

پس ازعبور سپاه صفوف جنگجویان آراسته شده، خیمهٔ رستم در قلب زده و تخت زرین میان آن نصب شد. فرماندهان هم بطوریکه ذکرشده جای خود را گرفتند، جالینوس میان رستم و جناح‌راست و فیروزان میان‌رستم وجناح‌چپ‌قرار

گرفتند ، درفش کاویان در پیشگاه رستم برافراشته شد .

هنگام عبور سپاه اسب رستم را در ملاء عام آورده زین کردند ، رستم برسر کلاهخود و برتن دوزره داشت بدون اینکه پا درر کاب بگذارد با مهارت‌وچابکی که عادت‌سپاهیان ورزیده بود برپشت اسب جست ونشست و فریاد زد : فردا ماآنها را لگدکوب خواهیم کرد . سپس گفت : چون شیر مرد ، شغال بصداآمد مقصوداز شیر خسرو بود وشغال عرب .

البته تظاهر رستم بشجاعت و حرکات غرور آمیز او بسیار مهیب و شگفت آور بود ولی عمل بدنبال نداشت .

چیزیکه دراینجا لازم است‌ذکر شود مسئله اهتمام طرفین برسانیدن‌خبرجنك و گزارش وقایع یا کسب تکلیف بود . گویند : یزدگرد برای تسریع اطلاع عدهٔ از ایوان تا میدان بحال خبردار نگهداشته که دهان بگوش اخبار را برسانند، باین معنی‌یك شخص فریاد می‌زند که چنین شده و دیگری میشنود ازمسافتی که صدا می‌رسد فریاد میزند ونیوشنده بازخبر را دورادور با فریاد می‌رساند ومخبرین‌یکی بعد از دیگری با صدا و ندا ازمحل وقوع حادثه تاکاخ شاهنشاهی گزارش‌می‌دهند شاید این وضع مقرون بمبالغه باشد ولی باید گفت اگر آن عده که برای رسانیدن خبر گماشته شده بمیدان می‌رفتند برعدهٔ جنگجویان افزوده می‌شد وشایدبجای‌خبر اسف‌آور عمل امیدبخش و کار مقرون بظفر انجام میدادند ولی تأسف‌اینجاست که مخبرین و چاکران ومهتران و آشپزان بیشتر ازجانبازان بودند ودرحین‌فرارهمان عدهٔ بسیار موجب اختلال‌نظم و پراکندگی صفوف می‌شدند .

اما وضع خبر گزاری اعراب که منحصر بارسال پیك ونامه که هر روز یکی ارسال میشد و یکی هم می‌رسید و هر امر و دستوری که دریافت می‌شد بکارمیرفت درانتخاب محل و میدان جنك اعراب چون مدت چندماه توقف کرده و بوضع محل آشنا شده بودندمیدان بهتری بر گزیده که پشت‌بدیوار و خندق داشتندولی ایرانیان باعجله محلی را انتخاب کردند یا باضطرار اشغال نمودندبا وضع خود تناسب‌نداشت و خود را میان دشمن و نهر فرات محصور کردند و بهمین سبب هنگامیکه رستم

گریخت راهی جز آب نیافت که خود را در آن افکند. سرداریکه عادت بجستن برپشت اسب داشت مهارت خود را در آب بکار برد و بایك جست وخیز آبروی خودو ایران را ریخت.

چون هر دوسپاه آماده کارزار شدند سعد امر کرد که سواران صد صد شده اطراف سپاه‌را بشورانند تا دشمن برای جنك بجنبد و چون خیل عرب در نبردمغلوب شود باز دسته‌های تازه‌نفس بمدد آنها فرستاده شود. البته آن مقدمه جنك بود که برای آزمایش نیروی دشمن بکار میرفت تا در اثناء امتحان دلیری وپایداری وقوه‌و کیفیت جنك سنجیده ومعلوم گردد. اتفاقاً همان امتحان تأثیر خوبی بخشید واعراب توانستندبدانند قوه در چه محلی نهان شده وحمله ازچه ناحیه شروع میشودوسلاح مؤثر دشمن چیست و جنك پیلان تاچه حدی سخت وجانکاه است و امراء دلیر در کدام صف قرار گرفته و از کدام نقطه می‌توان رخنه آورد و کدام ذخیره می‌تواند مدد برساند و بالاخره رجاله کدامند و اسواران چه تأثیری دارند و اسبهای پارس درقبال اسبهای عربی چه حالی خواهند داشت و اسلحه سنگین تا چه‌حدی پهلوان را خسته می کند و درمبارزه دشمن چه عضوی را می‌توان قطع کرد که کلاهخود یا زره آنرا نپوشانیده و آن آزمایشهای کوچك با اطلاعات و تجارب پیشین که‌در جنگهای سابق بدست آمده برای جنگجویان تازه شرح داده شده و شبها حدیث دلیران و کسانیکه در نبرد ایران بصیر بوده برای سپاهیان جدید نقل می‌شد ویکی ازبهترین کارها این بود که چندتن از رجال شجاع و مهیب و شعراء وخطباء وقراء قبل ازشروع بجنك برصفوف اعراب گشته ایرانیان را تحقیر و اعراب راتشجیع می کردند هرچند که این نکته پیش ازاین ذکر شد ولی تکرار آن با ذکر نام‌اشخاص جایز می‌باشد،

رجالی که مردم‌را تهییج و تبلیغ میکردند: مغیره، حذیفه، عاصم، طلیحه، قیس، غالب، عمرو بن‌معدیکرب و شعراء: شماخ، حطیئة، اوس بن‌مغراء وعبدة بن الطبیب بودند.

چون سعد دمل داشت وخالدبن‌عرفطه را بنیابت خود منصوب کرده‌بود بعضی

از سپاهیان بامارت او تن نداده براو شوریدند ولی سعد زود کار را تدارک کرده شورشیان را بزندان افکند و فتنه خاموش شد ولی اثر آن فتنه بنفع اعراب بود که برغرور و تهور آنها افزود ومجالی برای ابراز لیاقت بآنها داد که هر که هرهنری دارد بکار برد تا امیر شود . برحسب دستور عمر(ر) این کلمه برزبان همه جاری میشد « لاحول ولا قوة الا بالله » .

درصف آرائی دو سپاه یك نکته بسیارمهم دیده میشود و آن عبارت از اختلاف دوفن نظام بود . ایرانیان پیاده‌ها را پیشاپیش صفوف ترتیب داده بودند چنانکه ذکر شد ، اعراب بالعکس سواران را پیش ورجاله را پشت قرار داده بودند، شاید منظور سپاه ایران این بود که پیاده‌ها نگریزند ولی توجه باین امرمهم نداشتند که پیاده در قبال اسب و حمله سوار نمی‌تواند پایداری کند و شکست و فرار آنها موجب فرار صفوف خود حتی سواران می‌شد .

اما اعراب اول صفوف ممتازهٔ سواران و باصطلاح خود « ذوی البلاء » یعنی کسانیکه در جنگهای قبل مبتلا شده و خوب امتحان داده بودند والبته دلیران ممتحن مشهور و مقدم بودند و هرگز تن بفرار نمی‌دادند و موجبات تشویق و دلگرمی و اعطاء مال وحتی نشان برسم آن زمان فراهم میشد که عمر چهار شمشیر و چهار اسب فرستاده بود بعنوان نشان بدلیرترین افراد داده شود .

درجنك مثنی امتیاز پهلوانان بدین طریق حاصل شده بود که جمعی از ابطال درقتل رجال بیش از ده تن کشته وآنها را ذوو الاعشار نامیدند، یعنی قاتل ده جنگجو کسانیکه خوب امتحان داده و نه تن کشته بودند در عداد آنها محسوب نشدند وحق تقدم را فقط آنها داشتند و نیز ذوو الاحساب هم مقدم بودند و آنها اشخاصیکه در اسلام سابقه درازداشته یا خطیب وشاعر ورئیس قبیله وممتاز بودند که هرگز تن بفرار نمی‌دادند .

صفوف رجاله هم بسیار منظم بود وهریکی ازآنها می کوشید که اسب از دشمن گرفته درصف سواران قرار گیرد و بدست آوردن اسب برای پیاده عرب یك نحو امتیاز بود همچنین اسلحه زیرا سوار دو برابر پیاده سهم می‌برد .

سپر اعراب پیاده غالباً پالانهای چهارپایان بوده و بجای کلاه‌خود سر را با طناب یا رشته‌های چرم و تنك حیوانات می‌بستند و زود آنرا با ربودن سلاح و سپر از دشمن تبدیل می کردند بطور مثال این واقعه ذکر میشود.

یکی ازسرداران ایران که باصطلاح عـرب (ملوك) وارد میدان شده مبارز خواست ، هیبت وهیکل و سلاح و اسب و عظمت او موجب شد که کسی بمبارزه او شتاب نکند،شخصی ازعرب گمنام و حقیر و کوتاه قد وبدسلاح بود، باعراب‌اطراف خود چندین بار گفت : آیا کسی این شهامت را دارد که با این‌پهلوان مبارزه کند، کسی پاسخ نداد ناگزیر خود بجنك او رفت.

آن‌سوار از روی انصاف پیاده شده‌باو مقابله کرد ، بانهایت چابکی‌وقدرت او را برداشته برزمین زد و برسینه اونشست که سرش را ببرد ناگاه اسب اورم کرد لگام اسب‌هم بکمربند سوار بسته بود، اسب صاحب‌خود را کشید و وضع بر گشت ، عرب که «شبربن‌علقمه» نام‌داشت ازجای خودجست و پای پهلوان را گرفت نـاگاه ضجه از قوم او برخاست که : «اکنون که تو نجات یافتی رها کـن وبیا» او اعتنا نکرده سر سوار رابرید ، اسلحه وبازوبندهای زرین اورا برد و چون‌نزد سعدرفت باو گفتند همان بازوبندها را ببازوی خود ببند تا سایرین ببینند و اوچنین کردمازاد اسلحه مرد را بدوازده‌هزار درهم فروخت.

این قبیل‌وقایع بسیار بود که همه را دلیر و جسور کرده و بطمع‌تحصیل اسب وسلاح می‌انداخت باضافه مال وزن زیبا که منتهای آمال عرب‌بود.

برای‌مزید اطلاع این‌توضیح رادر بارهٔ کیفیت اعطای نشان وامتیازمی‌نویسیم نوشته بودیم که خلیفه چهار شمشیر وچهاراسب برای بهترین مجاهدین‌فرستاده بود. سه‌شمشیر بسه کس داده‌شد و یکی ماند که مستحق نداشت آن سه‌شخص حمال بـن مالك و ربیل بن‌عمرو و طلیحة‌بن خویلد بودند ، ازاعطاء نشان بشخص اخیرالذکر مدعی پیغمبری و محارب اسلام و قاتل مسلمین بود تعجب می‌شد که چگونه نشان خلیفه مسلمین بدشمن آنها ونبی کاذب داده شده‌است!

پس درآن‌جنك فقط شجاعت و لیاقت درنظر گرفته میشد و کسی که از همه

دلیرتر بود نشان‌را ربود. چهار اسب‌هم‌یکی بقعقاع که در نصف روز درسی حمله‌سی سردار نامی کشت که یکی از آنها بهمن جادویه (ذوالحاجب) فاتح وغالب ایرانی بود که روز پل اعراب را شکست دادچنانکه آمد وبازهم خواهدآمد ، سه‌اسب دیگر بسه تن از بنی‌یربوع که گمنام بوده اهداشد که آنها بهمراهی قعقاع دلیری کرده بودند وآن امتیاز را ربودند ،

یکی‌ازاتفاقات آن‌جنگ این‌بود که مبارزی‌ازسپاه ایران بمیدان رفت،سواری ازعرب بجواب اوتاخت و چون‌حریف راقوی وسنگین سلاح دید از کشتن او نا‌امید شد، چارهٔ‌جزاین‌ندید که‌خودرا‌براو افکنده‌سنگینی آهن‌را مغتنم‌شمرده اورا ازاسب اندازد وچنین‌هم شد که بسبب آهن و پولاد توانست مبارز را از اسب فرود آورد ولی‌آن پهلوان قوی‌بود و براعرابی‌چیره شده برزمینش افکند وخواست بادشنه‌سر او را ببرد چون‌دست او نزدیك دهان‌مغلوب شد مردعرب آنرا بدندان گرفت‌وجوید تا غالب بی‌حال ومغلوب شد خودرا از زیرتن سنگین او کشید و براو چیره شد سر اورا برید واسلحه او راسلب کرد و نزد قوم خود برگشت .

فصل سوم

در جنك قادسیه

غلبه عرب و شکست قطعی عجم در قادسیه

پیش از این اشاره شد که جنك رسمی عرب و عجم در قادسیه شروع شد و قبل از آن هر چه واقع شده بصورت حمله و غارت و جنك و گریز بود. در تاریخ عرب از روز نخست تا روز قادسیه جنگی بعظمت آن جنك رخ نداده و هرچه بود بصورت یك واقعهٔ محسوب میشد که اعراب آنرا بنام روز حادثه موسوم می کردند و میگفتند: «یوم فلان» بنام محل یا قبیله یا شخص. مانند جنگهای خالد که «یوم الحفیر» و «یوم الیس» و «یوم الانبار» الی آخر.

هیچ جنگی هم از یك روز یا قسمتی از روز تجاوز نمیکرد ولی جنك مهم قادسیه چهار روز کشید و برخلاف وقایع دیگر با تبادل پیام و ارسال نماینده و مذاکره و محاوره و تمهید قبلی و طول مدت و صف آرائی و تجهیز طرفین و بالاخره اعلان جنك رسمی و تعیین روز و محل انجام گرفت و از همان روز برای ملت عرب قائل بوجود شده و در حساب آوردند که رستم گفت: «نیاکان ما اشتباه کردند که این قوم را بحساب نیاورده اند و اکنون می بینم دارای نیروی عظیم می باشند.»

بااینکه جنك قادسیه چهار روز بود باز برحسب عادت عرب آنرا بچهار نام برحسب ایام تقسیم کرده برای هرروزی اسمی گذاشتند که گفتند: «یوم ارماث» که نخستین روز و «یوم اغواث» که دومین روز و «یوم عماس» سومین روز و «یوم القادسیه» که روز چهارم بود.

یك شب هم بنام «لیلة الهریر» موسوم گردید که بسیار مهم بود و نام آن از صدای متحارببن گرفته شده که چون خسته شده و دست از نبرد برنمی داشتند در حال کشاکش نفس زنان صدای «هروهر» مانند جانوران میکردند. مانند آن شب بعد

از آن تاریخ در جنك علی و معاویه واقع شد که بتقلید جنك قادسیه بلیلة الهریر معروف شد.

در سبب نامیدن آن روزها محققین و علماء لغت نتوانسته اند وجه تسمیه را بیابند که آیا بنام محل است یا از مواد و معانی «رمث» و «غوث» و «عمس» گرفته شده ولی قادسیه محل بوده است.

چون صفوف متحاربین بطوریکه در فصل دوم همین باب نوشته شده آمادهٔ جنك گردید و پیادگان سپاه ایران پیشاپیش صفوف بخواندن سرود و حماسه شروع کردند و سعد بقوم خود توصیه سکوت کرده بود ناگاه با یك ضجه بلند صدای «الله اکبر» از تمام صفوف و افراد عرب برخاست سعد فرمان داده بود که چهار بار «الله اکبر» گفته شود، دفعه اولی همه آماده شوند، چون فرمان اول بـا همان کلمه داده شد، اعراب همه پاسخ دادند وفوراً حرکات استعداد آنها باصدای خشاخش اسلحه شروع شد، دفعه دوم، باهمان ضجه وفریاد بیك لحن و آهنك جواب فرمانده را داده وصفوف خود را تعدیل و تیراندازان کمانها را کشیده و نیزه داران نیزه ها را بدست گرفته و شمشیر ها هم از نیام کشیده شد، بنابود تکبیر سوم برای تکمیل استعداد گفته و چهارم فرمان حمله عمومی باشد ولی همینکه سومین بار الله اکبر گفته شد اعراب تاب نیاورده هجوم بردند.

البته آن حرکات و فریادها و حماسه‌ها و چکاچك شمشیر ها و شیههٔ اسبها و تسریع در حمله یك نحو رعب و خوف درطرف مقابله انداخت و این قبیل تظاهر در عالم جنك تأثیر مهمی در روحیات سپاه دارد که نزد اهل فن معروف است و قسمت عمدهٔ جنك بسته بروحیهٔ سپاه و تأثیر تظاهر است.

در آن هنگام برای نخستین بار غالب بن عبدالله اسدی برای مبارزه در میدان جولان داد «هرمز» یکی از ملوك الطوایف ایران که تاج هم برسر داشت برای جنك «مردومرد» مبادرت کرد.

غالب بمفهوم نام خود براو چیره شده از کشتن وی دریغش آمـده دست بسته گرفتارش کرد و نزد سعد برده گرفتاری او و غلبهٔ غالب بفال نیك تلقی شد، دسته

های مبارز طرفین بهم افتاده جنگی سخت رخ داد. این دو بیت هم از غالب نقل شده که در حین مبارزه با حماسه گفته بود:

قد علمت واردة المسائح ذات اللبان والبنان الواضح

انی سمام البطل المشایح و فارج الامر المهم الفادح

مجملاً یعنی آن زن زیبا می‌داند که من کار گشای کارهای مهم هستم الی آخر عاصم بن عمرو برادر قعقاع هم دومین مبارز بود که دشمن از مقابلهٔ او رخ تابید و او بدنبال وی رفته صف را شکافت ولی نتوانست او را بکشد فقط نانوا یا آشپز رستم را که بر استر سوار بود ربود چنانکه اشاره شد.

جنگ حقیقی واقع شد و سپاهیان ایران در حمله خود پیروز شده اعراب را سخت پراکنده و پریشان کرده، قبیله بجیله را محاصره نموده شکست دادند، سعد که بر بام قصر مشرف براوضاع بود فرمان داد که بنواسد بیاری بجیله بشتابند و آنها نیز بسر نوشت مدد خواهان دچار شدند و باز مدد از هر سو رسید و سودی نبخشید هیجده فیل هم بآن دو قبیله حمله کرده اسبهای عرب رم نموده رخنه بصفوف آنها افتاد، اشعث بن قیس قبیله خود را «کنده» ملامت کرده بیاری بنی اسد جنبیدند و هر سه قبیله سخت جانبازی و پایداری کردند ولی غلبهٔ ایرانیان بحدی بود که درهمان آن نزدیک بود کار را یکسره کنند و ازعرب مبارزی نماند که ناگاه کافری بیاری مسلمین برخاست و او طلیحه پیغمبر کافر کاذب بود که باتفاق حمال بن مالک و اتباع وفادار و جانباز خود از پشت سر بفیلهای مست حمله کرده اول بند ها و تنگها و زنجیرها را بریده تختهای حامل سربازان یا بقول عرب پادشاهان را واژگون کردند و فیلها را دم بریده و شکم دریده و زخم منکر زده که ناگزیر ازشدت درد برگشته ایرانیان را پامال کرده باعث اختلال صفوف سپاه شدند.

درهمان حین بقیهٔ پیلان برصفوف اعراب حمله کرده میمنه را بر میسره زده شکست سختی برقلب و جناحین وارد و نزدیک بود تمام سپاه عرب بگریزد که سعد بعاصم بن عمرو و قبیلهٔ او «تمیم» توسل جسته استغاثه نمود که شما سواران آزموده و دلیر عرب هستید آیا نمی‌توانید چاره فیلها را بکنید و حال اینکه دانستید که از پشت

می توان آنهارا زدو انداخت و راند . عاصم باعدهٔ ازمردان دلیر پشت پیلان را گرفته شروع بطعن وضرب نمودند و بقیه هم بدسته اولی ملحق شد ، تیراندازان عرب برحسب دستور و فرمان سعد تماماً فیل سواران را یکباره هدف کردند و چون سواران سر گرم دفاع ازخود شدند عاصم واتباع او بندتختها را بریده وجنگجویان را سرنگون وپامال کردند ، از افتادن تختها از پشت پیلها یك ضجه و زاری و فریاد و استغاثه برخاست و کار پیلان خاتمه یافت خصوصاً بعد از اینکه پیل سفید بنام « شاپور » که پیش آهنك فیلها بود چنانکه قبل ازاین اشاره شد مجروح و دردناك شد ، راه فرار را گرفت و پیلها بدنبال وی گریختند و در عرض راه بسپاه ایران سخت آسیب رسانیدند .

این جنك تامدتی ازشب بطول کشید وغلبه نصیب ایرانیان بود بحدیکه اعراب روز بعد امیدوار نبودند که بتوانند یك ساعت پایداری کنند ، نمونهٔ از دوزخ در آن روز پدیدآمد و اعراب خصوصاً قبیلهٔ بنی اسد ماتم زده وافسرده و نا امید و پریشان شده ، ملامت و نفرین را متوجه سعد و مسببین جنك کردند و شعراء هم زبان بلعن و طعن گشوده و پشیمانی برهمه مستولی ویأس ازهرطرف بآنها احاطه کرد.

سعدبن ابی وقاص در آن روز مبتلا بدمل و عرق النسا چنانکه اشاره کردیم شده بود وبربام قصری که مشرف برمیدان جنك بود بر وساده افتاده اوضاع واحوال را مراقبت می کرد .

چون شکست بسپاه اعراب افتاد و ضجه از هرطرف برخاست و نزدیك بود کار بزیان عرب خاتمه یابد سلمی زوجه سعد که قبل از آن زن مثنی بود بر سر سعد ایستاده ناظر جبن و عجز و پریشانی او بود چون حال را بدان منوال دید، فریاد زد: « ای مثنی کجائی که امروز دیگر مثنی وجود ندارد » سعد از آن گفتار بغیرت آمده برخاست و یك لطمه سخت برخ وی نواخت و گفت : « مثنی دراین کارزار چه می تواند بکند ؟ آیا پایداری و جانبازی بنی اسد را نمی بینی که آسیای جنك برآنها میگردد وهمه را خرد و تباه می کند ؟ آیادلیری عاصم را نمی بینی؟ » سلمی در پاسخ او گفت: غیرت و جبن را بهم آمیختی ؟ یعنی هم بمن لطمه از روی غیرت و سرزنش می زنی و

هم از دشمن دلیر می ترسی ؟ سعد گفت : بخدا اگر تو با این حال مرا معذور نداری هیچ کس پوزش مرا نخواهد پذیرفت .

او ناگزیر برای عذرخواهی بمیدان رفته دمل و زخم ران خود را ارائه داد با وجود آن بعضی ازشعراء چنین گفتند :

الم تر ان الله انزل نصره   وسعد بباب القادسیه معصم

فابنا وقد آمت نساء کثیره   ونسوة سعدلیس فیهن ایم

جریربن عبدالله نیز اشعاری مانند این دو بیت درجبن و عجز سعد سرود . آن جنك تا پاسی ازشب دوام داشت و بابك حزن واسف شدید بپایان رسید .

زنهای عرب که عده آنها بسیار بود بمیدان جنك رفته مقتولین خود را باعجله دفن ومجروحین را پشت لشگرگاه حمل و بپرستاران سپردند . مجروحین ایران را که در همان میدان بدون یاور و پرستار افتاده بودند بدست زنان عرب کشته میشدند و این نقص در سپاه ایران بود که چون روز بعد جنك تجدید شد یك کشته و زخمی عرب درمیدان نمانده ولی ایرانیان پیکر برپیکر افتاده منظرهٔ فجیع و رقت آور و موجب وحشت و بیم داشتند ، باآن همه چاکر و خادم و کارگر که بقول اسیر عجم (مسلم) هریك دارای پنج الی ده خادم و مهتر وپرستار بودند کسی نبود که زنده و مرده راازمیدان برداردوهمان کشتگان تا آخر کارزار ماندند ومتعفن شدندومنظرهٔ زشت و روح کش و ملال آور آنها در روحیه سپاه ایران تأثیر بدی بخشید . روز «ارماث» باشکست اعراب وپیروزی و دلیری ایرانیان پایان یافت .

بطوریکه اشاره کردیم سعد درقصر بیمار وبستری بود و قادر برسواری نبود ولی تمام قوای خود را صرف تقویت سپاه و تشجیع قوم می کرد و فکر او بسیار مؤثر ومفید گردید . وقتیکه دید صفوف اعراب بسبب حمله پیلان ومردان دلیرایران متزلزل شده بقبیله اسد استغاثه کرد وفریاد زد که شما را از روزنخست اسد گفته‌اند (شیر) همان کار شیر درنده را انجام دهید .

استغاثهٔ او موجب شد که طلیحهٔ کذاب باعدهٔ خود سخت دلیری کند و خود بدست خویش سردار مهاجمین را کشت .

درآن حمله جالینوس و بهمن جادویه ابروبند دلیری کردند و پس از شکست اعراب و فرار سواران تیراندازان ایران رجاله را تیرباران کردند و نزدیك بود کارزار خاتمه یابد که ناگاه سعد چهارمین تکبیر را کرد و با فریاد الله اکبر تجدید حیات کرده سخت پایداری نمودند. درآن واقعه پانصد تن تنها از بنی‌اسد کشته شدند عمرو بن شاس اسدی گوید:

جلبنا الخیل من اکناف نیق	الی کسری فوافقها رعالا
ترکن لهم علی‌الاقسام شجواً	و بالحقوین ایاماً طوالاً
و داعیة بفارس قد ترکنا	تبکی کلمارات الهلالا
قتلنا رستماً و بنیه قسراً	تثیر الخیل فوقهم الهبالا
ترکنا منهم حیث التقینا	قیاماً ما یریدون ارتحالا
و فرالفیر زان و لم یحافظ	و کان علی کتیبته و بالا
و نجی الهرمزان حذا رنفس	ورکض الخیل موصلة عجالا

دراین اشعار دو بیت مورداعتماد واستشهاد است و آن فرار فیروزان وهرمزان است زیرا درتاریخ قتل فیروزان بدست قعقاع آمده و این اشتباه است در اینجا بفرارهرد و تصریح شده. یك بیت ازیك قصیده همین شاعر برای مثال نقل می‌شود که چنین گوید:

نفینا فارساً عما ارادت	و کانت لاتحاول آن تریما

یعنی ما پارسیان را از آنچه میخواستند نفی وطرد کردیم و حال اینکه آنها نمی‌خواستند محل خود را ترك کنند.

روز بعد که «یوم اغواث» بود اعراب رمقی یافته مژده نزدیك‌شدن مددرا بآنها دادند. ولی بصدق آن‌مژده اطمینان نداشتند تاآنکه مقدمة‌الجیش رسید.

جنك شام یك‌ماه قبل ازقادسیه با غلبه‌مسلمین خاتمه یافته بود، عمر(ر) چنین پیش‌بینی کرده بود که سپاه قادسیه مدد مؤثر و سریع لازم دارد، بابی‌عبیده‌فرمانده سپاه شام امر کرده بود که یك عده ازعراقیان دلیر که اغلب آنها درجنگهای ایران شهرتی داشتند بمدد سعد روانه کند، او هاشم بن عتبة بن ابی‌وقاص را بفرماندهی

جنگجویان عراق فرستاد و او قعقاع بن عمرو را که نام او بسیار آمده بفرماندهی مقدمة الجیش پیشاپیش فرستاد، رسیدن قعقاع با روز دوم «اغواث» تصادف کرد چون از دور گرد سواران مشاهده شد اعراب سخت دلیری کردند.

قعقاع که هم مدبر و هم شجاع بود چنین حیله اندیشید که عدهٔ خود را ده ده کند و هر ده سواری که وارد میدان می‌شدند صدای الله اکبر بعنوان شادی و مژده ظفر برمیخاست.

عدهٔ هزار سوار تکمیل شد و همان عده را شبانه برگردانیده و روز بعد صد صد آورد و اتفاقاً مدد هاشم رسید و سواران بسیاری با حماسه وارد میدان شدند هاشم از تدبیر قعقاع اطلاع حاصل کرد او نیز عدهٔ خود را بهفتاد تقسیم داد تا تمام مدد رسید چون قعقاع مقارن ظهر روز دوم رسید فوراً داخل میدان شد، اعراب بیکدیگر مژده دادند که این همان مرداست که ابوبکر در حق او گفته سپاهی که این مردرا درمیان دارد هرگز پابفرار برنمی‌دارد.

قعقاع مبارز خواست که بهمن جادویه طلب او را اجابت کرد چون روبرو شدند قعقاع آن سردار نامی را که اعراب را شکست داده بود شناخت فریاد زد: «یالثارات ابی‌عبید وسلیط واصحاب الجسر» یعنی انتقام و خونخواهی آنها. درآن مبارزه بهمن ذوالحاجب کشته شد.

قتل آن سردار بزرک در روحیهٔ طرفین تأثیرمهمی داشت، اعراب قوه و نشاط یافتند و ایرانیان دلشکسته شدند. آن روز وصول مدد تازه نفس تاشب دوام داشت بعد از قتل جادویه که بعقیدهٔ اعراب جادوگر ماهر بود باز قعقاع مبارز خواست، فیروزان و بندوان برادر رستم هردو باهم برای جنك تن بتن بروز کردند، چون قعقاع یکی بود و آنها دوتن بودند، حارث بن ظبیان باو پیوست.

بندوان بدست حارث کشته شدمؤرخین خصوصاً طبری وابن الاثیر قتل فیروزان را بدست قعقاع درهمان روز نوشته‌اند ولی او از میدان گریخت چنانکه از شعر عمرو بن شاس مفهوم میشود و در واقعهٔ دیگری پس ازمدتی کشته شد، فرار او و هرمزان موجب شکست ودلسردی ایرانیان گردید. هر دو سردار در وقایع دیگر

تجدید حیات کردند یکی کشته و دیگری اسیر شد چنانکه خواهد آمد.

قعقاع که حقاً باید گفت هم تدبیر و سیاست جنگی و هم دلیری و تهور او موجب غلبهٔ اعراب درقادسیه شده بود در روز دوم که «اغواث» باشد سی حملهٔ سخت وکارگر نمود و درهرحملهٔ یکی ازسران سپاه ایران را کشت که بزرگمهرهمدانی آخرین سردار مبارز آن‌روز بود.

شهریار سیستان هم که یکی از ملوك‌الطوایف بود در میدان مبارز «مردو مرد» خواست و اعوربن‌قطبه بجنك او رفت هردو با دوضربت یکدیگر را کشتند. بعد ازقتل دلیران ایران سواران عرب گستاخ شده محل فرماندهی رستم را قصد کردند و نزدیك بود او را اسیر کنند که سواران ایران سخت جانبازی کرده عرب را شکست داده پراکنده نمودند.

ابومحجن ثقفی یکی از دلیران عرب بود که در مدینه با عبیدالله بن‌عمر هم پیاله بود و بجرم باده گساری‌عمر هم اووهم‌فرزند خود را حد زده‌بود درآن‌هنگام بهمان گناه که بدمستی وشرابخواری باشد درقصر سعدزندانی بودچون‌غلبه‌ایرانیان را دید درحالیکه غل و زنجیر بدست و پا داشت نزدسعد رفته درخواست آزادی و مبارزه را کرد سعد او را نهیب داده‌ناامید کرد. اونزد سلمی زن‌سعد رفته‌سوگند یاد کرد که اگر او را آزاد کند ومادیان سعدرا که «بلقاء» نام‌داشت‌باو بدهد پس‌از مبارزه بشرط سلامت باز بزندان برگشته پای خود را دربند نهد. سلمی گناه او را پرسید گفت: من شاعر هستم و قبل از اسلام باده گسار بودم گاهی هم اشعاری در وصف خمر نظم میکنم که از جمله آنها این دو بیت است:

اذامت فادفنی الی اصل کرمة	تروی عظامی بعد موتی عروقها
ولا تدفننی بالفلاة فاننی	اخاف اذا مامت ان لا اذوقها

و بجرم همین اشعار گرفتار شدم. سلمی براو رقت کرده زنجیر را برید ولی مادیان را نداد و گفت خود دانی. اوهم سلاح سعد را گرفت و برمادیان سوارشده از قصر خارج و بصفوف دشمن حمله کرد، سعد از بالای بام ناظر اوضاع جنك‌بود سواری دید که بقلب وجناحین با تهور بی‌مانندی حمله‌می کرد گفت: اگرابومحجن در زندان نبود می گفتم که این مرد دلیر اوست و این مادیان «بلقاء» است.

بعد از آن دلیری دوباره بقصر برگشته پا در بند نهاده و سلمی که بسبب جسارت و ملامت سعد در حال خشم و قهر بود همان واقعه را واسطهٔ آشتی قرار داده بسعد گفت : من این مرد دلیر را آزاد کرده تا هنر و شجاعت خود را بنفع مسلمین ابراز کند ، سعد او را توبه داد و رها کرد .

ازاین داستان مسلم می‌شود که علاوه بر مرتدین و پیغمبران کاذب در میان اعراب مردم باده گسار بسیار بودند ولی چون ابومحجن متجاهر بفسق بود که آشکارا خمر می‌نوشید و می را وصف می کرد و از شراب خودداری نمی کرد چندین بار دچار کیفر گردید که اول بدست عمر که باتفاق فرزند عمر حد زده شده و بعد بدست سعد بمجازات رسید اگرچه عمل یک فرد دلیل فسق جماعت نمی‌شود و در میان مسلمین عدهٔ بسیار مؤمن و پرهیز کار بودند ولی عدهٔ مرتدین امثال طلیحه و عمرو بن معدیکرب و اشعث بن قیس و قیس بن مکشوح برعدهٔ مؤمنین فزونی و غلبه داشت همچنین باده گساران که چون شراب از غنایم ایران بدست می آوردند بالذت می نوشیدند و امراء از مجازات آنها تسامح می کردند که عدهٔ مستان عرب فزونتر از هشیاران بود . بنابراین نمی‌توان گفت ایمان حقیقی و جهاد در راه خدا و رسول موجب غلبه عرب برعجم گردید بلکه محرك اصلی طمع و غارت و کسب ثروت و تمتع بلذت بود که بصورت جهاد درآمد و درعین حال مؤمنین حقیقی و متقی از جانبازی و نشر دعوت اسلامی خودداری نمی کردند .

این حکایت بطور مثال ذکر شده والا داستان باده گساری اعراب و حتی ریختن شراب بر قبر شهداء و رفقاء خود بسیار مفصل است که در جای خود خواهد آمد .

روز دوم که بنام «اغواث» معروف بود برتری نیروی عرب برعجم محسوس و نمایان گردید .

درهمان روز یکی از اعراب که سواد تمیمی نام و ریاست ده سرباز عرب را داشت بقصد رستم صفوف عجم را شکافت و نزدیك او کشته شد . ولی تهور او موجب دلیری و گستاخی سایرین گردید که بطمع رسیدن بفرمانده کل و کشتن او کمر

بسته بودند تا آنکه موفق شدند. در آن روز فیلها بمیدان فرستاده نشده زیرا تختهای آنها همه خرد و تباه شده بود و پیشه‌وران و درودگران پشت لشگریان بتعمیر و ترمیم آنها مشغول بودند و بعضی از فیلها کشته و مجروح شده که پیشاهنگ آنها بدست دو برادر دلیر قعقاع و عاصم دریك حین و حال بادو نیزه کور شده و خرطوم وی بریده شده همچنین فیل بزرك سفید معروف بشاهپور که فیلها تماماً با وی انس و الفت داشتند و خود قائد آنها بود مجروح شده و یکسره بمدائن گریخته که در آنجا ازپا درآمد.

چون اعراب شترها را بمنزلهٔ فیلها در آورده و بر سواران ایران هجوم برده وآن عمل نتیجهٔ خوبی داد ایرانیان برای روز سوم که روز «عماس» باشد بقیهٔ فیلها را که بالنسبه سالم مانده بمیدان فرستادند و گرداگرد هریك فیل عدهٔ ازسواران و پیادگان برای محافظت آن گماشتند ولی در آن روز اسبهای عرب از فیلها رم نکردند زیرا چون عدهٔ پیاده و سوار دراطراف فیل بودند اسبها وحشت نمی کردند وجنك فیل تخفیف یافته بی‌اثر شده بود و اعراب در روز دوم که ازیك طرف مدد رادیدند و از طرف دیگر بسیاری از سران سپاه دشمن را کشته بودند برستگاری خود امیدوار شدند.

یکی ازاسلحهٔ ایرانی مهره‌های خاردار آهنین بود که باصطلاح عرب «حسك» باشد. آن مهره‌ها درمیدان سواران ریخته می شد ودرسم اسبها فرو رفته مانع هجوم دشمن می گردید. اعراب از آن خارها بستوه آمده میدان را از آنها پاك وراه حمله را هموار نمودند.

چون ایرانیان ازحیث زره و سپر و بازوبند و کلاهخود و زانو بند و نقاب کاملا مجهز بودند شمشیر در آنها کارگر نبود و بعضی از اعراب مدعی بودند که ایرانیان جادوگر و مصون ازمرك هستند.

عمرو بن معدیکرب زبیدی نیزه را بمیان یکی ازسواران فرو برد و فریاد زد چنین کنید که آنها خواهند مرد و اودر آن هنگام گفت:

انا ابو ثو روسیفی ذوالنون　　　　اضربهم ضرب غلام مجنون

یالز بیدانهم یموتون

ابو ثور کنیه او بود او گفت : اینها می میرند . همچنین یکی از سرداران که چون مردی را افکند و زره او را از پهلو برداشت دشنه را بقلب او فرو برد گفت چنین کنید که آنها خواهند مرد .

اغلب اعراب پالانهای چهارپایان را بجای سپر بدست می گرفتند و جنگ می کردند و بعضی سرو گردن خودرا می بستند و مبارزه میکردند ولی همینکه سلاح و سپر یا زره بدست می آوردند فوراً آنرا بکار می بردند و بعضی هم پای اسبهای دشمن را گرفته بحدی استقامت می کردند که سوار را فرود آورده می کشتند و بر اسب او سوار می‌شدند .

عمرو بن معدیکرب چنین کرد که چون حمله کرد از اسب افتاد و باو احاطه کردند ولی او دلیرانه دفاع کرد و پای اسب یکی از سواران را گرفت واورا کشت و براسب اوسوار شد وتوانست خود را نجات‌دهد .

در آن روز عدهٔ ازسواران تصمیم گرفتند بمحل فرمانده برسند و رسیدند و نزدیك بود رستم را اسیر کنند ولی‌بعد با مقاومت سخت روبرو شدند .

قعقاع روز «اغواث» را درشعر خود وصف کرده چنین گوید :

فی‌یوم «اغواث» فلیل‌الفرس انخس بالقوم اشد النخس

از کلمه «فلیل» که عبارت ازپرا کندگی باشد معلوم می‌شود که درهمان‌روز پراکندگی و شکست ایرانیان احساس شده‌بود . ونیز ازشعر ابن‌قطبة که برادراو «اعور» با شهریار سیستان مبارزه کرده و یکدیگر را کشته بودندچنانکه گذشت‌در همان روز گفت :

لم اریوما کان احلی وامر من‌یوم «اغواث» اذافتر الثغر

یعنی من شیرینتر و در عین شیرینی تلختر ازروز « اغواث» ندیدم که در آن روز ما تبسم کردیم که مقصود پیروزی را احساس کرده و خرسند شدیم . آن روز تا ظهر سواران بحمله و نبرد مشغول بودند و بعد ازآن صفوف متحارب بیکدیگر آویخته جنك تن بتن تا نیمه‌شب کشید . آن شب را «هداة» نامیدند چنانکه شب‌اول را «سواد» گفتند پس علاوه بر روزهای جنك که هریکی بیك نام موسوم شده بود

شبها هم نامهای مخصوص داشت و «لیلةالهریر» ازهمه بدتر و سختتر بود که بعد از آن پیروزی نمایان گردید.

در آن‌روز علایم پیروزی اعراب بروز کرد. جنك تا نیمه شب دوام‌داشت سعد که در کاخ خودمراقب اوضاع بودخواست بخوابد بشخصی که نزدیك او بود گفت: اگررجزخوانی اعراب بهمین حال بماندمرا ازخواب‌بیدار مکن و اگرطرفین‌خاموش شوند باز مرا بیدارمکن ولی اگردیدی دشمن بحماسه و رجزسرائی آغاز کرد و اعراب خاموش شدند حتماً مرا بیدار کن که در آن هنگام مسلماً اعراب مغلوب خواهند شد.

روز سوم که روز «عماس» باشد شروع‌شد. چون تانیمهٔ شب‌جنك بحال‌بسیار فجیعی دوام داشت زنان و کودکان اعراب نتوانستند کشتگان و مجروحین خود را حمل کنند، درآن‌روز دوهزار مقتول ومجروح عرب وده‌هزار کشته وزخمی‌ایرانی درمیدان مانده بودند. درآن وقت‌جنگجویان بکارزار مشغول وزنان واطفال‌عرب بحمل مقتولین و مجروحین مبادرت کردند.

چون امورلشکری میان عرب ازهرحیث نظم‌بخود گرفت درفکر این‌بودند که بموضوع ادارهٔ کارهای لشکریان توجه‌کامل کنند وکار حمل کشتگان و دفن آنان یامعالجهٔ زخمیان یکی ازامور مهمه‌آن زمان محسوب شد لذافرماندهی برای کار معین کردند و اوحاجب‌بن‌زید بود. کار گران او هم‌همان زنان واطفال بودند که مقتولین راحمل و گورها را کنده درخاك نهان می کردند و مجروحین را پشت قرارگاه‌سپاه برده بمعالجین می سپردند وعلاج آنهاتحت نظرمجربین وپیران‌وجراحین صحرانشین انجام‌می گرفت که بسیارساده‌وطبیعی بود.

درآنجا یك نخل کهن بودچون مجروحین را از آن‌عبور می‌دادند اندکی در سایه آن‌توقف کرده نفسی‌می کشیدند. آن‌نخل تاریخ مهمی‌داشت زیرا بسیاری از دلیران زیرسایهٔ آن اشعار سروده وجان سپرده بودند. برای خانواده ها و طوایف خودیك نحو یادگار حزن انگیز گذاشته بودند. عوف‌بن مالك تمیمی بنخل خطاب کرده گفت:

ایانخلة دون العذیب بتلعة　　　　سقیت‌الغوادی المدجنات من‌النخل

همچنین سایرین هریکی یك یا چندین بیت می گفتند و آه می کشیدند و جان را بدنبال گفتهٔ خویش رهامی کردند .

عدهٔ مقتولین که در آن گورستان سپرده شده در دو روز «ارماث» و «اغواث» که اول و دوم بوده بالغ بر دو هزار و پانصد گردید .

میدان جنك باسرعت از مقتولین ومجروحین عرب پاك شد ولی منظرهٔ کشتگان ایران بطوریکه اشاره کردیم بسیار فجیع ورقت آور و روح کش بود. بسیاری از مجروحین هم بدست زنان واطفال عرب کشته می شدند. قبل از حمل مجروحین اطفال آب بآنها می دادند و چون بیگانه را می دیدند بجای آب با سنگ وچوب و آهن باو حمله می کردند .

باطلوع آفتاب مدد موهوم اعراب رسید باین معنی و بطوریکه پیش از این نوشته شده «قعقاع» اتباع خود رامجدداً شبانه پشت جبهه روانه کرده واین بار دستور داده بود که صدصد بعنوان مدد بمیدان برسند ، آن عمل مجدد باندازهٔ تأثیر عمیق در روحیهٔ جنگجویان کرده بود که صدای الله اکبر ازهرسو بلند گردید واعراب آنهارا یك مدد تازه پنداشته بودند همچنین دشمن .

سواران عاصم بن عمرو برادر قعقاع بفرمان عاصم نیز چنین کـرده بودنـد و اتفاقاً هاشم بن عتبه برادر زادهٔ سعدفرمانده نیروی امدادی شام در بامـداد همان روز رسید و نیروی تازه نفس بمیدان جنك وارد شد و نبردخونین آغاز گردید . هاشم با عدهٔ خودیکسره بقلب رفته دروسط میدان قرار گرفت اول کاری که کرد تیری از کمان رها نمود ولی تیر او بگوش مادیان خود او اصابت کرد . سواران خندیدند ، او پرسید اگر آن تیر بگوش مادیانم اصابت نمی کرد آیا تصور می کردید ممکن است کجا برسد گفتند فلان جا و مبالغه کردند در بعد هدف . اوهم باحماسه از مادیان پیاده شده با عدهٔ خود بهمان محلی که در نظر گرفتند هجوم برد . حمله وحماسه و تهور او تـأثیر خوبی داشت .

درهمان شب که تدبیر رسیدن مدد بکارمیرفت ایرانیان تخت پیلان را ترمیم و تعمیر کرده روز سوم بکار انداختند ولی برخلاف گذشته هرپیلی را بیك عده جنگجو

احاطه داده بودند که اعراب از پشت و اطراف بفیل حمله نکنند، چون عده سوار و پیاده گرداگرد پیل آماده شدند حمله فیل برخلاف گذشته تأثیر نداشت زیرا اسبهای عرب دیگر رم نمی کردند چون سوار و پیاده می دیدند انس می گرفتند بر خلاف پیل تنها که مهیب ورعب آور بود.

در آن روز مدد بسیار از پایتخت رسید زیرا مخبرین سپاه که اخبار جنك را دهان بدهان باسرعت صدا بشاهنشاه «یزدگرد» می رسانید تزلزل روز پیش را خبر داده بودند. مدد با برید (پست) دسته دسته می رسید هر نقطهٔ که درمیدان ازایرانیان ضعیف یاتهی می شد فوراً آنرا تقویت و ترمیم می کردند وهیچ رخنه باعراب نمیدادند روز سوم که اگر صف ایرانیان برتری ورجحان نمی داشت باید گفت متساوی بودند. در آن روز که پیلان دوباره وارد میدان شدند کار مانندروزاول (ارماث) براعراب دشوار شده بود بدین سبب سعدفرمانده کل مشورتی برای دفع شر و خطر پیلان بعمل آورد.

نکتهٔ بسیار مهم اینجاست که در آن مشورت و کنکاش عدهٔ از ایرانیان تازه مسلمان شرکت کرده بودند که نام بعضی از آنان برده میشود.

«ضخم» که معلوم میشودمقدم برسایرین بوده. «مسلم» واو کسی بود که بدست «طلیحه» اسیر شده چنانکه گذشت. مسلم بعدازآن مقامات ارجمند را احراز نمودو یکی ازمرزبانان بزرك شده بود. همچنین «رافع» و «عشنق» و جماعتی ازایرانیان که نام آنها برده نشده همه درآن شوری جمع شده چنین مقرر نمودند که بایدخرطوم پیلها را قطع وچشم آنهارا کور کرد.

پس قعقاع وعاصم دوبرادر فرزند عمرو ازیك طرف مأمور دفع پیل سپید و «حمال» و«زبیل» مأمورجنك پیل «اجرب» شدندوهمه بطوریکه پیش اشاره شدموفق گشته هم چشم پیل رابانیزه کور وهم خرطوم وی را باشمشیر قطع نمودندولی ضربتی با طبرزین از پیلبان بزبیل رسید و کارزار پیلان پایان یافت. مشورت ایرانیان و شرکت آنان درجنك قادسیه تأثیر مهمی داشت که ازاین حیث و جهات دیگرموجب پیروزی اعراب وشکست ایرانیان گردید. پیلهابرگشته ایرانیان را زیر پا گرفته

باعث اختلال نظم سپاه و پراکندگی جنگجویان گردید.

تاریخ جنگ قادسیه که منحصر بروایت عرب می باشد مـانند تمام وقایع عرب مختلف و مبهم و درهم روایت شده. طبری که در نظر مطلعین بزرگترین و بهترین مؤرخ بوده یك حادثه را مکرر و مختلف نقل میکند که برای یك مؤرخ محقق که بخواهد مبحث تاریخ را مجرد از شاخ و برك نماید بسی دشوار است که لب مطلب را گرفته درمعرض علاقه‌مندان بگذارد. مثلا جنگهای پیل در روزاول و روز آخر از یك طرف بیك وضع و حال نقل‌شده‌واز طرف دیگر مختلف و متباین است. کسانیکه بجنك فیل در روزاول رفته همان اشخاص بودند که روز آخر جنك کرده بودندولی روایت آنها مختلف و بااوضاع دیگر مختلطشده.

اگر درنقل این حوادث دراین شرح تکرار وقایع شده‌ناشی ازهمان اختلاف نخستین بوده است.

ابن الاثیر و سایر مؤرخین که ازطبری و امثال او نقل کرده‌انـد گاهی دچار اشتباه شده و گاهی که می کوشیدند از اختلاف مجرد شوند شرح آنها دچار نقص و ابهام می گردد. بنابراین اگر گاهی اندك اشتباهی درشرح سه‌روز جنك رخ دهـد ناشی ازهمان اختلاف وتکرار وتوسعهٔ روایت میباشد. اینك شرح سه‌روز راخاتمه داده شکست قطعی وپایان جنك را می نویسیم.

روزسوم که روز «عماس» باشدباتفاق مؤرخین با تساوی نیروی طرفین منتهی گردید و بعد از آن «لیلة‌الهریر» که پیش ازاین بدان اشاره نمودیم شروع شد: درآن‌شب طرفین متحارب ازشدت حماسه و فرط کین صدای «هروهر» بلند شده و هیچ چیزدیگری مسموع نمی‌شد.

سعد بیم‌هجوم دشمن را داشت مبادا ازطرف رودخانه کـم عمق بعقب جبهه حمله کند برای احتیاط طلیحه‌وعمرورا که‌وصف شجاعت آنها گذشت شبانه بساحل رودخانه روانه کرده بهردو دستور داده بود که اگر دیدند دشمن قصدحمله‌راداشته بدفاع بپردازند چون آن‌دومرددلیر باعده خودبدان نقطه رهسپار شدند آنرا خالی از محافظ دیدند خود سرانه تصمیم گرفتند که از پشت دشمن را غافل گیر کنند، هر

یکی راهی گرفتند و ناگاه خود را بعقب سپاه ایران رسانیده بانك «الله اکبر» زدند دشمن غافل کمی عده را نمی‌دانست فقط از رسیدن آنها سخت بیمناك و مرعوب شده بود. چندتن ازسرداران نامی که عاصم وابن‌ذی‌البردین هلالی وابن‌ذی‌السهمین و قیس بن‌هبیرةاسدی در مقدمهٔ آنها بودند بدون اجازه سعد از آن هیاهو استفاده کرده بصفوف ایرانیان حمله بردند ولی‌ایرانیان سخت پایداری ودلیری‌نمودند. چون سعد فرمانده کل برتهور آنان آگاه شد گفت : خداوند گناه خودسری آنها راعفو کند من بآنها اجازه نداده‌بودم ولی اکنون اجازه‌می‌دهم . قعقاع هم‌چون‌شدت کار زار را دید خودسرانه حمله نمود و باز سعد برای او غفران خواست و بفیروزی وی دعا نمود .

درآن حمله چندتن از دلیران مانند خالد بن‌یعمر تمیمی کشته شدند . چون زمام اختیار جنك و فرمان‌حمله از دست سعد خارج شده‌بود گفت : من‌سه‌بار تکبیر می کنم و شما درسومین بار حمله کنید . چنین کرد وآنها نیز حمله نمودند،ایرانیان ازهرطرف قعقاع را در گرداب خون گرفتند . حنظلة بن‌الربیع بیاری اوشتاب کرد طلیحه هم ازحمله پشت سپاه برگشته با جمعی ازسران‌لشکر بنجات قعقاع کوشیدند همچنین غالب و حمال و گروهی از اتباع آنها و چندتن از دلیران مشهور خودرا بدان نقطه که محورجنك شده رسانیده سخت‌جانبازی کردند . از عشایر هم نخع و بجیله مبادرت نمودند .

مؤرخین چنین گویند : بازار آهنگران در کارزار پرصدا بازاری بود که از نواختن آهن و گداختن جان وتن و افروختن کورهٔ جنك و کوبیدن آهن سرد و گرم و برخاستن شرر و افتادن دلیران و شنیدن چکاچك شمشیر و صوت « هریر » هنگامهٔ بی‌نظیر برخاسته که عرب و عجم مانند آنرا ندیده بودند .

چون بامداد روشن شد اعراب بعد ازخاموشی آغاز جوش و خروش و رجز سرائی و انتساب وحماسه‌نمودند ، سعددانست که غلبه نصیب عرب‌شده ونخستین نعرهٔ که بگوش اورسید حماسه قعقاع بود که می گفت :

نحن قتلنا معشراً و زائدا اربعة و خمسة و واحدا

نحسب فوق اللبد الاساودا　　　　حتی اذاماتوادعوت جاهدا
الله ربی و احترزت عامداً

در آن هنگام «ترك» طبری در سپاه ایران بر بزرگان قوم تقدم و برتری داشت بدست دلیران قبیلهٔ «کنده» کشته شد. قتل او عرب راجسور کرد. آن شب تا صبح کسی نخوابید. قعقاع گفت اگر یك یادوساعت دلیری و پایداری کنید کار یکسره خواهد شد. سپس چندتن از دلیران را برای قتل رستم دعوت کرد. عدهٔ از رؤساء که بشجاعت وجانبازی مشهور بودند دعوت او را اجابت کرده همه با نهایت تهور بمحل اقامت رستم هجوم بردند. رؤساء دیگر که چون جهاد وشجاعت آنهارادیدند باتباع خود گفتند: مانیز نباید نسبت باین قوم عقب بمانیم و نیز ما که آخرت را در نظر داریم نباید نسبت بایرانیان که طالب دنیا هستند سستر باشیم. اعراب قلب را هدف خودنموده وبایك هجوم سخت توانستند رخنه درقلب یابند در آن هنگام دو قائد بزرك ازملوك الطوایف، یکی فیروزان و دیگری هرمزان که فرماندهی قلب را داشتند تن بعار وفرار داده از کارزار گریختند که بعد بشرح حال آن دومردجبان خواهیم پرداخت. این نخستین شکستی بود که بقلب ایرانیان وارد آمد. سپاه ایران دلشکسته شد. هنگام ظهر بود که این شکست نمایان گردید و طبیعت بیشتر بحال اعراب مساعدت کرد زیرا تندبادی بزیان ایرانیان وزید گرد را بچشم سپاهیان عجم بیخته تاخاك بر سر همه ریخته شد و فرمانده کل که رستم بود کشته و سپاهیان پراکنده شدند.

قتل رستم و پایان جنك قادسیه

تندبادی وزید، اعراب که سرگرم جنك بودند از آن بادرنج نمی بردند بالعکس ایرانیان دچار گرد وخاك وشن شده چشم آنها خصم رانمی دید، اعراب مثل اینکه ازپشت دفع می شدند که بایرانیان سخت حمله کنند وایرانیان ازجای خود کنده و بعقب رانده می شدند درهمان وقت باد خیمهٔ رستم رابرافکند و قعقاع با اتباع خود بمحل فرمانده رسیدند ولی رستم مرکز خود را ازدست داده میان استران و چهارپایان دیگر پنهان شد. هلال بن علفه (علقمه غلط) بقصد یکی از بارها رفته که گویا زر مسکوك بوده تنك

استر را باشمشیر برید ، بار سنگین برشخصی که پناهنده بودافتاد ، آن شخص ازجا برخاست و خود را در آب انداخت که شنا کند وبگریزد ، هلال اورادنبال کرده پای او را گرفته از آب کشید و باشمشیر کشت ، بوی عطر از او برخاست ، آثار وعلایم فرماندهی هم پدیدآمد ، او ازشدت فرح مقتول را ترك و بر سریر رستم صعود کرده فریاد زد : « بخداوند کعبه سوگند که من رستم را کشتم» اعراب درپیرامون او جمع شده بتخت احاطه کرده و ازشدت گردوخاك وتاریکی فضا کسی کسی رانمی دید وحتی تخت راهم نمی دیدند چنانکه قبل از آنهاهم قعقاع باعدهٔ خود باتخت تصادف کرده وبجستجوی رستم می کوشیدند در آن کشاکش نعش رستم زیر سم ستوران کشته و بخون آغشته بود .

کلاه رستم را که علامت فرماندهی کل و بسیار گرانبها بود دستخوش آب شد وقاتل ازغنیمت آن محروم گردید . ونیز نقل شده که قبل ازقتل رستم هلال که قاتل بوده چون اوراقصد کرد هدف تیر گردید که پای اورا بر کاب دوخته ومجروح کرده بود ولی این روایت مسلم نگردیده و نیز گفته شده بود که پس از قتل رستم سر او رابریده وبفتراك آویخت واین هم ثابت نشده بلکه سراو جدانشده زیراپس ازخاتمه جنك فرمانده کل اعراب ازهلال پرسید: مگر نگفتی که من رستم را کشتم؟ پاسخ داد : آری. گفت : پس نعش او کجاست؟. گفت : زیرسم چارپایان است . سعد فرستاد نعش او راآوردند، ایرانیانی که اورا دیده ومی شناختند برای گواهی حاضر شدند ،چون سروروی اوراپرزخم و خراش دیدند گفتند : تن مسلماً پیکر رستم است ولی سردیگری بآن پیوسته است ! مقصود این بود که بسبب شکافتن سر وزخم منکر زدن برروی او چهره معلوم نمی کرد که او رستم است . سلاح مقتول هم برحسب معمول نفله قاتل گردید .

پیش ازاین اشاره شد که قلب سپاه ایران متزلزل وپریشان شده بود که فیروزان و هرمزان هردو جاتهی کرده بودند درآن هنگام قلب یکسره شکسته شد. سی هزار سپاهی که با زنجیر بسته وقلعهٔ دفاعی تشکیل داده بودند ازجا بعقب جبهه جنبیدند چون همه بسلسله بسته شده صیدآنها بسیارآسان بود، ازشدت پریشانی قصدرودخانه

را کردند که بنام «العتیق» که نهر کهن باشد معروف بود. گویند یك تن از آنها نجات نیافت باصطلاح عرب یك «مخبر» نماند که از واقعه خبر دهد.

بقیة السیف سپاهیان بدنبال «جالینوس» سرداری که بفرار مهارت داشت شتاب کردند. او فریاد زد از این سو عبور کنید و آنها گذشتند.

درفش کاویان هم بدست ضرار بن الخطاب افتاد و آنرا بسی هزار درهم فروخت که وصف آن گذشت و مطلعین قیمت آنرا یك ملیون و دویست هزار درهم نوشته اند.

روز قادسیه وشب قبل از آن که «لیلة الهریر» بود شش هزار و پانصد تن از اعراب کشته شدند. از ایرانیان هم درمیدان همان روز وهمان شب ده هزار مرد بقتل رسیدند. غیر از فراریان که بعد از واقعه کشته یا غریق رود فرات شدند.

در دوروز قبل از قادسیه هم کشتگان عرب از دو الی دوهزار و پانصد بودند که در دوجای مختلف دفن شدند. جالینوس هم باعدهٔ که جنك را ترك کرده راه فرار را گرفتند وزهرة بن الحویه که غالباً فرمانده مقدمه الجیش بود آنها را دنبال کرد و جالینوس را کشت. چون اسلحه و غنیمت او بسیار گرانبها بود سعد ازواگذاری آن بقاتل خودداری کرد وازعمر دستور خواست. عمر نوشت: «تو نسبت بزهره چنین می کنی وحال اینکه قسمت عمده جنك مانده است وبارسنگین آن بردوش اوخواهد بود؛ غنیمت راباو بده واورا در مقدمهٔ سردارانی که دوهزار و پانصد درهم میگیرند قرار بده اوتاآن وقت فقط دوهزار دریافت می کرد. ونیز بنماز اواشاره کرده که «زهره» فریضه نماز را خوب ادا می کرد.

موضوع نماز یك نحو آزمایش تقوی وایمان بود که مؤمنین در همه جا و همه چیز ثابت قدم بودند خصوصا درجنگ که فرار از آن معصیت یا گناه غیرقابل غفران بود و بدین سبب فاتح و غالب می شدند.

جالینوس واتباع اومابین محلی بنام «خراره» و «سلیحین» یا نجف (شهر کنونی) کشته و گرفتار شدند. گویند یك جوان نخعی هشتاد اسیر بتنهائی سوق داده بود. بسی اتفاق افتاده که یك عرب چند سپاهی ایرانی اسیر کرده امر می داد یکدیگر را بکشند.

این قبیل وقایع که ممکن است مقرون بمبالغه و اغراق باشد برای تکمیل فایده نقل می‌شود والا مانند آنها در اغلب وقایع قبل و بعد نقل یا جعل شده است حتی در جنگهای مغل یا هجوم افغان و برحسب عادت هرقومی که مغلوب میشوند در عجز وضعف و جبن آنها مبالغه میشود و همچنین در صفت غالب.

در حقیقت شکست یك طرف از ایرانیان و قتل رستم یك حادثهٔ غیر منتظره و اتفاق عادی و طبیعی بود اگرچه فرار بعضی سرداران موجب تزلزل و شکست گردیده ولی بازهم نمی‌توان آنرا برجبن و ضعف عموم ایرانیان حمل کرد زیرا بعد از آن بقیهٔ سپاهیان سخت پایداری و جانبازی و دلیری کردند که نام بعضی از روساء آنها برده میشود و ثبات و شجاعت آنها از ننك دیگران می کاهد.

چون قتل رستم اعلان شد و جمعی ازسران سپاه تن بعار فرار دادند چندتن از سرداران که بعضی از آنها نامدار و در وقایع قبل از قادسیه شهرت داشتند تصمیم بر جانبازی گرفتند که یامرك یا پیروزی. بیش از سی گروه از دلیران با حال نظم و نسق مراکز خود را حفظ و سوگند یاد کردند که تا دم مرك جنك کنند، سران آن ها هریکی با ذکر نام و نشان دشمن مقابل نام برده میشود: «شهریار فرزند کنارا» که درقبال سلمان بن ربیعه پایداری کرد تا خود با اتباع وفادار خویش تماماً کشته شدند؛ «هربذزاد» با گروهی دلیر درقبال عبدالرحمن بن ربیعه سخت دلیری کرد تا بی پا شد. «فرخان اهوازی» روبروی بسر بن ابی رهم جهنی استقامت نمود تا خود و عدهٔ او با نیکنامی کشته شدند. «خسروشنوم» برحسب روایت طبری - «اخشیدسوم» برحسب نقل ابن اثیر و درهرحال نسبت او بشهر همدان بود و هردو نام اعم از اخشید که لقب ملوك الطوایف است یا خسرو دلیل عظمت او بوده ولی از حیث وضع جنك در مرحلهٔ چهارم قرار گرفته بود اوهم درقبال حمله «ابن هذیل کاهلی» پایداری ودلیری کرده تا باعدهٔ خود کشته شدند. کسانیکه فرار کردند. هرمزان که قبل ازاین بفرار او اشاره شد. که از حمله عطارد گریخت. «اهود» درقبال حنظلة بن الربیع کاتب پیغمبر بود که تن بفرار داد. «زادبن بهیش» در قبال عاصم بن عمرو بود و «قارن» غیر از «قارنی» که درحوادث پیش نام او آمده بود از حمله قعقاع برادر عاصم عنان پیچید.

قبل ازاین هم بفرار فیروزان اشاره شد که او رقیب رستم بود. چون هم جنگ وهم تاریخ آن مشوش ودرهم بودمعلوم نشد که هرمزان وسایرسران سپاه بعدازسو گند رؤساء ایرانی فرار کردند یا قبل ازآن یا درهمان حین و حال ولی در قسم شرکت نکرده بودند درهرحال بعضی از رجال ثابت‌قدم و نیک‌نام و با شهامت وعزم‌وصدق بودند و بعضی تن بخواری دادند مانند هرمزان که پس ازمدتی اسیر شده ودرمدینه زیسته و بعدباتهام قتل عمر بدست عبیدالله‌بن‌عمر کشته شد وفیروزان هم دراندک‌مدتی جان غنیمت شده را برایگان داد که ننك فرار او رانجات نداد هم تحمل عار را کرد و هم‌جان بخواری سپرد.

همچنین بسیاری ازسپاهیان که در عددآنها مبالغه شد ولی مسلماً پس ازترك میدان دستخوش امواج فرات یا گرفتاردشمن شده ازدم تیغ گذشتند. عدهٔ چندهزار سوار هم ازآغاز جنك کنار ایستاده ناظر اوضاع ومنتظر پایان نبردبودند که‌بسود هرطرفی که خاتمه یابد بطرف غالب ملحق شوند و آنها دیلمی‌بودند چنانکه پیش ازاین هم اشاره شد.

الحق سپاهیانی که پایداری کردند توانستند ازننك سایرین که از جنك رخ تابیدند بکاهند. دلیری وپایداری و جانبازی آنهامورد تصدیق وستایش عرب شده بود که همه کشته شدند.

قعقاع وشرحبیل مأمور تعقیب فراریان شدند و تامحلی موسوم بخراره آنها رادنبال کردند ولی زهرة‌بن‌الحویه که مکرراً نام‌او برده‌شده باعده‌سیصدسوار دراول کار و بعد مدد باو پیوست بدنبال آنان شتاب کرد چنانکه اشاره شد. درهمان‌هنگام که جنك بپایان می‌رسید. پرچمی برافراشته شد و گروهی که عده آنها کم‌نبود گرد علم تجمع کرده گفتند: ما تا دم آخر جنك میکنیم. الحق سخت جانبازی کردند و حیات آنها باکار ایران پایان یافت.

درآن هنگام مؤذن مسلمین کشته شد، برای انتخاب مؤذن اختلافی میان آنها برپاشد بحدیکه نزدیك بود خون یکدیگر را بریزند که مؤذن مثلاً از کدام قبیله و طایفه بایدباشد وآخرالامر تصمیم گرفتند که با قرعه برگزیده شود و چنین کردند.

تسلیم دیلمیان و قبول اسلام

پیش از این اشاره کرده بودیم که چهار هزار اسوار دیلمی از جنگ کنار گرفته تسلیم شده و اسلام را قبول کردند. بطوری که بلاذری و مؤرخین دیگر می نویسند: چهار هزار اسوار بفرماندهی مردی «دیلم» نام در جنگ قادسیه حاضر شده ولی در نبرد شرکت نکردند. آنها «جند شاهنشاه» که از سپاه مخصوص شاهنشاه بودند.

گویند: خسرو پرویز از دیلمیان چندهزار مرد جنگی کار آزموده برگزیده بود. آنها ملازم و باصطلاح امروز «اسکورت» شخص شاه بودند چون کشته شد دلشکسته شدند تا زمانیکه رستم بجنگ قادسیه رفت آنها گویا خود را بیگانه می دانستند و پناهگاهی هم نداشتند، پیش از این هم بعصیان مردم دیلمان اشاره کرده بودیم شاید تمرد یا استقلال آنها درهمان سپاهیان تأثیر کرده بود که آنها نخواستند بیاری ایرانیان تن بدهند درهرحال آن عده خودرا غریب و بی پناه می دانستند، چون کنار بدون شرکت در کارزار ایستاده بودند سعد فرمانده عرب در بارهٔ آنها متحیر شده بود.

مغیرة بن شعبه که پارسی را کم و بیش می دانست نزد آنها رفت و علت خودداری از جنگ را پرسید، آنها گفتند ما پناهی نداریم و میخواهیم دین اسلام را قبول کنیم تا بسبب اسلام با شما یکسان و گرامی و توانا باشیم و نیز این جمله را گفتند: «ما مانند سایر ایرانیان نمی باشیم، نزد آنها هم نیکنام نبودیم» مغیره بسعد خبرداد و او آنها را پذیرفت، اسلام آوردند و پرسیدند کدام یک از قبایل عرب بپیغمبر نزدیک و منتسب می باشد گفتند: تمیم. آنها هم با «زهرة بن الحویه» سردار دلیر تمیم متحد شده و در جنگ های بعد خصوصاً فتح مدائن و جلولا شرکت نمودند.

درزمان معاویه هم گروهی از آنها بشام رفته و محل و مکان آنها «الفرس» معروف بوده جمعی هم ببصره رفته و با اسواران مقیم آن شهرستان که ایرانی بودند مختلط شدند.

بطوریکه قبل از این اشاره شده که عرب ایرانیان را «حمراء» سرخ رو می نامیدند. در بارهٔ همان اسواران بطوریکه «ابو مسعود» توضیح داده چنین می گفتند:

از «حمراءدیلم» آمده یا «بحمراء دیلم» رفتم و دیلم سالار آنها بود. همان ابومسعود گوید: بعضی مدعی هستند که این «حمراءدیلم» کسانی بودند که درحدود قزوین و دیلمان زیست میکردند یا برای دفاع ازهجوم دیلمیان اقامت کرده یا ازخوددیلمیان بودند که پس ازغلبه مسلمین بکوفه و بصره مهاجرت کردند.

دراینکه دیلمیان سرسخت و دلیر و مزاحم مسلمین بودند شکی نیست وچنین گفته می‌شد که همهٔ ایرانیان تسلیم‌شده اسلام قبول کرده یا جزیه داده و تحت قدرت مسلمین‌در آمدند جز دیلمیان که بجنك و ستیز وغارت ادامه داده و سختترین‌جنگها جنك دیلمان بود که حتی برای جهاد باآن قوم قائل بمزایا می‌شدند. درهرحال آن گروه بدون جنك تسلیم شده و در جنگهای بعد دوش بدوش مسلمین ضد سایر ایرانیان نبرد کردندو درحمله مداین و جلولاء چنانکه اشاره‌شد سخت‌دلیری‌نمودند و بعدازآن در وقایع داخلی بین عرب با اینکه شرط عدم مداخله را کرده بودند شرکت کردند و درتمام جنگها پیروز می‌شدند.

تیر اندازی آنها هم معروف بود و غالباً با تیر «پنجکان» که پنجهٔ پولادین بود تیراندازی میکردند که کمتر خطا اتفاق می‌افتاد.

تأثیرجنك قادسیه وانتظار پایان آن

اعراب درسراسر جزیرة‌العرب باصطلاح آنها از «عذیب» گرفته تا عدن و از «ابله» گرفته تا «ایله» باین معنی ازچهار جهت شرق وغرب و شمال و جنوب در تمام بلاد عرب منتظر نتیجه جنك قادسیه بودند که غلبه در کدام طرف خواهد بود. مؤرخین تصریح کرده‌اند که بسیاری ازامور مهمه حتی معاملات در انتظار پایان‌جنك قادسیه را کد مانده وهرشخصی درهر کاری مردد بوده می گفت: بگذارید عاقبت کارزار راببینیم بالطبع همان تأثیر دراغلب ممالك ایران بوده اگر نگوئیم در سراسر کشور زیرا بطوریکه دراخبار جنك کم وبیش ذکر شده یا ازملوك‌الطوایف وسپاهیان‌مختلف نام برده‌شده مسلم میشود که اغلب اهالی مملکت ازخراسان و سیستان گرفته تا خوزستان همچنین دیلمان و مردم شهرهای دیگر مانند ری و همدان و طبرستان درآن جنك شرکت کرده بودند پس بقیهٔ مردم شهرستانها منتظر نتیجهٔ‌جنك قادسیه

بودند ولی معلوم میشود با تهیه‌وتدارك ودعوت سپاهیان شهرستانهای مختلف ازغلبه ایرانیان نا امید بودند زیرا همه از آن جنك دلسرد بوده و بجز عدهٔ که بآنها اشاره شد کسی پایداری و دلیری نکرد مثل اینکه بعضی ازملوك‌الطوایف منتظر غلبه اعراب و شکست ایران بودند که زود پرچم خود را پیچیده رخ ازمیدان‌تابیده با قوم‌خود گریختند که یکی از آنها هرمزان‌بود که قصد خوزستان نمود و در آنجا سلطنت‌خود راتجدیدومستقر کرد یا فیروزان که رقیب‌ومدعی رستم در سپهسالاری ایران بود که باعدهٔ‌خود تن بفرار داد ولی‌اعراب باو مهلت ندادند.

محققین تاریخ واهل فن چه در آن زمان و چه بعد از آن تا امروز معتقدبوده و هستند که نتیجهٔ آن‌جنك قطعی بوده و وضع طرفین معین و مسلم نمود که با آن پیروزی یکی از دو قوم متحاوب فاتح و غالب بوده و بعدازآن جنگی بعظمت و تأثیر آن رخ نداده اگرچه جنك نهاوند را باید قاطع‌دانست زیرا‌جنك قادسیه در اطراف کشور بود که در ذیل عراق عرب و نزدیك صحرا رخ داده ولی جنك‌نهاوند تقریباً درقلب کشور بوده ازاین گذشته بسبب بودن موانع بسیار و احاطهٔ کوهستان و بودن دره‌ها و رودها وسختی معابر و امکان دفاع با یك‌عده کم وتسلطایرانیان برجبال و عدم آشنائی عرب بطرق و راههای سخت و تنك آن جنك بسیارمهم‌بوده وبدین سبب جنک نهاوند را فتح‌الفتوح نامیدند وباید گفت همان جنک قاطع‌بود که دولت ایران را منقرض و ارکان سلطنت رامنهدم نمود.

درهرحال جنک قادسیه در کلیهٔ شؤن‌طرفین تأثیرمهم و عمیق‌داشته که‌اعراب را ازیک طرف جسور و گستاخ و امیدوار و توانگر و سیر وآماده و دلیر کرده بود و ایرانیان را مأیوس و نگران و دلشکسته وپریشان کرده بود.

غنایمی که ازجنگ قادسیه بدست آمد بزرگترین و بهترین سرمایه سپاهی و زندگانی عرب شده‌بود که بعد ازپیروزی اسلحه و غنایم بسیاری جمع و متراکم گردید و پس از گرفتن خمس مابین اعراب تقسیم شد.

البته اموال نفله که عبارت ازغنیمت خاصه داخل تقسیمات عامه نشده بودباین معنی هرکه هر مقتولی را که کشته اسلحه و لباس او تماماً بقاتل اختصاص‌داشته‌هر

چه بوده و گاهی بعضی ازسران سپاه که کشته می‌شدند اسلحه و بازو بندها و کلاه زرین گرانبها داشتند که قیمت آن با غنیمت یك لشکر برابر بود چنانکه معروف بود که مثلا کلاه یا تاج فلان سپهدار صد هزاری بوده.

اعراب هم در ربودن اموال افراط میکردند مثلاً هلال قاتل رستم بدستور فرمانده کل اسلحهٔ مقتول را گرفت و سعد باو اجازه داد که مقتول را از هر چیزی که می‌خواهد مجرد کند باین معنی که لباس و قبای او راببرد ولی هلال در لخت کردن او افراط و رذالت کرد که حتی از سترعورت خونین نگذشت و این نمونهٔ از غارت و ربودن اموال است.

بعد از گرفتن اسلحه آن‌هم بدان طریق که وصف شده اطفال وزنان بمیدان رفته البسه خون‌آلود مقتولین و بقیه اسلحه خرد و شکسته و پاره آهن وچوب را جمع میکردند و ازآنها بهره‌مند می‌شدند.

برای اعراب و خانواده‌های آنها که اغلب همراه بودند و درپشت‌لشکرگاه قرار داشتند وخود آنها بزرگترین سرمایه جنك محسوب می‌شد یك‌زندگانی جدید پدید آمده بود زیرا خیمه و چهار پا و لباس و آلات و ظروف ودیك و گلیم و روپوش‌و فرش واثاث از لشگرگاه غارت‌شده بدست آوردند که هرخانواده چندین برابر احتیاج خود دارای پناهگاه و لوازم معیشت و ثروت شدند باضافه چهارپایان که قبل ازآن منحصر بشتر بود و بعداسب و استر اضافه شد و استرها پس‌ازپایان واقعه با بارهای زر نقد مسکوك غنیمت شدند.

اعرابی که درهمان‌جنك باپاره‌های چرم وعصب وبندپای شتربجای کلاهخود سر می‌بستند که مانع نفوذ ضربت شمشیر شود و عوض سپرها پالانها رابدست گرفته جنك میکردند بعد ازآن واقعه تماماً مسلح بانواع اسلحه شدند. کلاهخودها وزره ها و بازوبندها و سپرهای متعدد بدست آوردند و اضافه را باعراب دور و نزدیك فروختند.

اهل سواد عراق هم هرچه از فراریان بدست می‌آوردند باعراب فروخته یا برایگان‌می‌دادند.

اسبها و زین‌ها و بارهای کالا همه در رباط اعراب بود که اطفال و زنان بدان تنعم و تصرف میکردند و همان نعمت و غنیمت و ثروت و لذت ماتم کشتگان عرب را جبران کرد بحدیکه بلافاصله شروع بعروسی وازدواج کردند که هرقبیله هرچه دوشیزه یا زن بیوه داشتند بقبیلهٔ‌دیگر دادند ومتبادلاً عروسیها وجشنها وزناشوئیها جای عزاها راگرفت و مقتولین را فراموش کردند و برای یك زندگانی تازه لذت بخش مقرون بسعادت و نعمت آماده شدند. بعد ازاین درمسئله تملك‌املاك و «فیء» بحث خواهیم کرد.

قتل رستم وعلل شکست ایرانیان در جنك قادسیه

بزرگترین علل شکست ایرانیان درجنك قادسیه برگزیدن رستم ارمنی بسپهسالاری ایرانیان بود. رستم که‌شاه کش بود بسبب فنای بزرگان و قتل رجال و زوال حشمت دربار بر خلاف میل درباریان بررأس کار قرار گرفت. اورقباء بسیاری داشت که یکی از آنها فیروزان بود.

مؤرخین چنین نقل میکنند که هنگام تسلط اعراب و تزلزل اوضاع ایران و تصرف‌حدود وثغور بسیاری ازسران سپاه که مآل اندیش بودند عاقبت کار را پیش بینی کرده بدربار می‌نوشتند که اختلافات داخلی رابايد کنار گذاشت وبهجوم‌دشمنی که هرگز قدرت و عظمت وی را بحساب نیاورده‌اند توجه کنند و مخصوصاً نام دو سردار «رستم» و «فیروزان» را می‌بردند که باید آنها رقابت وحسد و خصومت را ترك کنند والا مملکت را تباه خواهند کرد.

فرستادن رستم بجنك قادسیه یکی از بزرگترین اشتباهات شاهنشاه جوان بی تجربه بود زیرا رستم خود اکراه داشت و درخود نیروی دفاع نمی‌دید و بارها اظهار عجز و ضعف وجبن کرد.

اوچون مجبور بجنك شد نخواست رقیب خود را در پایتخت بگذارد مبادا درغیاب وی مسلط براوضاع‌شود پس فیروزان که خصم اوبود بهمراهی رستم‌مجبور شد. رستم هم مدتی ازمقابله با اعراب خودداری کرد و خواست کارزار را باصلح خاتمه دهد، تعلل او و تبادل سفراء و تکرار مذاکرات و تنزل مقام فرماندهی کل

برای بحث در اوضاع و طلب تجدید مذاکره و خواستن نمایندگان مختلف و تظاهر اعراب بعدم اهتمام و اعتنا بحدیکه ارسال نمایندگان از ده بیك رسید آن هم با کمال تکبر و غرور و تهور و تحقیر موجب جسارت و گستاخی و تفوق و خود خواهی اعراب گردید و دانستند که خصم برای ترك خصومت و جنك بانواع حیل توسل می جوید و احتراز از نبرد بزرگترین دلیل ضعف و ترس بود.

در تاریخ عرب رستم بستاره شناسی و غیب گوئی و پیش بینی موصوف شده و این صفات باجماع تمام مؤرخین ذکر شده که او قبل از وقوع جنك غلبه و تسلط اعراب را اطلاع داده بود اگر چنین بوده و اگر مذاکره او در بارهٔ تفوق و پیروزی عرب با سران سپاه عموماً و بهمن جادویه خصوصاً مقرون بحقیقت بوده که شکی نیست آن پیش گوئی ناشی از ضعف و بیم و جبن و عجز بوده نه از علم غیب و ستاره شناسی و جادو و امثال آن بلکه او باقلبی پر بیم و لرزان با کراه داخل میدان شد و همان قلب خائف و مغز پریش موجب اضطراب و تشویش او گردیده بحدیکه محل و مرکز خود را در حین شدت جنك از دست داده بود.

او در روز قادسیه که آخرین روز جنك بود مرکز فرماندهی را ترك کرده میان استران و ستوران پناه برده بود. اگرچه ممکن است گفته شود چون خطر را دید تن بفرار داد زیرا جمعی از دلیران عرب او را در خیمه خود قصد نمودند. اولاً چرا باید مدافعین او کم بوده یا قادر بر حفظ او نبودند و این نقص در تشکیلات فرماندهی او احساس می شود و بر فرض اینکه حوادث غیرمترقبه جنك بر تمام تشکیلات یا پیش بینی ها و تدارکات غلبه کند و وقایعی رخ دهد که مافوق قدرت انسان باشد یا حوادث طبیعی پیش آید که اوضاع را دگرگون کند ولی آیا فرمانده آن همه سپاه باعظمت که مقدرات بزرگترین ممالك زمان بسته بخاتمه جنك آن بوده نباید جانشین خود را معلوم کند همچنین جانشینان دیگر یکی بعد از دیگری که حتی اعراب متوجه آن شده بودند که چون فرماندهی را می فرستادند چندین جانشین برای او معین و معلوم می کردند که یکی بعد از دیگری باید فرماندهی را بر عهده بگیرند و اگر کار بفنای همه می کشید شخصی که خود را احق و اولی می دید خود

بالطبع فرمانده می‌شد و پیش‌می‌راند یا قوم خویش را نجات میداد چنانکه در جنك اعراب با ایرانیان قبل از آن زمان همان وضع پیش‌آمد و آن در واقعهٔ پل «جسر» و جنك ابوعبید فرمانده مسلمین با بهمن‌جادویه بود .

پس رستم یك جانشین معین و مسلم نداشت و اگر می‌داشت پس ازقتل‌اوزمام را در دست می گرفت و همه را زیر یك پرچم دعوت می کرد نه اینکه عده‌ٔازسران سپاه هریکی با دستهٔ خود بدون سپهسالار پایداری و دلیری کنند و بعضی‌هم‌اند کی درنك کرده و چون فرمانده کل نداشتند پابگریز برداشتند .

ثبات و جانبازی سی وچند هنك دلیر بعداز کشته شدن رستم دلیل شجاعت و استقامت وشهامت ایرانیان بود ولی خیانت و جبن بعضی سرداران یا ملوك‌الطوایف مانند فیروزان رقیب رستم و هرمزان پادشاه خوزستان و جالینوس قائد اسبق وعدهٔ دیگر که ذکر آنها موجب تفصیل است موجب شکست ایـرانیان و تسلط تازیـان گردید . شاید عدم انتخاب یك فرمانده کل برای جانشینی رستم همان رقابت وحسد فیروزان بوده که اگر بنا می بود که سپهسالاری بعداز رستم بر گزیده شودبالطبع او بود زیرا بنذوان برادر رستم و بهمن‌جادویه دو روز قبل کشته شده‌بودند و حتی ترك طبری یا شهریار سیستان و امثال آنها هم در روز سیم و قبل و بعد کشته شده بودند و با بودن آنها هم باز فیروزان مدعی رستم احق و اولی بـود پس عدم انتخاب او یا شخص دیگری بمقام اوهمان حسد وبیم بوده است که اول آن حسد و رقابت واختلاف باعث تزلزل ارکان کشور شده وبعد موجب ویرانی سراسر ایران گردید .

درهرحال بررغم اغراق‌مؤرخین عرب درصفات رستم ومبالغه در علم‌ومعرفت و حتی شجاعت و تدبیر او ناگزیر باید اعتراف کرد که رستم فرخزاد ارمنی بسیار جبان و ضعیف و ناتوان و مسبب اضمحلال ایران شده بود که اگر هیچ دلیلی بـر جبن و عجز او نباشد همان حرکت که ترك مرکز بوده و پناه بردن بچهار پایان و بعد انداختن خود بآب روان دلیل عجز و ضعف او بود .

سر پرسی سایکس انگلیسی هم درتاریخ ایران بجبن اواشاره و بترك مرکز

استدلال نموده. مؤرخین اسلامی عموماً تعظیم رستم را بنفع فتح وظفر خودمحسوب داشته که عظمت اعراب را درغلبه برای شخصی عظیم مسلم بدارند و حال اینکه ضعف و تبه کاری او عظمت تاریخی ایران را بباد داد و اعراب را بیش از استحقاق خود بمقام غلبه و تسلط و پیروزی نشاند.

اگربجای سوء انتخاب رستم شخص دیگری که بهمن ابروبند جادویه برگزیده وفرستاده می شد شاید پیروزی نصیب اومی شدزیرا اعراب ازاو سخت بیمناك بودند و از هیبت او می لرزیدند قبل ازغلبه او برعرب و شکست مهم و قطعی آنها پرسیده شده بود که اعراب از چه شخصی مـی ترسند گفته شده از بهمن جادویه. پس او را فرستادند و اودر واقعهٔ پل (جسر) براعراب پیروز شد و بـزرگترین سران سپاه را کشت و جنك او رعب در سراسر جزیرةالعرب افکند بحدیکه دیگر کسی قادر بر مقابله با ایرانیان نداشت.

پس اگر او بجای رستم بفرماندهی منصوب می شد ممکن بود هیبت وسطوت و رعب و عظمت اودرنفوس اعراب کارگر می شد وباآن سپاه عظیم که چندان برابر عرب بود پیروز می شد. شاید گفته شود که اوهم در همان جنك کشته شد باید گفت اگر او بسپهسالاری انتخاب می شد هرگز شخصاً بطلب مبارزه داخل میدان نمی شد و اگر هم می شد ملامت باومتوجه می گردید و مسلم می شد که سوءتدبیربیشتر نصیب فرماندهان و سرداران ایران شده بود زیرا فرمانده اعراب که سعدبن وقاص تمارض کرده و نزدیك میدان نشده بود هرچند اعراب او را بجبن وضعف متهم کرده بودند ولی او احتیاط را از دست نداد و بودن او بسیار مؤثر بوده ودرعین حال که مصون و محفوظ بود جانشین هم داشت.

اگر رستم درجای خود کشته می شد معذور بود ولی چون مرکز فرماندهی را ترك کرده جبن و ضعف او بقیمت بزرگترین ممالك دنیا انجام گرفت.

یکی دیگر ازعلل شکست ایرانیان وپیروزی اعراب عدم احتیاط فرماندهان ایرانی بود که دراطراف میدان نگهبان و پادگان و مراقب و مدافع نگاه نداشته بودنـد.

اعراب خود بیم آن داشتند که از پشت یا یك طرف مورد حمله و هجوم ایرانیان واقع شوند بدین لحاظ دو پهلوان دلیر یکی طلیحه و دیگری عمرو بن معدیکرب برای تدارك کار بنقطهٔ مورد خوف شبانه فرستادند که مانع هجوم و شبیخون ایرانیان شوند آن دو جنگجو با عدهٔ خود بساحل رود فرات که «العتیق» نام داشت بقصد تجسس یا دفاع رفتند ولی چون محل را خالی از مستحفظ دیدند خود پشت سپاه راه یافته و از عقب سر شبیخون زدند و تکبیر گفتند و رعب در دل سپاهیان افکندند و همان جنبش مدهش موجب تزلزل صفوف ایرانیان گردید.

پس غفلت و عدم احتیاط بجائی رسیده بود که اعراب علاوه برمقابله از پشت سرهم ضربت می‌زدند و همان شبیخون دلیل جهل سران سپاه ایرانی بطرز جنگ اعراب بود که آنها باجنك و گریز و هجوم وهیاهو خصم را بی‌پا می کردند. غافل از این بودند که باقوم وحشی لگام گسیخته نبرد می کنند و تهیهٔ که برای جنك عرب دیده بودند فقط در خور رومیان و جنك رسمی دو دولت متمدن بود و اگر خود ایرانیان با فزونی عدهٔ که داشتند چندین دسته سوار از پشت میدان بقصد شبیخون برلشکرگاه یامقر خانواده‌های اعراب می فرستادند حتماً باحمله وایجادضجه وفغان میان اطفال وزنان جبهه جنك رامنقلب ودیگرگون میکردند جنگجویان و بالطبع برای حمایت زنان یا دفاع از بار وبنه و محل ومکان از میدان رخ می‌تابیدند و حرکت آنها موجب پراکندگی و شکست می گردید یا لااقل نگران و پریشان می شدند ولی چون ایرانیان خود بهجوم مبادرت نکردند واز نگهداری اطراف سپاه غفلت نمودند دچار آن هرج ومرج و پریشانی وهیجان شدند.

علت دیگر بودن فیلها که چون روز دوم مجروح شدند از میدان برگشته سپاهیان ایران را پامال نمودند و چون باتجربه دانستند که پیل در آن نبرد کارگر نمی‌باشد روز سوم تجهیز پیلان خطابود آن هم با احاطه عدهٔ سوار وپیاده که همان اشخاص محیط بفیلها خوف را از اسبها ربودند زیرا اسبها وقتی رم میکردند که هیکل فیل را تنها می‌دیدند ولی‌وقتیکه دیدندعدهٔ انسان وحیوان بدان احاطه نموده دیگر رم نکردند و عکس تأثیر فیلها نتیجهٔ فکر متقابل عرب تجهیز شترها بود که

بیشتر از پیلها کارگر شده وصفوف ایرانیان را شکافته ومتزلزل نمودند علت دیگر مهره‌های خاردار بود که ایرانیان در راه سواران دشمن میانداختند که در سم اسب فرو رفته مانع تاختن می‌شد، اتفاقاً تأثیر آن مهره‌ها معکوس شد زیرا سواران ایـران وقتی خواستند باعراب هجوم ببرند از بیم همان مهره‌ها که در راه آنها هم بود خودداری کردند ولی اعراب چون بر بودن آن خارها آگاه شدند خود از طرف دیگر هجوم بردند وسواران ایرانی را میان خود ومهره‌های خاردار محصور نمودند.

علت دیگر قلعه سپاهی که عبارت از بستن صفوف جنگجویان بزنجیر بود و آن دسته‌ها که باصطلاح عرب «مقترنین» ووقایع آنها را «ذات السلاسل» میخواندند خود باعث شکست گردیدند زیرا چون یکی یاچندتن از آنها کشته یامجروح میشدند بارسنگینی بدوش سایرین می‌شدند که در حمله وفرار قادر بر کشیدن آن بار نبودند و مؤرخین گویند: سی هزار از همان «مقترنین» در روز قادسیه کشته‌شدند که‌در حال گریز سنگین و پابند رفقای همزنجیر خودبودند.

علت دیگرسنگینی اسلحه پهلوانان بود که‌هریکی از جنگجویان اعم از پیاده وسوار تن خود را بامقداری از آهن، زره‌و کلاهخود و زانوبند و ساعدبندپوشانیده بالطبع او راخسته وسنگین میکرد.

اغلب مبارزین عرب مجرد بودند وچون می دیدند که تیغ وسنان در تن آنان کارگر نیست، خود را برخصم افکنده، باو آویخته وبسبب سنگینی سلاح او را بر زمین انداخته زره را ازتن یاگردن کشف و باچابکی و چالاکی اورا می کشت.

بزرگترین علتی که موجب شکست ایرانیان وتباهی شاهنشاهی گردید حادثه طبیعت بود وآن عبارت ازوزیدن یك‌تندباد خاك‌بیزوریك‌بار بود که بطورمخالف بروی ایرانیان وپشت اعراب می‌وزید البته گرد وخاك‌را بچشم وروی سپاهیان‌می‌زد و آنها را کور وناتوان میکرد بالعکس اعراب ازآن‌غبار مصون بودند زیرا پشت بطبیعت و رو بدشمن داشتند پس ایرانیان رابخت برگشته بودوطبیعت بیشتراز نیزه و شمشیر در آن جنك تأثیر داشت وبالاخره غلبه‌اعراب‌یك‌امر طبیعی بودزیرا دولت ایران پیر وناتوان وتمام اسباب انحطاط وانقراض نمایان شده وحوادث طبیعی مانند

شکستن سدو بروز وباو طاعون وشدت قحط وغلاو ویرانی مزارع و بالاخره جنگهای سخت داخلی وخارجی وقتل پادشاهان واختلاف امراء وسرداران باعراب که زیر لواء اسلام متحد شده فرصت استیلاء وتسلط و غلبه داده بود و در فرصت و جای دیگری بحث خواهیم کرد .

چون جنك خاتمه یافت بیست و پنج تن از دلیران وسران سپاه که در جنك قادسیه ابراز شجاعت کرده بودند بمرتبه دوهزار وپانصدی رسیدند وآن عبارت ازدریافت آن مبلغ بود که در نظر اعراب گزاف ومهم وپاداش بی مانندی بوده. بالاتر از آن مرتبه ارجمند منصب دلیران قبلی بود که «اهل الایام» معروف بودند و آن عبارت از کسانی بوده که قبل از جنك قادسیه امتحان دلیری وجانبازی داده بودند که هریکی بدریافت سه هزار ارتقاء یافتند .

بعضی بر سعد که فرمانده کل بود اعتراض کرده گفتند : بهتر این بود که دلیران قادسیه را بمرتبه پیشینیان می رساندی که در آن جنك سخت پایداری وفدا کاری نموده اند او گفت : هرگز چنین نخواهم کرد که آنها در جهاد سبقت یافته بودند و کسی بمقام آنها نمی رسد. گفتند: خوب بود برای مردم دور از حدود وثغور قائل بیك امتیاز میشدی که مبلغ اضافه می دادی گفت : آنهائیکه مرزنشین هستند احق واولی می باشند زیرا همواره سپر بلا ودرمعرض حمله وخطر دشمن می باشند .

عدهٔ ازسپاه امدادی روزدوم وجمعی روزسوم و گروهی هم بعداز جنك قادسیه رسیدند .

سعد در بارهٔ هریك گروه از آنها متحیر بود که آنهارا بکدام مرتبه ومقام قرار دهد ، ناگزیر بتوسط یك نماینده مخصوص در بارهٔ آنها از خلیفه دوم کسب تکلیف کرد وعمر همه را بصف اهل قادسیه ملحق کرد اعم از کسانیکه درمیدان جنك شرکت کرده یا پس ازپایان جنك رسیده باشند .

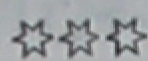
مژدهٔ فتح را بتوسط یك پیك مخصوص بنام سعد بن عمیله فزاری بمدینه داد. عمر برای کسب خبر هرروز ازمدینه خارج و در راه عراق منتظر واردین میشد . ناگاه شتر سواری ازدور پدید آمد ، عمر او راقصد کرد و ازاو اخبار جنك را پرسید ، او

باسرعت بقصد مدینه می‌راند وعمر پیاده بدنبال اومی‌دوید و می‌پرسید .

اوعمر را نمی‌شناخت ونمی‌دانست که اوخلیفه است، پاسخ مختصرمی‌داد.همین که وارد شهر شد دید مردم بعمر سلام وامیرالمؤمنین خطاب می کردند. اودانست که خلیفه همان‌شخص است که پیاده بدنبال شتر می‌دوید وبانهایت ولع می‌پرسید. گفت: رحمت خداوند شامل‌تو باد چرانگفتی که من خلیفه‌هستم؟ عمر گفت : باکی نیست مژده را بده. مسلمین هم درمسجد جمع شده ومژده فتح‌وظفر را باشادی و مسرت تلقی کردند .

جنگجویان هم درقادسیه اقامت کرده تاهمان پیك برگردد و دستور عمر را برساند .

واقعهٔ قادسیه درسنه چهارده هجری بود وبعضی‌هم پانزده وشانزده‌نوشته‌اند ولی اصح روایات همان چهارده می‌باشد .



فتح بابل و برس‌و کوثی بزرگترین مرکز تمدن عالم

پس از دوماه استراحت و استعدادوتجدید حیات فرمان خلیفهٔ دوم مبنی برشروع حمله و پیشرفت سوی مدائن که مرکزو پایتخت شاهنشاهی ایران‌بود رسید ، در بسیج خانـواده‌ها و اطفال عرب دراطراف قادسیه و نهر «العتیق» اقامت‌نمودندو عدهٔ ازسپاهیان‌برای محافظت آنان گماشته شدند و باز بامرودستور عمر همان عدهٔ پادگان درغنایم آینده بایدشریك وذی‌سهم باشند و تفاوت مابین‌آنان وسپاهیانی که درمیدان نبرد می کنند قائل‌نشدند که آن‌تساوی یك نحو پاداش برای ادامه جهاد و دلگرمی محافظین بود و این رویه و ترتیب بعد ازآن درهمه جا بکار برده شده که پادگان و محافظین در هر محل و پاسگاه ازتمام غنایم و منافع بالتساوی بهره مند می شدند .

درآخر ماه‌شوال همان‌سال سپاه اعراب ازقادسیه سوی مدائن شدالرحال‌نمود ولی‌درمیان راه باید بجنگهای مقدماتی بپردازد که‌دربابل‌فراریان‌ایرانی‌بفرماندهی چند سردار تجمع کرده بودند که نام بعضی ازآنها برده میشود . نخیر خان که گویا

اصل آن برحسب روایت طبری «جان» بوده ولی مؤرخین دیگر خصوصاً مصححین تاریخ آنرا «خان» نوشته‌اند .

مهران رازی و هرمزان پادشاه خوزستان که نام او مکرراً برده‌شده آنها همه در بابل تجمع کرده بودند .

بطوریکه قبل ازاین اشاره‌شد فیروزان که رقیب رستم وحقاً جانشین‌او بوده بعد ازفرار ازقادسیه سپاه ایران راتحت فرمان خود درآورده وقصد دفاع ازبابل را نمود .

قتل فیروزان درتاریخ مختلف روایت شده که بعضی زنده‌ماندن او راتاواقعهٔ نهاوند وفتح‌الفتوح نقل کرده‌اند که او بعدازقادسیه وجنك بابل درنهاوند نبرد کرده و کشته شدو باید چنین باشد پیش از این‌هم بزنده ماندن او اشاره کرده‌بودیم.

اعراب برای‌جنك بابل برای نخستین‌بار با بهترین وضع وسلاح تجهیز شدند و باز برای نخستین‌بار مرکز تمدن بشر وبزرگترین و بهترین شهرعالم را دیدند که بابل باشد وهنوز هم آثار تمدن تا این زمان که نویسنده قلم را در دست گرفته برقرار است . برج و بارو یا گنبد و کاخی امروز بنام بـرس معروف و از چندین فرسنك نمایان‌است بهترین شاهد عظمت بابل میباشد .

مؤلف‌خود عیاناً آثارآن دیار را دیده که چه کاخهای بلند و عمارات‌ارجمند بوده مثل‌اینکه تازه پرده ازدیوار برداشته شده واکنون حفرآثار در عراق عـرب دوام دارد و هرروز اثر تـازه کشف می‌شود . توجه وهجوم اعراب بهمان مرکـز مدنیت بوده که بهمین نام ونشان بوده وهست (بابل - برس و کوثی) که امروز«تل نمرود» هم نامیده میشود ولی نام برس حتی درامثال عربی عامی بسیارآمده .

اعراب با بهترین اسلحه که تصور آنرا هم نمیکردند مسلح ومجهزشده وهر يك سوارذخیره وخواربار و مال‌بسیارهمراه داشتند ودرهرمحلی که اقامت‌میکردند تمام وسایل و نعم وعلوفه برای آنها میسر می‌شد وبومیان بادل وجان بخدمت آنان مبادرت می کردند ودرهمه‌جا تجسس کرده اخبار طرف مقابل را می رساندند .

«بصبهرا» یکی ازسران سپاه بود درنخستین جنگی که با«زهره» کردزخمی

منکر برداشت باهمان حال ازمقدمة‌الجیش گریخت ولی اجل باومهلت نداده در نهر فرات افتاد ومرد. خبر بسعد فرمانده کل رسید که نیروی فیروزان بس‌عظیم‌وپایدار است اوهم سه تن ازسرداران ، عبدالله و شرحبیل و هاشم مرقال را بمدد « زهره » فرستاد و سپاه مسلمین در بابل بمقابله سپاه فیروزان صف کشیدند چون باید از رود فرات عبور کنند وپل‌متحرك بریده شده بود با دهقان « برس» که «بسطام»بودطرح الفت و صلح نموده از اودرخواست نصب پل‌را کردند و او هم‌باسرعت بی مانند پل رابست و سپاه عرب از رود گذشتند .

ایرانیان تصمیم گرفتند که‌دردفاع ازبابل که مهد تمدن بشر بودسخت‌پایداری و دلیری کنند ولی باصطلاح عرب پیش ازاینکه دامن بردارند پـا بفرار گذاشتند ؛ هرمزان که پادشاه اهواز بود یکسره از آن مکان بمحل سلطنت خود گریخت و در همانجا دوباره قدرت خود را مستقر و ازپایتخت شاهنشاهی جـدا و مستقل گردید . نخیرجان و مهران هردو بمدائن رفتند و فیروزان خودسرانه بنهاوند رفت ودر آنجا که محل گنج خسروان وبزرگترین ذخایر ایران بودسلطنت نمود . درآغاز جنك «زهره» که فرمانده مسلمین بود بسعد که فرمانده کل عرب بود وضع‌را اطلاع دادو سعدخود درمیدان‌جنك‌بابل‌حاضر گردید پس‌جنك‌بابل بدنبال‌جنك قادسیه‌بفرماندهی سعد بن ابی‌وقاص پایان یافت اگرچه باید گفت جنك‌مهم وخونین نبود زیرابطوری که اشاره‌شد قبل از برداشتن عبا و ردا بار تن را بفرار برداشتند و ننگ و عاررا گذاشتند .

زیرا مسلم شده که دوتن ازملوك‌الطوایف ، یکی‌فیروزان ودیگری‌هرمزان بطمع نگهداری دو کشور جنك نکرده گریختند وبمرکز مراجعت نکردند وهردو چنانکه اشاره کردیم بجزای طبیعی خود رسیدند ولی ننك تاریخی آنها هنوز هـم بجا مانده است .

چون آن دوسردار بزرك پشت بدشمن کردند نخیر جان هنگام فرار دهقان بزرك « کوثی» را که شهریار بود بفرماندهی لشکریان شکست‌خورده انتخاب وپل فرات راقطع ومدائن را قصد کرد .

«زهره» هم بکیر بن عبدالله لیثی را بفرماندهی مقدمة الجیش بجنگ شهریار فرستاد سپس کثیر بن شهاب سعدی را بعنوان مدد باو ملحق کرد که با لشکر خود از محل «صرات» عبور کرد اول با دوسردار که یکی فرخان اهوازی و دیگری «فیومان» بیسانی مقابله کردند و هردو را با عدهٔ ازسپاهیان کشتند و بمحلی که «سورا» نام داشت رسید ودر آنجا سعد فرمانده کل وهاشم بدان محل رسیدند در حالیکه «زهره» جانشین نخیرجان ومهران را که شهریار باشدد نبال می کرد چون باو رسیدند شهریار ازعار فرار احتراز و بمبارزه مردومرد تن داد .

زهره پهلوانی عظیم دید ازمبارزه اوحذر کرد و یکی از دلیران بنی تمیم را که « ابونباته نایل بن جشعم اعرجی » نام داشت برای مبارزه او دعوت کرد . چون دوپهلوان بایکدیگر مقابله کردند ، شهریار نیزه را ازدست افکند و « نایل » هم چنین کرد و هردو شمشیر را کشیده بیکدیگر حمله کردند که ناگاه شهریار خودرا برحریف افکنده او را ازاسب برزمین انداخت وخود بزعم عرب مانند اشتر برسینهٔ وی نشست و خنجر را کشید که حنجره او راقطع کند در آن اثنا انگشت او نزدیك دهان نایل شده که آنرا بادندان گرفت وسخت قطع کرد ، همان قطع انگشت وقطع رشته حیات دشمن غالب یکسان بود چون انگشت شهریار در دهان نایل خردشد او سست گردید نایل که میان دو ران شهریار مانند جوجه بود خود را کشیده پهلوان را زیر انداخت برسینهٔ او نشست ودامن زره را برداشته دشنه را بپهلوی وی فرو برد تا او را کشت . سپس اسلحه واسب و دو بازو بند گرانبهای او را برد و اتباع شهریار از کارزار رخ تابیده هریکی بیك محل پناه بردند .

چون سعد بزهره در « کوثی » ملحق شد نایل را با لباس شهریاری و دوبازو بند و کلاه گرانبها که همه را پوشیده و برسر نهاده بود نزد سعد بردند ، او نخستین اعرابی «اعرجی» بود که در عراق بلباس پادشاهی در آمده ! منظرهٔ بسیار مهیج و مؤثر داشت که سایرین را بجانبازی تشویق می کرد .

سعد وسایر مسلمین در «بابل» بزیارت مقام ابراهیم رفتند و بلاد مفتوحه را تحت تسلط و ارادهٔ خود در آوردند ، دهقانان ومالکین آن سرزمین هم باطاعت در

آمدند . در پیشرفت مسلمین از هر حیث مساعدت نمودند و پلها را برای عبور سپاهیان بستند و خوار بار تقدیم کردند و جزیه را پرداختند و آسوده شدند . بسیاری از آنها درسلك سپاهیان منتظم شدند و بعضی اسلام را قبول کرده ودر حقوق متساوی بوده و جمعی بدین خود باقی مانده و بدستور عمر از پرداخت جزیه معاف شدند .

باز در اطراف بابل لشکریان رحل اقامت افکنده بااستراحت و فراغت بال بتجدید تجهیز و تمتع بانواع نعم مشغول شدند .

در تمام اوقات پیکها مابین بابل ومدینه رفت و آمد می کردند و برای اندك چیزی ازشخص عمر کسب تکلیف و اطاعات امر می نمودند. غنایم وذخایر بمدینه حمل می‌شد وخمس هم پیاپی ارسال و اسراء زن‌ومرد روانه می‌شدند .

مردم وشخص خلیفه همه روزه بخارج شهر مدینه رفته کاروانهای گوناگون وبارهای سنگین و کالاهای گرانبها و اخبار تازهٔ فتح و پیروزی را تلقی و استقبال می کردند .

بسیاری ازخانواده‌های مقتولین درقادسیه یا قبل از آن از بیت‌المال امتیازاتی دریافت میکردند و بعضی هم هر یك خانواده را دو بنده می‌دادند که بخدمت آنها بپردازند و اگر یك یا هردو مردندفوراً بجای آنها دیگری را می‌فرستادند.در تقسیم اموال وغنایم هم امتیازاتی ببعضی خانواده خصوصاً خویشان پیغمبر داده‌میشد که‌در جای خود بتفصیل خواهد آمد .

فتح و تصرف بهرسیر و قتل شیر گوشواره دار

سعد پس ازاقامت درشهر عظیم بابل و با اجازه خلیفهٔ دوم که بانهایت احتیاط مراقب اوضاع و احوال سپاه بوده و هرگز پیشرفت یا جنك را بدون اطلاع ومطالعه‌وعزم وتصمیم اجازه نمیداد «زهره» را بامقدمة‌الجیش بیکی ازمدائن فرستاد. مدائن جمع مدینه است و آن عبارت ازهفت شهر بوده که دریکی از آنها ایوان کسری و پایتخت کل ایران بود .

سعد اجازه فتح مرکز را خواست و عمر اورا ازشتاب منع کرد ولی بااجازه و دستور «زهره» را بشهر «بهرسیر» فرستاد .

در نام این شهر و تفسیر آن اختلاف است. بعضی آنرا «به‌اردشیر» یا «ده‌اردشیر» گفته‌اند که در معجم یاقوت هم آمده و ممکن است «بهرسیر» یا «بهرشیر» هم باشد زیرا شیر مخصوص خسرو در آن بود. آن شیر باشاهنشاه انس والفت داشت و شاید برای نگهبانی و پاسبانی هم تربیت شده بود زیرا هنگامیکه اعراب بشهر حمله کردند آن شیر هم باعراب حمله نمود و بدست هاشم برادر زادهٔ سعد کشته شدو کشتن آن یك نحو دلیری بی‌مانندی تلقی شد زیرا بعد ازقتل شیر هاشم نزد فرمانده کل رفته که‌سعد سر او واو پای سعدرا بوسید که آن نوازش یك نحو پاداش و تشویق و تشجیع بوده. در آن شهر لشکری بنام «بوران» شاهدخت بود که تمام افـراد آن سوگند وفاداری و دلیری و پایداری یاد کرده که تادم مرك جانبازی کنند ولی فرمانفرمای آن شهر یا باصطلاح آن زمان دهقان «بهرسیر» بدون جنك با اعراب صلح کرد. «زهره» همان دهقان را نزد سعد روانه کرد و شرایط او پذیرفته شد و باقتل شیر و تسلیم دهقان «بهرسیر» یکی ازمدائن هفت گانه تسخیر شد. از همان شهر ایـوان شاهنشاهی نمایان شد که سفید و بلند بود. ضرار بن‌الخطاب که یکی از اصحاب بود تکبیر گفت چنانکه قبل ازاین اشاره‌شد. او شهادت داد که وصف آن با وعـدهٔ فتح آنرا ازپیغمبر شنیده بود عموم مسلمین هم بایك آهنك وصدا «الله اکبر» گفتند. هر دستهٔ ازسپاهیان هم که می‌رسید و ایوان سفید را می‌دید تکبیر و شادی میکردند. مدت دوماه در «بهرسیر» اقامت نمودند ودهقان آن شیرزاد بقول طبری وشیرآزاد بقول ابن‌الاثیر بود که‌هدایای بسیار باجزیه تقدیم نمود. چون اهالی بهرشیر خصوصاً لشکر مخصوص بوران سوگند یاد کرده بودند که تا نفس آخر جنك و دفاع کنند ولی بقسم خود وفا نکرده گریختند هاشم بن‌عتبه این آیه راخواند: «اولم‌تکونوا اقسمتم‌من قبل مالکم من زوال» تصرف بهرسیر که شایـد همان سیراصح روایات باشد درسنهٔ ۱۵هجری بود که آغاز حمله زهره در ماه شوال همان‌سال و در بعضی روایات درسنهٔ چهارده بوده که تاسنهٔ ۱۵ کشید ولی ابن‌الاثیر در شانزد هم روایت کرده است.

جنگ دراطراف شهر وخارج آن بود که ایرانیان دسته سواره و پیاده ازشهر خارج شده برپلها و سدها و خندقهای شهر مشغول نبرد می شدند وچون محاصره آن مدت دوماه بطول کشید سعد ازشیرزاد مدد خواست و او منجنیق وعراده‌های جنگی راساخت وجنگجویان عرب بامساعدت سپاهیان عجم محاصره شهر را تنگتر کرده و بالاخره تاب مقاومت نیاورده شهر گشوده و غنایم بسیار از آن ربوده شد.

فتح شهر بهرسیر

این نخستین جنگ مهمی که برای فتح یکی ازشهرهای هفت گانه واقع شد و نخستین واقعهٔ که آلات مهمه جنگ مانندعراده ومنجنیق در آن بکار رفته بود. شریح حارثی گوید: شیرزاد بیست منجنیق برای فتح «بهرسیر» نصب کرده وچندین عراده راه انداخته بود و درطبری بهمین نام جمع شده (عرادات) پس معلوم میشود که در آن جنگ تنها دلیری اعراب شهررا نگشود بلکه هنر ایرانیان ومجاهدات آنان موجب فتح گردید.

شیرزاد علاوه برتهیه اسباب وآلات جنگ خدمات ذی‌قیمت دیگری انجام‌داد وآن این‌بود:

اعراب عدهٔ صدهزارتن از کشاورزان و بومیان آن سامان‌را اسیر کرده‌ومابین خود تقسیم نمودند که بهریکی یك‌اسیر افتاد پس معلوم‌میشود عده‌جنگجویان بعداز قادسیه بالغ برصد هزار شده بود وحال‌اینکه درقادسیه ازسی‌هزار تجاوز نمی کرد با تلفات کشتگان و مجروحین که از آن عده کاسته می‌شد و با افزایش مددی که از شام بقادسیه‌رسیده بود. پس‌معلوم میشود که بسبب فتح‌وظفر و طول مدت اقامت که ازسنهٔ چهارده هجری تاآغاز سنهٔ‌شانزده بوده‌وتقریباً یکسال می شد برعده‌جنگجویان چند برابر افزوده شده وباید عده‌اتباع شیرزاد و سایرایرانیان مانند قباد واتباع او و مسلم و دهقانان بآنها اضافه شده بدین‌سبب مجموع آن عده را جنگجو نامیده می‌شود نه‌اعراب ونه‌مسلمین زیرا از آن تاریخ جنگجویان مختلط‌شدند ودیگراعراب خالص اعم ازمسلمان ومسیحی یامطلق مسلمین تنها نبودند بلکه‌باشتراك ایرانیان‌و نبطی های مقیم‌سواد ودیلمیان تسلیم وملحق‌شده مشغول جنگ‌بودند.

چون عدهٔ گرفتاران اهل‌سواد یعنی مقیم بین‌النهرین بالغ برصد هزار مـرد گردید . شیرزاد بسعد گفت . این «علوج» یعنی بیگانه یا کندفهم و بالاخره حیوان بکار نخواهندآمد، سیاست آنها رابمن واگذار کن که‌من آنها را اداره کنم، سعدهم اختیار آنها رابشیرزاد داد واو آنها راآزاد کرده درقری وقصبات وديار خودسکنی داد که‌آزادانه مشغول کشاورزی شوند. سعد بعمرهم نوشت‌وعمر آن اقدام‌راتصویب و تأیید کرد باضافه‌این دستور : هر که با اعراب‌جنك نکرده وبعد ازفتح بایرانیان ملحق نشده آزاد است که بمحل‌خود بر گرددو مشغول کار خود شودوهر که‌بایرانیان پیوسته و اظهار ندامت و اطاعت کند مشمول عفوخواهد شد و بآزادی تمتع خواهد کرد. رعایا عموماً آزادندغیر از کشاورزان املاك‌خسرو وسایرساسانیان که‌مشمول قانون‌خود می‌باشند باین‌معنی املاك‌ساسانیان خالصه‌شده و کشاورزان تحت قانـون مخصوص در آمدند .

تمام رعایا باسلام دعوت شدند هر که قبول کرد مانند مسلمین بـا او معامله کردند وهر که خودداری نمودتن بجزیه‌داد .

پس‌ازدوماه محاصره‌شهر «بهرسیر» آخرالامر گشوده شد . پیش‌ازاین نوشته بودیم که پس ازفتح‌قادسیه مسلمین دوماه استراحت کردند و بعد بابل را گرفتند که مهد تمدن بشراست سپس قصد نخستین شهر پایتخت را کردند که «بهرسیر» باشد و این سیر وسفر وجنك وظفر تایك‌سال انجام گرفت که آخرسال چهارده تاآخر سال پانزده و آغاز سنهٔ شانزده‌هجری بود که با سنهٔ ٦٣٦ میلادی تطبیق می‌شود.

یکی ازعجایب اتفاقات این‌بود که «زهرةبن‌الحویه» فرمانده مقدمة الجیش و سردار مشهور درآن جنك زرهی‌داشت که دروسط سوراخ داشت واند کی پاره‌بود سران‌سپاه باو گفتند خوب‌است‌این‌زره‌راعوض یالحیم وترمیم کنی، گفت:آیامیشود که تیر دشمن ازمیان این‌سپاه مرانشان کند آنگاه تمام تن را بگذارد و از این سوراخ اصابت کند ؟ این کلمه را با استهزاء می گفت که ناگاه تیری ازهمان محل‌پارهٔزره‌باو اصابت‌نمود واورا کشت. یکی ازبهترین و بزرگترین و دلیرترین یاران پیغمبر که از ملوك‌وامراء هم‌بشمار میرفت درآن فتح کشته شد که «زهره» بود .

چون زهره مجروح شد و افتاد خواستند او را از میدان برداشته کنار ببرند او قبول نکرد و گفت : من بعد از این زنده نخواهم ماند پس بگذارید کار خود را انجام دهم .

او بانهایت دلیری برخاسته شمشیررا کشید ویکی ازسران سپاه‌را که‌شهریار استخر پارس بود قصد نمود و با یك‌ضربت اورا کشت . اطرافیان باو احاطه کرده رمق وی را بسر بردند .

این واقعه ازچند جهت مهم بود یکی این است که فرمانده مقدمة‌الجیش در آن کشته شد واودرپیشاپیش سپاه همیشه فاتح ومظفر بوددیگر اینکه شهریاراستخر در آن کشته شد ودیگر درس شجاعت و ثبات است که « زهره » باعراب داده‌بود که ممکن بود بامعالجه زنده بماند ولی اومرك را برزندگانی ترجیح داد و آخرالامر هم باکشتن یکی ازسران قوم حیات را بدرود گفت .

فصل چهارم

فتح مدائن کبری و تصرف پایتخت

عبور سواران عرب از دجله و فرار پادشاه جوان

حقاً این فتح مهم را که عبارت از تصرف پایتخت عظیم ایران و تملك خزائن آل‌ساسان باشد باید فتح‌الفتوح خوانده شود ولی چون ارج جنگی نداشت و چون بآسانی پایان یافت قیمت تاریخی و عظمت کشور گشائی آن‌میان دو فتح بزرك قادسیه و نهاوند از میان رفته‌است بدین سبب جنك نهاوند را که بزرگترین جنك بودفتح الفتوح نامیدند و فتح بغداد بدون رنج و جهاد انجام گرفت :

پس از فتح بهرسیر مسلمین دلیر شده دورادور برایوان‌وقصور مسلط گردیدند ولی بسبب بودن دجله که یك حد فاصل طبیعی بود تصور نمیرفت که آنها قادر بـر عبور و وصول بآن‌دیار باشند .

یزدگرد پادشاه جوان هم بی‌چاره می گشت و تن‌بصلح داده بود که آنچه را عرب گرفته و گشوده ملك بلامعارض آنها باشد و فاصله بین‌دودشمن نهردجله گردد و شاید در بدو امر عمرهم راضی بآن صلح بود و بارها آرزو می کرد و میگفت : کاش بین ما وایران یك حد غیر قابل عبور مانند کوه ودریا باشد بدین‌سبب‌هم‌اجازه جنك و پیشرفت نمیداد تا بعد از قادسیه که در سنهٔ ١٤ هجری واقع شد شهر هـای مهم و بزرك بابل یکی بعد ازدیگری گشوده شد و گستاخی و تهور اعراب بیکی از شهرهای هفت گانه مدائن رسید که بهرسیر باشد و در ضمن مدتی تجربه‌وامتحان پیشرفت و فتح را بس آسان دیدند آنگاه بعمراصرار کردند که فرمان‌پیشرفت بدهد و او اجازه داد بشرط احتیاط و این مدت تا سنهٔ شانـزده هجری کشید که بیش از یکسال و کمتر از دوسال بود و در آن مدت عده فاتحین چندبرابر شده بود .

دراینجا نمی‌توان نام غیر ازفاتحین آورد زیرا اگربگوئیم اعراب مسلماً ملل غیر عرب مانند نبط که بومیان بین‌النهرین و دیلمان بطوریکه پیش اشاره‌شد وخود

ایرانیان بسیار بودند که دوش بدوش عرب جنگ میکردند و خود مشوق تسلیم دشمنان بودند. و اگر بگوئیم مسلمین باز مسلماً غیرمسلمان میان آنان بودند که از خود اعراب مسیحی و پیروان مذاهب و ادیان دیگر حتی زردشتی بودند بدین سبب عده مهاجمین از صد هزار سپاهی تجاوز کرده بود چنانکه در تقسیم اسراء اشاره شد که صدهزار گرفتار بفتراك هریك سوار بسته شدند.

سعد فرمانده کل مهاجمین محل و مقر فرماندهی را شهر قدیم بهرسیر قرارداد و از همانجا شاهد و ناظر اوضاع و منتظر فرصت بود. پلهای متحرك که از کشتی ها بسته می‌شد تماماً بریده و هرچه کشتی هم بود بآن طرف محارب برده شده و راههای عبور بسته و جنگجویان بر هر معبری نشسته مانع تجاوز مهاجمین بودند. درهمان هنگام که ماه صفر سنهٔ شانزده هجری بود یك مرد ایرانی بسعد پیشنهاد کرد که سپاهیان را از یك معبر آسان که او بدان آشنا بود عبور دهد و مهاجمین را از همان معبر که بالنسبه کم آب بود سوق دهد. او باصطلاح عرب علج بود. علج بمعنی کافر عجم یعنی غیر عرب باشد همچنین معانی دیگر از آن مفهوم میشود مانند حمار ولی بیشتر به همان کفار غیرعرب مصطلح شده سعد از مبادرت بعبور و هجوم سخت بیمناك بود تا آنکه رودخانه دجله طغیان کرد و آب از چند جهت بسپاهیان مهاجم احاطه نمود، اعراب که آب ندیده بودند سخت ترسیدند زیرا موج خروشان دجله آنها را تهدید میکرد.

باز یك مرد ایرانی یا نبطی دیگر (علج) رسید و گفت: چرا آرام نشسته و سپاه را دچار رنج و هراس کردهٔ؟ یزدگرد شروع بحمل خزائن نموده و اگر شتاب نکنی چیزی در پایتخت نخواهد ماند. من نیز راه برای عبور سواران آسان می شناسم که بدون زیان می‌توان از آن گذشت و بفتح پایتخت مبادرت کرد. بعضی از مسلمین ادعای خواب و رؤیا می کردند که سواران از دجله عبور کرده بآن سو هجوم برده‌اند، خوابها متشابه و متقارب بود زیرا حدیث یافتن راه برهنمائی خائنین میان فاتحین شایع شده و هریکی یك نحو ادعا می کردند، سعد هم خوابها را می‌شنید و تعبیر و تفسیر می کرد تا آنکه برلزوم هجوم متفق شدند و اقدام نمودند.

سعد بن ابی‌وقاص بسپاهیان خطاب کرده گفت : پس از حمد خداوند ودرود بر پیغمبر ، دشمن آن طرف رود بحفظ ثغور و حدود مشغول است و از هجوم شما آسوده و فارغ می‌باشد ولی خود هر روز برنیروی خویش می‌افزاید ومنتظر فرصت هجوم می‌باشد و من از این ایمن نمی‌باشم که ناگاه برشما حمله کند اگر ما بطور عموم بهجوم مبادرت نکنیم دچار حمله ناگهانی دشمن می‌شویم من از این می ترسم که اگر سریعاً اقدام نکنید روزگار از شما دمار در آورده بآینده سیاه دچار می شوید .

من براین تصمیم گرفته‌ام که خود را بآب و آتش انداخته از رودخانه عبور کنیم و بر دشمن که آسوده نشسته است ابتدا بحمله نمائیم ، ما ازپشت سر بواسطه حمایت «اهل‌ایام» آسوده هستیم که آنها حدود و ثغور را خوب نگهداری کرده و مدافعین ایران را بی‌پا نموده‌اند .

مقصود از اهل ایام همان‌اعرابیکه قبل از قادسیه بفرماندهی خالدجنگ کرده وبعد بشام رفته ودر اثناء جنگ قادسیه بعنوان‌مدد رسیدند ولی‌درجنگ شرکت‌نکردند بنا شد که آنها که دلیر و باوضاع حدود آشنا بودند برای نگهبانی وحراست‌ممالك مفتوحه عقب سپاه بمانند و از غنایم بالتساوی بهره‌مند شوند . پس از نطق وخطاب سعد تمام گفتند: ما آماده جهاد هستیم هرچه خدا میخواهد همان‌خواهد شد . برود ما همه خواهیم رفت .

درهمان حین وحال پی‌مردی می گشتند که دلیر و پیشرو و مدبر و مشهور باشد که سپاه راحمایت کرده عبور دهد .

عاصم بن‌عمرو برادر قعقاع که هردو بشجاعت وثبات‌معروف بودندبر گزیده شد و او ششصد سوار آزموده و جسور انتخاب کرد . یکی از تدابیر او این‌بود که مرکب سواران را ازدو نوع نر وماده انتخاب کرد که هم مادیان و هم اسب‌باشدتا بهوای یکدیگر و تمایل یك جنس بجنس دیگر از آب بگذرند وهمان تدبیرموجب رستگاری گردید و این‌نکته بسیار مهم و دلیل عقل و خرد سرداران عرب بود . عاصم قبل از انتخاب خود داوطلب بود و چون تصمیم گرفته شد شصت سوار از

ششصد سوار عده خود با امتیاز مرکب نر و ماده برگزید و مبادرت بعبور نمود. چون آن عده ازسواران بآب زدند، درقبال آنها عده ازسواران عجم برای مقابله و دفاع بهمان میزان بدجله افتادند.

عاصم بعدهٔ خود فرمان داد که نیزه‌ها راحواله‌چشم خصم کنند و چنین کردند عدهٔ کشته و عده کور برگشته و عاصم با شصت سوار در ساحل دجله قرار گرفت بقیه ششصد سوار هم بدنبال آن مقدمه عبور کردند و چون فرمانده کل آن وضع را بدان سان سهل و آسان دید فرمان عبور عمومی را داد. این کلمه را هم بزبان آورد و آنرا ورد زبان عامه نمود: «حسبنا‌الله ونعم‌الوکیل .... لاحول ولا قوة الا بالله العلی العظیم» همهمه و زمزمهٔ عجیبی بود.

سواران بطور عادی و با نهایت خونسردی با یکدیگر سخن می گفتند، از موج آب نمی‌ترسیدند مثل اینکه در بیابان سیر می کردند، منظرهٔ بس‌مهیب‌ورعب آور داشتند، ایرانیان از مشاهده تهور آنان سخت حیران و پریشان و خیره شده بودند. آب با سواران مستور شده بود، صفوف سواران‌مانند سد محکم دروسط دجله استوار بوده بطوریکه مانع شدت جریان شده و فزونی عده و شکست‌طغیان و حدت و شدت آب موجب تسهیل عبور شده بود.

یك نکتهٔ‌مهم‌دراین‌تاریخ‌دیده‌میشودوآن‌عبارت‌از رفاقت‌سلمان‌فارسی‌بافرمانده کل است البته این جمله که در بدو حمله قادسیه ذکر شده فراموش نمی شود که سلمان رهنما و پیشوا وسرپرست مهاجمین بوده و درآن حمله و در همان‌حین‌وحال دو سوار همعنان و یکسان عبور می کردند و آنها دو قائد مادی و معنوی سعد و سلمان بودند.

سعد بسلمان‌می گفت: خداوند دین خود را ظاهر ویاری می کند دشمن‌منهزم خواهد شد، نکوکاری بر گناه چیره خواهد شد، سلمان پاسخ داد: اسلام کیش جدید است همانطور که بیابانها برای فتح مسلمین خوار و هموار شده بود بحر و رود برای آنها تسخیر شده غالب و پیروز خواهند بود. بخداوندی که‌جان سلمان‌در ید قدرت اوست. این سپاه از موج خروشان بسلامت و غلبه و ظفر گرو ها گروه

خواهند گذشت . سلمان فارسی گوید : هیچ چیز از آنها مفقود نشد . هیچ کس هم دستخوش آب نشد .

گویند یك تیر از مالك بن عامر عنبری در آب افتاد یکی از یاران گفت : مال تو دچار قضا و قدر گردید . مالك گفت دور از عدالت خداوند است که از میان آن همه سپاهی فقط تیر من در آب ساقط شود . اتفاقاً بعد از خروج از آب آنرا در کنار رود یافتند .

یك سوار هم بنام «غرقدة» از طایفهٔ «بارقه» از پشت اسب اشقر در آب افتاد، قعقاع عنان اسب خود را پیچید و دست غریق را گرفته نجات داد . اتفاقاً آن مرد غریق یکی از دلیرترین سپاهیان بود ، چون قعقاع او را نجات داد گفت : خواهران ما (زنان) هرگز مانند تو نخواهند زائید (اینکه گفت خواهران ما مقصود انتساب مادر قعقاع بآن طایفه بود) . تمام سواران بسلامت از آن موج خروشان نجات یافته بساحل رسیدند ، اسبها یال و دم را تکان داده مردها خود را خشك کرده آمادهٔ حمله شدند .

چون ایرانیان هجوم غیر منتظر و عبور از نهر عظیم دجله را دیدند سخت نگران و پریشان شده تن بفرار دادند و چون فرار آنها با شتاب انجام گرفت قادر بر حمل اموال و امتعه نبودند فقط چیزهای سبك وزن و گران قیمت را همراه خود برداشته گریختند .

یزدگرد درهمان حین وحال اهل و عیال و مال و منال خود را بحلوان فرستاد و پایتخت را بمهران رازی و نخیر جان سپرد . بسیاری از اموال و امتعه و اثاث و ظروف زرین وسیمین و جواهر و فرش و اسباب زینت و لوازم تجمل و اشیاء نفیسه در خزائن ماند که در آن شتاب قادر برحمل آن نبودند، بسیاری از گاو و گوسفند و روغن وطعام و حبوب وذخایر که برای پایداری در حصار تهیه کرده بودند بدون تصرف نصیب مهاجمین شد ، در خزانه هم نقودی که موجود بود بر حسب روایت طبری سه هزار ملیون مسکوك بود و ابن الاثیر همان روایت را مضاعف کرده و مسلماً اشتباه است و باز همان نقد بتصریح مؤرخین قبل از جنك قادسیه بوده که نصف

آن بدست رستم هزینهٔ جنك قادسیه شده بود بنابراین باقی مانده یك هزار و پانصد ملیون مسکوك که پس از فتح پایتخت بدست محاربین افتاد . چیزیکه جلب توجه می کند این نکته است که بنظر مهم آمده و آن تنظیم و تنسیق سپاه است که قبل از تصرف مدائن هر یك لشکر یاتیپ یا هنك بیك نام و نشان موسوم و تحت فرمان یك سردار تشکیل شده بود البته قبایل در کار بودند با ملتحقین آنها. نخستین لشکری که وارد « پایتخت » شد لشکر « اهوال » جمع هول است بفرماندهی قعقاع بن عمرو سردار مشهور وصاحب پیغمبر و رئیس قبیله تمیم .

دومین لشکر که بدنبال آن واردشدلشکر «خرساء» که گنك باشدبنام « کتیبة الاهوال » و« کتیبةالخرساء » بفرماندهی عاصم بن عمرو برادر قعقاع

هر دولشکر با تهور وارد شدند ولی در طرق وشوارع مدافع وجنگجو نبود فقط پادگان کاخ سفید آماده دفاع بودند و چون محاصره شدند بآنها گفته شد تسلیم شوند و جزیه را بپردازند و آنها بدون اندك تردیدی قبول کردند . اهل شهر هم که با زن وفرزند وهرشیء عزیز پراکنده شده بودند با اعلان امان وتکلیف جزیه بر گشتند . مگرملازمین شاه و کسانیکه دردستگاه خسروزیست می کردند. اموال شاهنشاه و خزائن بغنیمت برده وبعد تقسیم شد .

سعد فرمانده کل باتفاق سلمان فارسی که باز دراینجا ابن الاثیر مانند طبری بمقام او تصریح کرده می گوید : «وکان سلمان الفارسی رائد المسلمین» سلمان رهنمای مسلمین بود وباز درهمین موضوع گوید : سلمان اهل «بهرسیر» را باسلام یاپرداخت جزیه سه بار دعوت کرد تا اجابت نمودند همو اهالی پایتخت را (قصرابیض) سه بار دعوت کرد و تسلیم شدند بنا بر این دعوت سلمان فارسی کمتر از فتح سپاه مسلمین نبود .

فتح پایتخت را که بدون خونریزی ورنج انجام گرفت نزداعراب «یوم الجراثیم» نامیده شده و علت این نام گذاری این بود که چون رود دجله طغیان کرده اطراف شهر را آب گرفته بود بحدیکه آب تاشکم اسبها می رسید. سواران بجستجوی مکان بی آب می کوشیدند و هربلندی که از آب مصون مانده بود «جرثومه» می گفتند که

جمع آن «جرائیم» است ابو بجید نافع بن الاسود در آن روز گفته بود :

و املنا علی المدائن خیلاً بحرها مثل بـرهن اریضاً

فانتثلنا خزائن المرء کسری یوم ولوو فاض منها جریضاً

سعد فرمانده کل وارد ایوان کسری شده این آیه را خواند : « کم ترکـوا من جنات و عیون وزروع » (تا آخر آیه) و « اورثانا ها قوماً آخرین » . سپس نماز فتح را خواند که هشت رکعت بود بدون فاصله . نماز را هم تمام خواند باین معنی (قصر) نکرد زیرا نیت اقامت کرده بود روز جمعه در ماه صفر سنهٔ شانزده هجری نخستین روز آدینه بود که فریضه نماز جمعه در پایتخت عظیم ایران ادا شد .

امیر امام بود و مسلمین عموماً باو اقتدا نمودند آن نماز که بصورت اجتماع انجام گرفت غیر از نماز فتح بود زیرا نماز فتح بانفراد باید باشد نه باجتماع یکی از مزایای مهمه آن فتح این بود که قصر خسروانی را مسجد کرده بودند و شاید آن صورت بدون تصمیم قبلی انجام گرفت زیرا بمجرد قیام بنماز بالطبع مسجد محسوب شد و حال اینکه در آن قصر مجسمه‌هـای بسیار بصورت انسان وحیوان و پیاده و سوار بود که برستون ودیوار بکار گذاشته شده وهیچ کس دست بآن صور و مجسمه ها نزد و این کار بسیار شایسته بود .

چند نکته در اینجا باید ذکر شود یکی این است که «زهرة بن الحویه» برحسب روایت مؤرخین از طبری که منبع سایرین بود و ابن الاثیر که از او اقتباس کرده زنده بوده و باز در فتح مدائن فرمانده مقدمة الجیش بوده و مؤرخ اخیرالذکر نوشته که او تازمان حجاج وجنك خوارج زنده بوده واین بعید بنظر می‌رسد وقابل ذکر و تصدیق نمی باشد و باز هردو مؤرخ طبری وابن الاثیر قتل اورا قبل از فتح مدائن بصورتی که شرح داده شده تأیید نمودند و گویا نوشته خود را فراموش کـرده که هر دو بودن او را در فتح ذکر کرده‌اند که فرمانده مقدمة الجیش بوده . شاید بر حسب عادت که همه جا ذکر شده بازنام او را بدون دقت آورده باشند زیرافرمانده مقدمة الجیش عمرو بن عاصم بود و نخستین کسی که از رود گذشت و با لشکر خود بنام «الخرساء» داخل پایتخت شد او بود .

دراینجا اختلافی پیش آمده که آیا اوفرمانده « کتیبة الخرساء» بود یابرادر او و

بالعکس او فرمانده « کتیبة الاهوال » بوده نه قعقاع چندین پهلوان و سردار نامی هم مانند حمال بن مالك و «ربیل بن عمرو» (زبیل) در آن لشکر بملازمت قعقاع بودند.

در دعوت سلمان بنص صریح تاریخ چنین بوده است که سلمان اهل «بهرسیر» و اهل پایتخت (کاخ سفید) را سه بار دعوت نمود. این جمله باید چنین تصحیح یا توضیح داده شود که دعوت سلمان برای یکی از سه کار بود: قبول اسلام یا تأدیه جزیه یا مواجهه با جنك نه اینکه یك دعوت را سه بار تکرار کرده است برای مزید فایده و اثبات عظمت سلمان یا تأثیر عمیق و نفوذ قطعی ایشان باین جمله اشاره می شود: « مسلمین سلمان را پیشوا و رهنمای خود و دعوت کنندهٔ اهل فارس (ایرانیان) قرار داده بودند.

عطیه و عطاء (راوی خبر) هردو گویند: روز فتح پایتخت سلمان خطاب باهل قصر ابیض کرده گفت: من پارسی نژاد و ایرانی و از شما مردم ایران هستم، بالطبع هواخواه و دلسوز شما می باشم. برای نجات و صیانت شما از آسیب و بلا بیکی از سه کار دعوت می کنم: اسلام را قبول کنید که برادر ما خواهید بود هرچه بما می رسد خوب یا بد شما در آن ذی سهم و یکسان هستید و اگر نه جزیه را بدهید والا جنك خواهد بود.

خداوند خائنین رادوست نمی دارد و نیز تعبیر دیگری در لفظ (سه) که بطور مطلق روایت شده آمده است (الی ثلاث) یعنی تا مدت سه روز و چنین هم بود زیرا سه روز باهل «بهرسیر» مهلت داده شده که چون قبول نکردند جنك بر پا شد و آنها با نبرد خونین مغلوب شدند.

اهالی پایتخت هم بنا بدعوت سلمان فارسی تا سه روز بحال انتظار بودند و بعد شق وسط را که پرداخت جزیه بود قبول کردند در اینجا باید گفت دعوت و تبلیغ و نفوذ سلمان بیش از یك سپاه تأثیر داشت. روز سوم مردم بدون جنگ دعوت سلمان را قبول کرده تسلیم شدند.

درغنیمت مسکوك خزانه طبری باین عبارت نوشته « ثلاثة الاف الف الف ثلاث مرات » ولی ابن الاثیر در کامل نوشته « ثلاثه الاف الف الف الف » و این مبالغه غیر معقول بنظر می رسد که سه هزار ملیون ملیون باشد گویا از عبارت طبری که سه بار تکرار می شود این تصور را کرده که باید «الف» که هزار باشد سه بار تکرار شود

و این اشتباه است . و نیز تصریح شده که نصف آن مبلغ هنگام جنگ قادسیه صرف شده و نصف دیگر در خزانه باقی مانده بود جای تعجب و تأسف اینجاست که آن همه ثروت و مسکوك نقد که از رمق رعیت ربوده شده چرا نباید در وقت خود صرف دفاع از کشور و مردم آن شده و چرا رجال مملکت متوجه صیانت مملکت نگردیده و با مدتی متجاوز از چهار سال جنگ و ستیز از روزگار ابوبکر و حملات خالد تا زمان عمر و جنگ سعد بفکر صرف مال و ایجاد رجال و تربیت سپاهیان دلیر و حمایت مملکت نبودند تا دچار آن هجوم شوند و با داشتن وقت کافی فرصت را از دست بدهند بحدیکه قادر برحمل خزائن و اموال نباشند و اعراب با یک عبور از دجله بتوانند مرکز سلطنت و عظمت ساسانی را بآسانی تصرف و تملک کنند .

این نکته ناگفته نماند که هنگام عبور مهاجمین و نجات آنها از غرق ایرانیان که ازمشاهده آن وضع و حال مبهوت شده بودند گفتند «دیوان آمدند» کلمه دیوان بفارسی در تاریخ عربی آمده و این جمله عیناً نقل شده است .

هنگامیکه مسلمین عبور می کردند یزدگرد با شتاب بانوان حرم و بقیه‌زادگان خسروان عجم را بطرف کوهستان و معبر حلوان سوق داده بود و عدهٔ از سپاهیان را بر کنار رود بدفاع وادار کرده بود ولی چون او و جمعی از سران سپاه تن بفرار داده بودند مدافعین دلسرد و نا امید شده بودند در حال جنگ و قتال منادی فریاد زد : « برای چه تن بمرك می‌دهید ؟ شاهنشاه رفت و کارزار پایان یافت ، مدافعین دست ازپایداری کشیدند و راه دخول سپاه فاتح را هموار نمودند ، مهاجمین دنباله فراریان را گرفتند و عدهٔ که مأمور حمل بار ها بودند کشته و گرفتار شده و اموال بسیار ازعقب ماندگان بدست یغماگران افتاد .

☆☆☆

غنائم مدائن و تقسیم آن

چون سعد بن مالك (ابی وقاص فرمانده کل) در کاخ سفید و ایوان خسرو مستقر گردید (سه روز بعد از فتح مدائن) شروع بجمع و تقسیم اموال نمود .

عمرو بن عمرو مزنی را دستور داد که اول باموال قصر و ایوان و خزائن خسرو

آغاز کند. بهریکی از سواران دوازده هزار درهم رسید البته پس از کسر پنج یك (خمس) ولی نسبت بدلیرانیکه در جنك امتحان خوبی داده بودند در خمس سخت گیری نکرد.

سلمان بن ربیعه را هم مأمور تقسیم اسبها نمود و بهر سواری سه رأس اسب رسید بدین سبب سلمان الخیل نامیده شد.

بعد از آن خانه‌های شهر را بخانواده های جنگجویان واگذار کرد و زن و فرزند آنها را که درقادسیه وجاهای دیگر اقامت داشتند بمدائن دعوت کرده سکنی داد. عده مستحفظین آنها که برای نگهبانی خانواده‌ها مقیم بودند همچنین مرزداران در آن تقسیمات شریك بودند و همه بالتساوی از غنایم پس از وضع خمس بهره مند شدند.

ازاموال غارت شده بسیاری از لباس و اثاث شخصی شاهنشاه ازتقسیم مستثنی شده بود خصوصاً فرش معروف بقطف (بهار خسرو) و آن شصت گز در شصت گز ابریشمین و برجسته مکلل و مرصع بانواع جواهر دارای اشکال درختها و گلها و گیاهها هرنوع شاخ و گل برنك خوداز سیم و زر یاگوهر بر همان بساط نشانده شده که گویند آن فرش در زمستان برای باده گساری بجای گلستان بکار برده می‌شد که منظر آن یك گلشن کامل را مجسم ومحسوس می کرد و میوه‌و گلها از در و گوهر و یاقوت احمر و لؤلؤ و مرجان بیك تناسب بتشبیه شاخ و گل‌ومیوه بر آن بساط بافته و بکار رفته بود بحدی آن فرش زیبا و گرانبها بود که نتوانستند برای آن ارج معلوم کنند همان بساط را با اسلحه و لباس و اسباب خاصه یزدگرد بدون بهره‌مندی عیناً بمدینه حمل و بخلیفه دوم واگذار شد.

سعد هنگامیکه اموال را تقسیم کرد جنگجویان را بصرف نظر از بهره و سود دعوت نمود و گفت غنایم بسیار است و شما می‌توانید از این اموال صرف نظر کنید که عیناً بمدینه حمل شود تا خلیفه هرنحو که مقتضی بداند عمل کند آنها همه موافقت کردند و همان اموال نزد عمرفرستاده شد.

اما «بهارخسرو» که باصطلاح عرب «قطف» باشد و آن عبارت از همان

هاشم فرمانده اعراب در آن واقعه برخاسته نطق بلیغ ومهیج ومؤثر نموده گفت : اگر ما دراین جنگ مغلوب شویم تا ابد مغلوب خواهیم شد و اگر فاتح وغالب شویم که بعد ازاین درهمه جا پیروز خواهیم شد .

دلیران عرب برخاسته با خود عهد کردند که مدخل خندق را بگیرند . چون در حمله ایرانیان ناگزیر برای عبور سوار قسمتی ازخندق هموار شده بود اعراب آنرا تنها راه وصول دانسته بقصد تصرف آن راه کوشیدند و دلیرانه جنگ کرده بدان رسیدند .

دوبار حمله کرده که دریکی موفق نشدند ودر دیگری سخت جانبازی کرده تا رخنه نمودند . بازایرانیان بهجوم متقابل پرداخته واعراب راسخت پریشان کردند گویند جنگی واقع شد که فقط درقادسیه آن هم شب معروف بلیلة الهریر مانند آن بود ولی مدت آن جنگ در کنار خندق کوتاه تر بود .

قعقاع با جمعی ازیاران دلیر خود را بمدخل خندق رسانید و دستور داد که منادی جار بکشد : امیر داخل خندق شده هان بستیزید و شتاب کنید که هیچ مانع ورادعی ندارید . اعراب تصور کردند که آن ندا مقرون بحقیقت است خودرا بدرون خندق انداختند . درآنجا قعقاع را درحال جنگ دیدند و او رایاری کردند .

ایرانیان که بسختی ازخندق گذشته بودند محاصره شده اسبهای آنها کشته و زخمی شده خود ناگزیر پیاده رفته از راههای سخت و ناهموار عبور کرده پا بفرار بر داشتند .

گویند در آن جنگ عدهٔ صدهزار سپاهی ازایرانیان کشته شدند که نعش آنها زمین را پوشانید گفته می شد « جللت القتلی » بدین سبب نام واقعه را « جلولاء » گذاشتند .

در آن جنگ مسلمین از سعد بن ابی وقاص فرمانده کل مدد خواستند و او سواران را بترتیب جنگ قادسیه هر دویست سوار یکبار پیاپی می فرستاد و چون ایرانیان رسیدن مددرا دیدند بزعم مؤرخین عرب بانشکده سوگند یاد کردند که تا جان داشته باشند ازستیز دست برندارند ، گویند گنج خود را هم در آن محل همراه

داشتند که از آن دفاع می کردند برای آنها هم مدد از کوهستان می رسید ولی چون نگران و پریشان بودند اطفال و زنان را بکوه فرستاده و خود سخت پایداری کردند اول نیزه ها شکسته و تیرها رها شده و بعد با طبرزین جنك کردند.

وقت نماز رسید و مسلمین با اشاره فریضه را ادا کردند ولی سخت خسته و ناتوان شده بودند قعقاع حال مجاهدین را پرسید دید اظهار عجز و نگرانی میکردند بآنها دلداری داد و یك گروه تازه نفس وارد میدان کرده اشخاصیکه خسته شده بودند متدرجاً دست از کارزار برداشتند کنار رفتند، شب هم رسید و هر دو طرف متحارب خواستند بجنك پایان دهند ولی ناگاه قعقاع فریاد زد که یك ساعت پایداری کنید که کار یکسره خواهد شد، خود را بخندق انداخته و حربی صعب در خندق رخ داد ایرانیان تاب نیاورده میدان را ترك نموده بهرسو پراکنده شده.

پس از پایان واقعه بسیاری از دلیران بعنوان مدد رسیدند ولی جنك خاتمه یافته بود.

فرمانده سواران ایرانی در آن واقعه خرزاد بن خرهرمز و فرمانده سواران عرب طلیحة بن فلان از بنی عبد الدار بود (غیر از طلیحه پیغمبر کذاب).

قعقاع بفرمان هاشم فرمانده آن واقعه حملهٔ خود را ادامه داده تا بخانقین رسید چون اول بحلوان وارد شد یزدگرد آن محل را تهی کرده بکوهستان پناه برد. قعقاع قبل از غلبه بدستور عمر در آن محل اقامت کرد ولی بعد از آن قباذ خراسانی با عده خود «الحمراء» سرخ رویان ایرانی که لشکر «حمراء» را تشکیل داده و خود فرمانده آن بود در آن حدود و ثغور مستقر گردید. این انتصاب بسیار مهم بنظر می رسد زیرا حدود کوهستانی ایران و دروازه بزرك آن مملکت با عظمت تماماً بیك سردار ایرانی و لشکریان ایران تابع و مطیع اسلام واگذار شده بود و این دلیل اعتماد عرب بمتابعین خود از یك طرف و اخلاص ایرانیان نسبت باسلام از طرف دیگر است چنانکه ناحیه مهم دیگر در طرف موصل بایرانی دیگر بنام مسلم که هم نام او جدید و هم خود جدید الاسلام بود سپرده شده و او همان مردی بود که در قادسیه بدست طلیحه اسیر شده بود.

دومرز بسیار مهم ودومیدان پرخطر بدو سردار ایرانی واگذارشد و خود اعراب از آن مرز بمرکز نیروی خود مراجعت نمودند زیرا خلیفه دوم اجازه ادامه جنك و تعقیب فراریان را نداده بود و بازهم درآنجا گفته بود ای کاش مابین ما و ایرانیان سد محکمی حایل می‌شد که نه بایرانیان تجاوز کنیم و نه آنها بما راه یابند.

قعقاع چون بخانقین رسید با مهران فرمانده ایرانیان که درحال فرار بود مبارزه کرد و او را کشت ، همچنین فیروزان ولی او از اسب پیاده شده بکوه پناه برد که بعد در واقعهٔ نهاوند کشته شد چنانکه خواهدآمد.

درجنك جلولاء غنایم و اسراء بسیاری نصیب اعراب شد ، عدهٔ از بانوان و دختران زیبا بچنك محاربین گرفتارشده که با آنها ازدواج کرده و نسلی بوجود آوردند که معروف بنسل زنان جلولاء شده بود و بسیاری از رجال بنام و نشان بنسوان آن مکان منتسب شدند. خمس غنائم واسراء را بمدینه فرستادند.

درتقسیم غنایم بهریکی ازجنگجویان مهاجم نه‌هزار درهم نقدرسید همچنین چهار پایان بااینکه احتیاجی بآنهانداشتند ازآنها بهره‌مند شدند.

غنایم‌راکه‌عبارت ازسیم و زرمسکوك وظروف زرین‌والبسه وامتعه واسلحه و انواع اموال شاهانه و اشیاء نفیسه بتوسط « قضاعی » بن عمرو دؤلی فرستاد و اسراء را بتوسط «ابومفرز» اسود روانه کرد و زیاد بن‌ابیه که کاتب‌الجیش بود برای حساب و توضیح نزد خلیفه فرستاد چون زیاد وارد شد ومطلب را ادا نمودعمر(ر) پرسید آیا می‌توانی برای عموم مسلمین همین توضیح را بدهی ؟ او گفت : در نظرم از خلیفه بزرگتر و مهیب‌تر کسی نیست و با این‌هیبت و عظمت توانستم بدون‌لکنه زبان همه چیز را شرح بدهم چگونه درقبال عامه‌مردم که مادون خلیفه‌هستندنتوانم مطلب خود رابگویم . مسلمین درمسجد جمع‌شدند وزیاد برخاست و وقایع‌راشرح داد عمر گفت : خطیب‌توانا این است وبس ، سپس گفت :

ان جندنا اطلقوا   بالفعال لساننا

یعنی سپاهیان ما باکردار خود زبان ماراگویا کرده‌اند.

ازجمله غنائمی که بدست آمده بود گنجهای مخصوص خسروان واسلحه‌وتاج

و نگین بود که بعضی قبل از فتح جلولاء هنگام فرار مابین مدائن و حلوان ربوده شده و برخی پس از غلبه اعراب و دخول حلوان بدست آمد. چند مجسمه حیوانات مانند اسب و شتر زرین و سیمین که لگام آنها گوهر و سواران زرناب بود متفرقاً هریکی بدست یکی از اعراب افتاده که با تعویض گرفته شد بعضی از بانوان که اسیر افتادند خود نصیب اعراب شده ولی لباس و جواهر آنها در تقسیم بعنوان خمس بمدینه و بیت‌المال حمل شده بود.

تقسیم هم بسیار ساده و بدون حساب و تکلیف و با نهایت عجله و شتاب انجام می گرفت که بسی اتفاق افتاده در تقسیم یا تعویض اختلاف عظیم در ارج و بها واقع می‌شود و چون اعراب از قیمت اشیاء اندك علم و اطلاعی نداشتند تفاوت و غبن فاحش واقع می‌شد و حتی بعضی سیم را بازر معاوضه می کردند و بسیاری از غنایم سنگین که قابل حمل نبود درمحل خود بقیمت بسیار نازل فروخته یا معاوضه می شد. زنان هم باسرعت مبادله یا بنرخ کمی فروخته میشدند.

در تقسیم چهارپایان بهریکی از جنگجویان سه رأس اسب مانند مدائن افتاد و بعد از آن واقعه تجهیز سپاهیان از هر حیث چندین برابر شده بود و در غنایم ایرانیان که درصف عرب بنام «الحمراء» نبرد می کردند بهره‌مند شدند و همان تساوی موجب شد که بسیاری از اهل ذمه اسلام را اختیار کنند که هم از دادن جزیه و ننك آن آسوده و درغنائم شریك باشند.

قباد خراسانی با لشکر ایرانی بنام «الحمراء» درجلولاء و قصرشیرین و مرز های حساس و مهم فاصل بین عرب و ایران با نهایت قدرت و اخلاص مستقر گردید. و باید گفت فرماندهی او نخستین امارت مستقیم و مستقل ایرانی درعالم اسلام بود البته پس از فتح قادسیه و شکل امارت او با ولایت سلمان فارسی که قبل از او بوده تفاوت داشت همچنین با امارت یا سلطنت «باذان» در یمن بعد از قبول اسلام مختلف و متفاوت بوده فقط «مسلم» که نام قبل از اسلام او در تاریخ مجهول است درصف قباد واقع شده بود که هردو دریك حین و حال در دو سرحد مهم بامارت رسیدند و عظمت هم یافتند.

بساط مشروح است وقتیکه رسید موجب تعجب اهل مدینه گردید درهمان وقت خلیفه مردم را جمع ومشورت کرد همه گفتند که بشخص خلیفه واگذار شود ولی علی علیه السلام فرمود که بهتر این است مانندسایر اموال نفله شود و چنین هم کردند ولی با نهایت تأسف آنرا پارهٔ پاره کرده هرپاره از آن بیکی بخشیده شد بعلی هم یك قطعه رسید که بیست هزار درهم ارج داشت و بهمان مبلغ فروخته شد.

درصفت آن بساط که شصت درشصت ذر و بمقدار یك جریب آن زمان بود مبالغاتی آمده که نقل بعضی از آنها موجب حیرت و باعث تفصیل می گردد. همین قدر این جمله تکرار میشود که آن فرش بمنزله فصل بهار بود که هنگام باده گساری بر آن یادر کنار آن می نشستند، تصاویر آن همه برجسته وخوشه‌ها و گلها و برگها از جواهر گوناگون هرقسمتی برنك وشکل طبیعی در آمده بود ولی افسوس که آنرا پاره وتقسیم نمودند.

چون تاج وشمشیرها و لباس چندین فصل وامتعهٔ دیگر یزدگرد را نزدخلیفه بردند سوگند یاد کرد که آنها را زیر سقف نگذارد تا آنکه میان مسلمین تقسیم شود ولی وقت برای تقسیم نمانده ناگزیر همه‌را درمسجد نهادند و روپوشهای مختلف ازخود غنایم بر آنها کشیدند وعبدالرحمن بن‌عوف مأمور محافظت ومراقبت غنایم شد تا روز بعد که روپوش و نطع را از آن اموال برداشتند انواع دز و گهر و سیم و زر وحریر وحدید نمایان گردید. عمر گفت: مردمیکه اینها رابغنیمت برده ونزد ما بسلامت آورده حقاً امین ودرست کار هستند، سپس گریست. عبدالرحمن گفت: هنگام سپاس وشادیست، گریه برای چیست؟ عمر گفت برای این می گریم که این اموال باعث ملال خاطرشده که پس از این مردم پست را بطمع انداخته از روی حسد و سیری وطمع بفتنه و کینه واختلاف دچارخواهند شد.

چون اناث ولباس شخص شاهنشاه رادید گفت: «محلم» را حاضر کنید. محلم مردی ازعرب بلند قدوفربه و دارای هیکل مهیب بود. او را بصورت تقلیدی شاه درآورده لباس را پوشید وتاج را بر سرنهاد و چون تاج سنگین وحمل آن مشکل و طاقت فرسا بود آنرا بادو تیر برداشته برسر «محلم» نگاهداشتند.

محلم بر تخت نشست و تاج برسر گرفت و شمشیر بکمر بست و بخود بالید و حرکاتی بتقلید خسرو ایران بکار برد و بعد از آن لباس دیگرودیگر که متعلق بفصول و اوقات و شؤن سلطنت بود پوشید و تمام حالات و اوقات را نمایش داد.

در میان غنایم شمشیر نعمان بن منذر آخرین پادشاه مقتول عرب بود. در آن جا «جبیر» حاضر بود در بارهٔ نعمان و نسب او تحقیقاتی از او بعمل آمد: پرسیداو بکدام قوم منتسب میشود؟ جبیر گفت: «عجم قنص» این لفظ عجم بعد از آن در تمام تاریخ عرب تحریف و «لخم» خوانده شد.

طبری باین تحریف تصریح و اعتراف کرده و خودهم درجای دیگر «لخم» را استعمال نموده است. پس از توضیح «جبیر» شمشیر نعمان را باو داد.

یکی از عجایب اتفاقات این بود که شخصی نزد متصدی غنایم که عمرو بن عمرو مزنی (درجای دیگر مقرن آمده) و او رئیس اقباض (جمع قبض) خوانده می شد، یك حقه بزرك مملو ازجواهر گرانبها آورده تقدیم نمود از او پرسیدند کیستی و چگونه آنرا بدست آورده یا از آن چشم پوشیدی گفت: در راه خدا آنرا بخشیدم و بنام ایمان از آن چشم پوشیدم و نام خودرا نخواهم گفت مبادا حمل برخودخواهی وتظاهر شود.

او رفت و کسی را دنبالش فرستادند که نام و نشان وی را درخفا تحقیق کند معلوم شد که عامر عبدالقیس بود.

امانت وعفت بجائی رسیده بود که گویند حتی مرتدین فاقد ایمان که بنام آنها در تاریخ تصریح شده اظهار عفت وامانت کرده بودند و آنها طلیحه وعمرو بن معدیکرب و قیس بن مکشوح بودند.

پس از فتح مدائن توجه مخصوصی بتشکیلات سیاسی و اداری نمودند وقبل از آن فقط بتشکیلات سپاهی اکتفا می کردند بنابراین رجالی برای اداره امور وشؤن بدستور خلیفه معین ومنصوب نمودند که نام بعضی از آنها برده میشود: سعد بن مالك (ابی وقاص) فرمانده کل در جنك وامام جماعت. نعمان و سوید که هردو فرزند عمرو بن مقرن (از اصحاب پیغمبر) عهده دار خراج شدند. که درهمان هنگام بساختن پلها و

آبادی و عمران پرداختند ولی بعد از آن کار استعفا نمودند و حذیفة بن اسیدو جابر بن عمرو مزنی جای گزین آنها شدند و باز آن دو رفتند و حذیفة بن الیمان وعثمان بن حنیف (ازشیعیان) بجای آن دومنصوب شدند .

عمرو بن عمرومزنی چنانکه گذشت بریاست اقباض و تقسیم غنایم پس ازوضع و دریافت خمس منصوب گردید . سلمان بن ربیعة هم بتقسیم چهارپایان واداره امور اسبها برقرار گردید که بهر سپاهی سه اسب داد و هیچ یك ازسپاهیان عرب ومتابعین آنها پیاده نبودندو بعضی هم جنیبه‌های متعدد داشتند. بسیاری ازسپاهیان هم ایرانی بنام الحمراء بودند که تحت فرماندهی قباد خراسانی اداره می شدند چنانکه بعد خواهد آمد .

کسیکه غنایم را بعنوان «اخماس» (جمع خمس) بمدینه نزد عمر برده بود باضافه اموال و البسه و اسلحه خسرو و بسیاری ازخزائن بشیر بن خصاصیه بود و کسی که پیك مخصوص بود و مژده فتح مدائن را رساند حلیس بن فلان اسدی بود .

جنك جلولاء و محاصره مهران و اقامت یزدگرد در حلوان

چون مدائن گشوده شد یزدگرد باگروهی از متعابعین قصد حلوان رانمود ودرهمان محل رحل افکند . بزرگان ایران ومردم پراکنده هرشهرستانی درآن مکان جمع شده و پس از مشورت تصمیم بردفاع گرفتند و گفتند اگر اعراب ازدره کوهستان داخل ایران شوند ومردم آذربایجان و خوزستان و خراسان که در آن زمان تجمع کرده بودند ازآن محل پراکنده شوندو بگریزند دیگرمملکت ایران قوام ودوام نخواهدداشت ویکسره مغلوب خواهیم شد. فرماندهی کل آن قوم بعهده مهران رازی بود و یزدگرد مددی از مال ورجال پیاپی برای او می فرستاد .

ازیك طرف کوهستان پشت آنها بود و ازطرف دیگر خندق (کنده) عمیق وعریض حفر کرده بحفظ وحراست خود کوشیدند . مهره های چوبین خاردار در میدان و راه ریختند که بعد در اثناء کارزار آنها را بمهره آهنین تبدیل نمودند . معبری آزاد بدون مهره برای خود گذاشتند همچنین راهی در خندق هموار کرده که ازآن بتوانند وارد میدان شوند و اتفاقاً ازهمان راه غافل گیرشدند .

روز بروز عظمت و ثبات ایرانیان بروز می کرد و فاتحین را تهدید می نمودند سعد از عمر کسب دستور کرد و خلیفه امر داد که هاشم بن عتبه برادرزاده سعد بفرماندهی محاربین جلولاء برود. قعقاع هم بفرماندهی مقدمة الجیش و سعد بن مالك بفرماندهی میمنه و عمرو بن مالك بمیسره و عمرو بن مرة جهنی بسوق الجیش منصوب شوند. دوازده هزار سوار از مهاجرین و انصار و مرتدین (بتصریح مؤرخین اهل رده) رهسپار شدند.

در اینجا موافق تکرار عقیده مؤرخین این جمله را تکرار می کنیم: ابوبکر هرگز باهل رده و غیرمسلمان اجازه شرکت در جنك اسلامی نمی داد ولی عمر اجازه داد و آنها را محدود نمود که در فرماندهی عمومی شرکت نکنند و ریاست آنها منحصر بیك عده کم باشد ولی چون در جنگهای قادسیه و وقایع دیگر خوب امتحان دادند و در غنایم هم بزعم مباشر بن عفیف و امین بودند و در شجاعت و ثبات هم کمتر مانندی داشتند در جنك جلولاء دوش بدوش مهاجرین و انصار نبرد کردند. در انتخاب فرمانده هم عمر فقط لیاقت و کفایت را در نظر داشت که اگر از یاران کسی بود قادر بر فرماندهی و ادارهٔ سپاه بود مقدم می شد و اگرنه از تابعین یعنی طبقه دوم برگزیده می شد و البته در آن لشکر کسانی بودند که از حیث سابقه اسلام مقدم بودند ولی آنها تحت امر هاشم قرار گرفتند.

پس از چهار روز سیر دائم عدهٔ دوازده هزار سوار کامل السلاح بجلولاء رسیدند و فوراً شروع بحمله نمودند ولی ایرانیان کمتر از محل تجاوز و از خندق عبور می‌کردند و اگر حال بدان منوال می ماند شاید اعراب قادر بر فتح نمی شدند زیرا سنگر طبیعی باضافه خندق مانع پیروزی و نفوذ و عبور آنها بود. اول بر مهره های خاردار چوبین چیره شدند که ایرانیان فوراً آنها را بمهره‌های آهنین تبدیل کردند.

هشتاد بار مسلمین هجوم بردند و رستگار نشدند. مدد و عدد از طرف سعد پیاپی میرسید و قوای طرفین تجدید می شد تا آنکه ایرانیان دلیر شده از خندق تجاوز کرده یك هجوم عمومی نمودند که اگر اعراب در آن جنك پایداری نمی کردند حتماً کارزار بسود ایرانیان پایان می یافت.

☆☆☆

شروع بآبادی و عمران و استقرار کشاورزان در مزارع خود

پس از فتح مدائن احصائیه نسبت بکشاورزان بعمل آمد عده آنها در پیرامون مدائن بالغ برصد وسی هزار انسان بودند که سی و چند هزار خانوده تشکیل میدادند بدستور خلیفه دوم آنها را در مزارع خود مستقر نموده فقط جزیه‌را برقرار کرد . بسیاری از املاك و باغها و انهار و قری و قصبات بخاندان خسرو اختصاص داشت و مزارعی‌هم وقف آتشکده ومؤبدان و روحانیون زردشتی بوده و املاك خالصه و موقوفات هم بوده بعلاوه املاکی که عایدات آنها اختصاص بتعمیر پلها و حفر انهار و آبادی وعمران داشته که معلوم میشود باین نوع آبادی و وقف وحبس املاك وعایدات آنها بر عمران اهتمام می نمودند .

سعد دربارهٔ آنها واوضاع دیگر از عمر(ر) کتبا دستور نمود هموامر کرد که آنچه راجع بآبادی وعمران بوده بحال خود بماند و تمام عایدات بدون کم و کاست باید صرف آبادی و تعمیر پلها وهموار کردن راههـا و حفر انهار بشود و اشخاصی هم از عرب بهمراهی ایرانیان کارشناس برای انجام آن کار مأمور و فوراً مشغول کار شدند .

اما املاك ومزارعی که مالکین آنها بااعراب جنك کرده وخودبدنبال‌دشمن رفته بودند باید دعوت شوند که بمحل خودبرگشته جزیه را بپردازند وداخل ذمه بشوند یا اسلام‌را قبول کنند واگر خودداری کردند املاك واموال‌آنها فیء مسلمین محسوب می‌شود وآن فیء بعموم مجاهدین اختصاص‌داشت و کسی حق‌فروش آنها را نداشت و این موضوع بسیار مهم‌است که فقهاء درآن بحث کرده وخود یکی از ابواب فقه محسوب می‌شود که ابویوسف قاضی‌القضات هارون‌الرشید در آن کتاب « الخراج » تالیف نموده (پرتو اسلام ترجمه نویسنده) که خارج از موضوع بحث ما می باشد .

بهمان اندازهٔ که فاتحین بتعقیب دشمن و ادامهٔ جهاد می کوشیدنـد بآبادی و عمران هم کوشیدند زیرا زود متوجه شدند که اگر مزارع بایر بماند دچار عسرت بلکه گرسنگی خواهند شد درآن زمان جنوب بین‌النهرین هم فتح‌شده بودچنانکه

بعد ازاین نوشته خواهد شد وسراسر عراق بتصرف اعراب در آمده واوضاع بالنسبه آرام ومستقر شده بود.

دهقانان بزرك كه تن باطاعت دولت عرب داده بودند خودسیاست اقتصادی آن سامان را دردست گرفته با نهایت اخلاص و سعی وعمل امور فلاحت و كارهای دیگر را اداره می كردند وبرحسب توجه كامل و توصیه و تأكید ودستور بلیغ و امراكید عمر (رضی الله عنه) تمام دهقانان و كشاورزان تشویق وتشجیع شده و بآنها اختیار و آزادی كامل داده شده بود وحتی بعضی ازآنها برای آزادی اسراء توسط می كردند و هزاران كشاورز را بعنوان اینكه در كشت و زرع مؤثر وعامل و مولد بوده رها وآزاد می نمودند بلكه نسبت بزندگانی آنها مساعدت ذی قیمتی می كردند.

برای استقرار كشاورزان چند نحو پیمان هم منعقد می شد كه شرط اول تأدیه خراج یا جزیه بود وشرط دوم كه ازحیث سیاست لشكری بسیار مهم و مؤثر بوده رعایت و مواظبت درپذیرائی سپاهیان و رهنمائی آنان وضیافت تا مدت سه روز بود كه هر عابر مسلمان یاعربی می تواند درهرقریه و قصبه وهرمحل ومنزل مهمان بشود و ازتمام فواید محل با شرایط معلومه و مصرحه برخوردار شود و اگر باو آسیب برسد یا كشته شود كه بنقض عهد محسوب شده ومتجاوزین سخت مجازات میشدند.

فصل ششم

تحقیق و استدراك و انتقاد

در وقایع گذشته اشتباهاتی ازمؤرخین رخ داده که از حیث موضوع اندك تأثیری ندارد ولی برای حفظ تاریخ واحتراز از اشتباه دیگران ناگزیر باشاره اکتفا کنیم ولواینکه مکرر شود .

میان طبری و ابن‌الاثیر در دولشکر « کتیبة الاهوال » و «الخرساء» اختلافی بوده که آیا فرمانده هریك از آن دو کدام یك از دو برادر بودند .

بطوریکه تحقیق شده ابن‌الاثیراشتباه کرده زیرا فرمانده «الاهوال»راقعقاع نوشته وحال اینکه برادر او عاصم بوده و قعقاع فرمانده « الخرساء » بوده چنانکه در تقسیم غنایم خود ابن‌الاثیر هم نام او را درعداد لشکریان « الخرساء » آورده و این اشتباه ناشی ازغفلت وعدم دقت آن مؤرخ بوده .

نام « خرساء » که بمعنی کنك و لال باشد برای این بر گزیده شده که هنگام عبور از رودخانه دجله همه ساکت و خاموش بودند .

در تصدی تقسیم اموال نام عمرو بن عمرو بن‌مقرن برده‌شده که« مزنی »نوشته و درجای‌دیگر «مقرن» آمده ولی ابن‌الاثیر همان مقرن را صحیحاً نوشته است و فرزندان مقرن در آن جنگها و وقایع بعد معروف ومشهور بودند و مزنی نسبت بقبیله و طایفه هم صحیح است.

غنایم‌یك شرح دیگری لازم داشته که ما باجمال اکتفا کرده بودیم‌اینك‌برای مزید اطلاع بتوضیح می‌پردازیم که فایده بیشتری بدست آید :

هر چند که هجوم اعراب برپایتخت با شتاب انجام گرفت‌ومجال‌برای نقل‌اموال نبود باهمان حال ساکنین مداین خود بغارت دست دراز کرده هر که هرچه توانست برداشت ورفت ولی اغلب آنها درعرض راهها دچار مهاجمین شدند. جمعی ازفراریان

یك استر قوی را می‌راندند ودر پیرامون آن جمع شده بمحافظت وحمایت آن سخت می کوشیدند که اتفاقاً هنگام عبور از پل در آب افتاد ، با اینکه وضع پر خطری داشتند از نجات آن استر یا بیرون کشیدن بار آن تسامح نکرده کوشیدند که آنرا از آب بیرون آرند ، سعی واهتمام آنها اعراب را هشیار کرد نزدخود گفتند حتماً این استر یا باریکه بر آن بوده باید مهم باشد حمله بر محافظین کرده و پس از تفرقهٔ آنها بار را از آب کشیدند معلوم شد که متاع مخصوص و لباس ونشان و بازوبندو کمربندو رشته‌های گوهر و زره زرین گوهر نشان شاهنشاه در آن بود که عیناً بمتصدی اموال تسلیم شد. ونیز درحین تعقیب بدو استر دیگر رسیدند که باصطلاح آن زمان دواسطوانه (معرب ستون) دیدند . استر قوی یا شتر بلندرا بستون تشبیه می کردند که طبری درتاریخ وجوهری درلغت بدان تصریح کرده‌اند .

دواستر قوی حامل تاج شاهنشاه بودند بدین نحو : سبدی بر دو چوب مانند تخت روان حمل شده که بر دو چهارپا حمل شده بود وشایدهمین وضع «ستون» نامیده شود که چون تاج سنگین بوده ویك استر یا شتر طاقت حمل آنرا نداشت بردو حیوان بصورت تخت روان حمل شده بود و همان دوتیر بلند ستون نامیده شده .

گویند نخستین کسی که بآن دو استر رسید « کلج » بود که دو سوار پهلوان محافظ را کشت وسایرین را از پیرامون دو استر راندودواستر را کشید وتحویل عمرو متصدی اموال نمود .

چون آن یك سبد را گشودند تاج مرصع و مکلل بدر و گوهر را دیدند . طبری گوید : « وکان لایحمله الا اسطوانتان » یعنی بر هیچ چیز حمل نمی‌شد مگر بر دوستون .

استری دیگر بدست آمد که دو سبد یا دو جعبه بر آن بسته بودند که لباس زربفت و گوهر نشان شاهنشاه درآنها بود ونیز قعقاع بن عمرو بیك سوار ایرانی رسید که یك کاروان حامل نفایس و خزائن را می‌راند او را کشت و صندوقها و بسته های کالا رابغنیمت برده که شرح آن بدین نحو بوده : یك بسته حاوی پنج شمشیر و بسته دیگر شش شمشیر ، درصندوق کلاهخودها و زره خسرو و در صندوقهای

دیگر زره «هرقل» و زره «خاقان» پادشاه ترك و زره «داهر» پادشاه هندوستان و زره بهرام چوبین و زره «سیاوخش» و زره «نعمان» که ایرانیان آنها را جزو غنایم پرافتخار جنك «خاقان» و «هرقل» و «داهر» بدست آورده بودند.

اما زره نعمان و بهرام چوبین که پس از فرار آنها بدست آمده بود و باز در عداد مفاخر بشمار می‌رفت. شمشیر ها هم عبارت ازشمشیر خسرو، هرمز، قباد، فیروز، هرقل، خاقان، داهر، بهرام، سیاوخش و نعمان بود.

رئیس غنایم که عمرو بود قعقاع را که آن غنایم را بدست آورده احضار کرده نزد سعد فرمانده کل برد وغنایم را در معرض او و سران لشکر «خرساء» که تحت فرمان او بودنهاد و او را بانتخاب شمشیر مخیر کرد. او همشمشیر «هرقل» را برگزید وسایر شمشیرها را باستثناء شمشیر یزدگرد که اختصاص بخلیفه داشت همه را میان سران لشکر قعقاع تقسیم و توزیع نمود وآن نوع توزیع را نفله گویند. که مکرراً ذکر شد.

تمام البسه وجواهر وامتعه نفیسه مخصوصه‌شاهنشاه را بدون‌تقسیم‌عیناً بمدینه فرستاد چنانکه پیش اشاره شد.

در آن گیرودارعصمت بن‌خالد ضبی بدو مرد فراری رسید که دوچهارپاحامل کالا داشتند آنها را کشت و بار را بمتصدی اموال داد. چون سبدها را گشودنددر یکی مجسمهٔ یك سوار براسب زرین دیدند که زین سیمین و لگام یاقوتی داشت که رشته‌های زمرد بدان آویخته، خود سوار هم بجواهر گوناگون آراسته بود. مجسمه دیگر شتر سیمین دارای جل زرین و زمام یاقوتی بود که سوارآن زر ناب مرصع بانواع جواهر بود آن دومجسمه برتخت شاهنشاه از دوطرف چپ و راست نهاده می‌شد.

پیش ازاین هم اشاره شده بود که شخصی یك سبد بسته پر از در و گوهر بمتصدی غنایم تقدیم کرده وخود او حتی در سبد را نگشوده بود واین‌نحو کارهای بی‌سابقه آن هم از اعراب دلیل عفت و امانت است که گفته شده حتی مرتدین و راهزنان دارای عفت و ایمان شده بودند و تمام آن عفت و امانت و نظم و ایمان

مرهون تربیت و مراقبت و مواظبت و سیاست خلیفه دوم عمر رضی‌الله‌عنه بود که چون رفت همان امانت و ایمان هم بدنبال او رخت بست و اثری از آن نماندوهرج و مرج در عالم اسلام بشدت رسید و انقلابات و جنگهای داخلی رمق عموم مسلمین را ربوده وخلافت اسلامی درخاندان اموی بیك نحو سلطنت مستبده مقرون بقساوت وظلم تبدیل گردید و همان ظلم ایرانیان را هشیار و بیدار کرد تا انتقام خود را از اعراب کشیده و امویان را بدیار نیستی فرستادند که دروقت خود مفصلاً نوشته خواهد شد و جبران ننگهای اتفاقی واجباری خواهد شد.

در کامل ابن‌الاثیر چنین آمده : هنگامیکه هاشم بن‌عتبه بقصد جنك حلوان می‌رفت درعرض راه دهقان محلی بنام « بابل‌مهروذ » نزد او رفته تسلیم شد بشرط اینکه یك جریب را با درهم مفروش کند و چنین کرد.

فرمانده مقدمةالجیش هم قعقاع بود و فرمانده میمنه مسعربن مالك و میسره عمرو بن‌مالك بن عتبه و مؤخر لشکر عمرو بن مرة جهنی بودند.

ابن‌الاثیر تصریح کرده که علت شکست ایرانیان وزیدن تندباد مخالف بود پس در دوجنك بزرك یکی قادسیه و دیگری جلولاء طبیعت بیاری اعراب و ضد ایرانیان برانگیخته شد واگر آن تندباد سیاه وپر گرد و خاك که بروی ایرانیان می‌وزید نمی‌بود ممکن بود ایرانیان پایداری کنند و هجوم عرب بهمان سر حد مهم طبیعی که بکوهستان پیوسته است منتهی شود خصوصاً بعد از حفر خندق و تدارك کارزار و فرستادن مدد ازطرف یزدگرد که با عبرت گرفتن از جنك قبلی متوجه سوء عاقبت شده بود ولی باز طبیعت کارخودرا کرد وچون خاك برسرسپاهیان‌ایران بیخته شدسواران ناگزیر برای عبور ازخندق قسمتی ازآنراویران کردند تابتوانند معبری مناسب ایجاد کنند و چون قعقاع دید که آن معبر آماده شده خودرامیان‌آن افکند و فرمود منادی ندا کند که امیر ازخندق گذشته اعراب یقین کردند که هاشم امیر کل عبور کرده آنها هم جانبازی کردند وخود را بقعقاع رسانیده سپاهیان‌عجم را ازآن معبر عقب زدند و چون سواران ایرانی خواستند جولان دهند بامهره‌های خاردار تصادف کرده که در سم اسبها فرو میرفت و آن‌مهره‌ها را خود پخش کرده

بودند که دامن گیر آنها شده بود. ناگزیر پیاده شده بکوه صعود نمودند.

یزدگرد هم چون برپایان ستیز و آغاز گریز آگاه شد خود سوی ری عنان رها کرد و حلوان را بدشمن سپرد. در حین فرار فرماندهی فراریان را بخسروشنوم واگذار کرد که قبل ازاین هم نام او برده شده.

ابن الاثیر در تقسیم غنایم خصوصاً چهارپایان با طبری اختلاف دارد که عده اسبها را نه رأس دانسته باین معنی علاوه برنه هزار درهم نقد و مسکوك بهر یکی نه رأس اسب آن هم پس از وضع پنج یك رسیده بود. عدهٔ جنگجویان هم در بدو امر برحسب فرمان عمر فقط دوازده هزار سوار نخبه مهاجرین و انصار بودند. طبری گوید مرتدین بعد بعنوان مدد ملحق شدند ولی ابن الاثیر آنها را دریك حین و حال درعداد مهاجرین و انصار آورده وتصریح کرده که اهل «رده» هم بودند.

فتح ماسبذان

درخاتمه این فصل مجملاً فتح ماسبذان را می نویسم هر چند که باید قبل ازاین نوشته شده باشد ولی چون واقعهٔ کوچك و غیر مهم بوده بتأخیر افتاد.

آذین فرزند هرمزان مشهور پس ازشکست جلولاء سپاهی از ایرانیان گرد خود جمع کرد و درپیرامون ماسبذان از کوهستان بدشت فرودآمده مزاحم اعراب گردید.

سعد از خلیفه دوم اجازه جنك خواست وعمر دستور داد که لشکری بفرماندهی «ضرار بن الخطاب» فرستاده شود.

مقدمة الجیش بفرماندهی «ابن هذیل اسدی» بقصد آذین بسوی ماسبذان رهسپار شد. چون بمحل رسیدند وصفوف طرفین آراسته شد میمنهٔ اعراب بفرماندهی عبدالله بن وهب راسبی ومیسره بفرماندهی مضارب بن فلان عجلی وقلب بفرمانده کل لشکر که ضرار بود تشکیل شد. مسلمین بجنك وحمله تسریع کردند وآذین بدست ضرار گرفتار شد ولی برخلاف جوانمردی او را کشتند. ایرانیان هم راه عافیت را گرفته بکوهستان پناه بردند ولی ضرار بدعوت آنها اصرار کرد و آنها اجابت کرده با قبول امان درمکان خود زیست نمودند. فرمانده مزبور تا زمان تأسیس وبنای کوفه درهمانجا اقامت کرد و ماسبذان یکی از حدود وثغور کوفه محسوب گردید.

باب سوم

فصل اول

در تصرف بقیه بین النهرین

فتح بصره و تأسیس آن شهر

پیش ازاین نوشته بودیم که عرب بصره را مفتاح هندوستان بلکه در تعبیر خود عین هندوستان یایکی از کشورهای هند می دانستندهمچنین کلیه بنادر و جزائری که بدریای هندپیوسته بهمین سبب برای حفظ ثغور وحدود جزیرة العرب خالد بن الولید را باطراف بصره و کویت فرستادند و تأکید هم کردند مبادا با دم شیر که ایران باشد بازی کند و از بیدار کردن آن سخت بپرهیزد ولی مثنی بن حارثه که جنگ با ایران را آزموده و سخت گستاخ و دلیر شده بود حمله وغارت را دراطراف بین النهرین شروع کرد و بخالد درس تهور داده بود.

در آن تاریخ هنوز شهری بنام بصره تأسیس و ایجاد نشده بود بلکه محلی بنام «ابله» بود.

شخصی بنام قطبة بن قتاده سدوسی با عده پادگان عرب برای حفظ ثغور مأمور شده بود ولی او مانند مثنی گستاخ و جسور بوده آسوده نمی نشست همیشه باطراف محل اقامت خود حمله وغارت میکرد. او بعمر هم نوشت که اگر عده کمی ازاعراب بعنوان مدد فرستاده شود می توانند ایرانیان را از آن حدود برانند، ایرانیها هم بعداز جنگ خالد معروف بکاخ یا رود «زن» سخت مرعوب و پریشان شده بودند و چون حملات قطبه را دیدند بیشتر ترسیدند. ولی عمر باو اجازه جنگ و هجوم نمی داده بلکه توصیه وتاکید می کرد که حذر و احتیاط نماید تا آنکه مدد برسد.

شریح بن عامر از بنی سعد بن بکر را باعدهٔ فرستاد که جنگ را آغاز کند ولی او مانند قطبه تجربه وتهور نداشت و درقلوب ایرانیان هم مهیب نبود. او باهـواز

رفت و بدارس رسید و باگروهی پادگان ایران روبرو شد که جز مرگ و تباهی حاصلی نداشت.

عمر ناگزیر یکی از اصحاب پیغمبر را که «عتبة بن غزوان» بود بامارت آن سامان روانه نمود. در فرمان عمر هم چنین آمده: «ای عتبة من ترا والی و امیر سرزمین هند کرده‌ام. آنجایکی از میدانهای جنگ با دشمن است وامیدوارم خداوند ترا یاری کند، من بعلاء حضرمی (در آن زمان درجنوب جزیرة العرب و بحرین امیر بود) نوشتم که عرفجة بن هرثمه رابمدد تو روانه کند، اومردی مجرب وحیله‌وتدبیر جنگ را بخوبی می‌داند توهمیشه بااو مشورت کن. مردم‌را بااین‌سه چیزدعوت کن، اسلام یا جزیه یا جنگ، ازخدابترس و بیندیش مبادا نزد خود فکر کنی که تو یار بلکه برادر پیغمبر بودی آنگاه سر بنخوت وغرور وتکبر فراز کنی، بدان که بسبب همان پیغمبر ازخواری وزبونی رهاشده یك‌امیر بلکه پادشاه نیرومند و عزیز گشته همه‌فرمانبردار تومی‌باشند. توخدا رابخواه نه‌دنیا الی آخر.»

عتبه رسید وخودهم خطبه نمود ودرضمن گفت: «در آغاز کار ما یار پیغمبر بودیم که خواری‌و گرسنگی وسختی راتحمل می نمودیم در خاطر دارم روزی فقط یك دانه خرما بدست آوردم آنرا مابین‌خود وسعد بن ابی‌وقاص دوقسمت کردم، امروز هریکی ازما پادشاه و امیراست که ما درآن مخمصه هفت تن بودیم وهریکی بمقامی ارجمند رسیدیم.

عتبه درماه ربیع‌الاول سنهٔ چهارده وارد بصره (تأسیس‌نشده یاابله) شده‌بود. تاریخ جنگ‌او بالطبع مقدم برتاریخ فتح‌بابل وتصرف مدائن وجنگ جلولاء بودولی چون قسمت شمال وشرق راشرح‌داده بودیم‌ناگزیر آنراخاتمه داده شروع بقسمت بصره و اهواز نمودیم.

نخستین واقعه که درآن‌محل رخ دادااین بود که‌عده‌پانصد سوارایرانی ازشهر ابله که بندری مهم ومرکز تجارت چین وهند بودخارج شده با عتبه نبرد کردند، او برآنها غالب شده وآنها شکست خورده داخل شهرشدند ولی سخت مرعوب و پریشان گشته بدون جنگ شهر ابله وآن‌بندر عظیم راتخلیه نموده و هرچه توانستند

اشیاء سبك وزن گرانبها را حمل کرده با خود بردند عده مسلمین از سیصد تجاوز نمی کرد چون بعنوان فاتح وارد شهرشدند اسلحه و امتعهٔ بسیار دیدند و ربودند و عدهٔ اسیر هم بردند ، خمس را با جمعی از اسراء بمدینه فرستادند این واقعه در ماه رجب همان سال رخ داده بود پس از آن بمدینهٔ «الرزق» رفته اقامت گزیدند ودر آنجا مسجدی از نی تأسیس کردند که نخستین مسجد آن حدود بود و در همان محل هم نخستین مولود مسلمان بدنیا آمد واوعبدالرحمن بن ابی بکره بود . ابوبکره هم پیش ازاین نوشته بودیم نیم ایرانی وزاده سمیه وبرادر زیادبن ابیه از مادر بوده که هر دو هم فارسی می دانستند . چون مولود بدنیا آمد پدراو یك شتر کشت وهمان شتر برای تمام مسلمین کافی بود مقصود ازاین وصف دانستن عدهٔ کم مسلمین است .

اهالی دشت میشان که عرب هردو شین را سین گویند برای مقابله تجمع کرده با گروه عتبة درآویختند ولی زود تن بقرارداده مرزبان خود را بی یاور ویار گذاشته که بدست عتبه گرفتار شد قتاده کمربند گرانبهای او را ربود وبا پیك مخصوص که انس بن حجنه بودنزد عمرفرستاد عمروضع وحال را از او پرسید که مسلمین در چه حالی هستند ؟ او گفت : « دنیا بآنها روآورده سیل زر ازهرسو بآنهاسرازیرمیشود اهل مدینه و سایر اعراب ازشنیدن این کلمه بطمع افتاده بصره راقصدنمودند .

عتبه امراء خودرامرتب کرد . مجاشع بن مسعود را برای غارت فرات روانه کرد و مغیرة بن شعبه را بامامت جماعت منصوب نمود که تا عودت مجاشع اوامیرباشد وچون مجاشع برگردد امیر خود اوخواهد بودعتبه که ازآن کار فراغت یافت سوی مدینه شتافت .

مجاشع غالب وفاتح شده برگشت ولی «فلیکان» سرداران سامان لشکری جمع وآراسته کرده بقصد مجاشع جنبید ، درآن هنگام مغیره که جانشین دو امیر بود امارت را بمستحق آن که مجاشع بودسپرد وخودبجنك فلیکان شتاب کرد . اعراب بهرجا که می رفتند زنان واطفال خودراهم بدنبال می بردند . در آن جنك هم زنان دورا دور برائر مردان سفر میکردند .

متحاربین درمحل «مرغاب» که در تاریخ بهمین لفظ پارسی نوشته شده تلاقی

یافته نبرد را آغاز نمودند معلوم نبود که پیروزی نصیب کدام یك از دودشمن بشود.

ناگاه زنان بفکر این افتادند که مردان را یاری کنند و چون همه از بـرکت یغما سوار اسب بودند خودرا آماده یاری مردان خود نموده مقنعه‌ها را مانند پرچم‌ها برافراشتند وحمله نمودند.

ایرانیان تصور کردند مددی تازه نفس رسیده میدان را تهی نموده از کارزار برکنار شدند. مژده آن پیروزی هم بعمر داده شد.

چون عتبه برعمر واردشد از او پرسید چه کسی را بجانشینی خودبرگزیدی؟ گفت: مجاشع. عمر گفت یك بدوی بیابان گرد را بامارت شهرنشینان منصوب میکنی؟

این کامه دلیل توجه کامل وحسن تدبیر و وقوف و بصیرت و سیاست و تجربـه عمر می باشد. عتبه رافرمود که بامارت خود بر گردد و او درعرض راه در گذشت.

بعدازعتبه مغیرة بن شعبه بامارت منصوب شد ومدت دوسال درآن سامان بود تا اینکه متهم بزنا گردید و پیش ازاین هم بوضع او اشاره شد که یکی شهود اربعه ابوبکره بود که چون شهادت یکی از چهارشاهد ناقص بوده سه شاهـد دیگر بجرم شهادت زور حد زده شدند وحال آنکه امر زنای محصنه مسلم بوده که بحث درآن خارج ازموضوع ماست.

فصل دوم

در تشکیل دیوان و تأسیس شهر ها

ایجاد و تشکیل دیوان محاسبات برای نخستین بار

درسنهٔ پانزده هجری اموال بی‌شمار وارد شهر مدینه شده که پس‌ازتقسیم مبالغی اضافه آمده و محلی برای خرج و صرف آن نبود. یکی ازملازمین بخلیفه دوم گفت: ای‌امیرالمومنین اگر محلی برای ذخیره بسازی که بیت المال باشد می توانی مقداری از اموال رادرآن بگذاری که ممکن است روزگاری پیش آید که بمال نیازمند شوی، عمر ازاین نصیحت و تعلیم برآشفت و گفت: این کلمه را شیطان بر زبان‌توجاری کرد. ماذخیره‌و گنج‌غیرازایمان‌وتوکل‌برخداوندنداریم اگرمال‌بهای دین شما باشد نابود میشوید. ولی‌خواه وناخواه برتأسیس بیت‌المال وتشکیل‌دیوان تصمیم گرفت.

پس دیوان را بتقلید ایرانیان تشکیل داد و بهمان نام هم آنرا قبول کرد که درکیفیت آن و اصل لغت بحث شده که گویند جمع دیوباشد و برای آن افسانه‌ها نقل کرده‌اند مانند اینکه شاه وضع کار اهل‌دیوان رادیـده گفت: اینها دیـوانند و بهمین عنوان موسوم و مشهورشد که بحث در آن موجب تفصیل است ولی دیـوان بمعنی رجال‌بزرگ که متصدی اعمال بزرك باشند آمده و عمر رضی‌الله عنه عین اسم و رسم رانقل ومعمول نموده‌است.

گویند یکی ازعلل این بود که ابوهریره مال‌بسیاری ازبحرین آورده بوده که عمرمبلغ‌راازاوپرسید واو گفت، هزار هزار هزار است عمر تعجب کرده گفت: وای برتو می‌دانی چه‌میگوئی گفت آری هزار سه بار تکرارمی‌شود چون‌آن‌مبلغ فزون ازاحتیاج بود و بالطبع باید تماماً یامقدارازآن بدون‌تقسیم‌بماند ناگزیرخزانه و بیت‌المال تأسیس وعمل دیوان ومحاسبات وضبط و ذخیره و گنج انجام گرفت.

تشکیلات دیوان ومحاسبات هم درهمان زمان توسعه‌وفزونی یافت باین معنی درهرمرکز وشهری بیك‌صورت و وضع متناسب با احوال دیوان تأسیس و تشکیل گردید، باضافه تشکیلات دیگر مانندتصدی محاسبین برای جمع اموال بعنوان خمس و تقسیم غنایم‌وتدوین‌اموال.

پس ازتشکیل چند دیوان شروع بتعیین مستمری و شهریه و مواجب نمود و برای طبقات مردم قائل بمراتب شد وعمل او درتقدیم بعضی بر بعض دیگر یك نحو سیاست بی‌نظیر بوده زیرا مراتب را فقط از روی تقرب برسول اکرم یاسابقه‌اسلام درنظر گرفت پس‌نخستین کسی که بیشتر ازهمه دریافت کرد عباس عم پیغمبر اکرم بود که برای او بیست وپنج‌هزار و بقولی دوازده‌هزار درهم مقرر کرد.

برای زنان پیغمبر هم هریکی ده‌هزار و برای عایشه دوهزار افزود که‌پیغمبر اورا بیشتر دوست می داشت.

کنیزان از آن زنان مستثنی بودند زیرا مملوك بوده و بمنزلـه زن معقوده نرسیده بودند ولی آنها اعتراض و استدلال باین کردند که پیغمبر درتقسیم میان کنیز وبانو قائل بتفاوت نبود عمر ناگزیر حق آنها را بالتساوی داد ولی همان امتیاز را برای عائشه قائل شد ولی‌خود عائشه اضافه را رد کرد.

مسلمین را بدین نحو مرتب ومقدم داشت که اول اهل بدر باین معنی نخستین کسانیکه جنك وجهاد کرده بودند.

برای هریکی ازآنها پنج هزار مقرر کرد بعد طبقه دوم که در جنك حدیبیه شرکت کردندچهارهزار سپس‌طبقات بعد ازآنها تازمان ابوبکر که‌درجنك‌مرتدین شرکت کرده و آنهائیکه فتح مکه را شاهد وناظر بوده وبعد از پیغمبر هم بجهاد خود ادامه داده بودند، هریکی سه هزار سپس برای جنگجویان قادسیه و فاتحین شام هریکی دو هزار ولی کسانیکه‌خوب امتحان‌داده بودند دوهزاروپانصد دریافت می کردند که «اهل‌الایام» بودندباین معنی کسانیکه قبل ازفتح‌قادسیه درجنگهای عراق ابراز شجاعت کرده بودند.

طبقات بعد ازفاتحین قادسیه هم هریکی یك هزار درهم دریافت کردند. بعد برای سپاهیان هریکی از دو ردیف پانصد وهریکی از سه سیصد و هریکی ازچهار

دویست و پنجاه‌داد . درحقوق سپاهیان قائل بتساوی بین‌عرب‌وعجم بوده هیچ تفاوتی میان ایرانیان و اعراب‌وسایر مللی که آماده جنك بودند قائل نشد والبته آنهائیکه امتحان‌دلیری‌داده‌بودند باصطلاح «اهل البلاء»دارای امتیاز و برتری بودند هرکه و هرچه بودند .

چهار نفر ازمیان تمام‌مسلمین هم‌این‌امتیاز را نائل‌شدند. حسن و حسین‌وسلمان فارسی وابوذرغفاری که درصف مقدم‌اهل‌بدر محسوب شدند ولی‌در جنك‌بدر نبودند علی‌هم یك نحوامتیاز داشت که‌علاوه‌براهل‌بدر بود.

چون‌نوبت تقسیم بخودرسید بامسلمین مشورت کرده گفت : من قبل از این تجارت‌میکردم و معیشت من ازهمان تجارت اداره می‌شد ، از روزیکه سرگرم کار های خلافت شدم دیگرمجال کسب و تجارت نیافتم بگوئیدچه باید بکنم . هریکی ازحاضرین یك‌عقیده داشت ولی‌علی‌علیه‌السلام فرمود : آنچه‌برای معیشت‌توضرورت دارد روا خواهدبود و می توانی بآنچه زندگانی را تأمین کند قناعت و اکتفا کنی عمرعقیده علی‌را پسندید ، سپس ازدخترخود حفصه وضع زندگانی پیغمبر راپرسید او گفت : درخانه‌ما یك گلیم بوده که در زمستان نیمی ازآن زیرونیم دیگر رو می انداختیم ودرتابستان آنرا برزمین فرش کرده برآن می‌نشستیم ، خوراك پیغمبرهم نان جوبود که گاهی مقداری روغن باقی‌ماندهٔ خیك را برآن می‌ریختیم و اگر آن نان جو گرم بود بهترین طعام پیغمبربود . عمر گفت من هم‌باید چنین‌زندگانی نموده بدین‌طعام و آن گلیم اکتفا کنم .

احداث و تأسیس دو شهر بزرك کوفه و بصره

چون حلوان وموصل هردو گشوده وبدست ایرانیان معاهد مسلمین سپرده‌شد که ریاست آنها بادوسردار قباذ درجلولاء ومسلم درموصل بود فاتحین هریك از دوشهر یك هیئت از طرف خود نزد عمر در مدینه فرستادند . عمرآنهارا پذیرفت وحال آنها راپرسید وعیاناً دید که اغلب زرد چهره وعلیل‌هستند علت‌ضعف‌واختلال احوال راپرسید همه گفتند محیط‌غیرملایم وپرازپشه‌ومکس‌ومرطوب‌وباخیزبوده . بااینکه همه‌درکاخهای بلند وخانه‌های آباد که سکنی گزیده وآن‌خانه ها بعنوان

«فی» غنیمت شده بود زندگانی بیابانی را ترجیح می دادند . پس در نظر گرفت که آنهارادرصحرا و جای خوش آب و هوا سکنی دهد .

علاوه براین سعدازمدائن نوشت که اعراب در شهر دچارانواع مخاطرات شده ونیروی جسمی را ازدست داده‌اند زیرا رطوبت هوا و فزونی حشرات وفساد محیط با وضع آنها تناسب ندارد .

عمرهم درپاسخ او نوشت که سلمان فارسی محیط دیگری برای آنها انتخاب کند باین‌شرط که ما بین من‌وآنها دریا و رود وپل وآب حایل نباشد .

سلمان‌فارسی باتفاق حذیفه بطرف‌شهر انبار رفتند وازآنجا هـر یکی بیك طرف رهسپار شدند .

حذیفه بطرف شرق‌وسلمان بطرف غرب فرات روانه‌شدند سپس هردو متفقاً بطرف محل کوفه رسیدند . هرسرزمینی که رمل خالص داشته باشد «سهله» نامیده می‌شود وهر بیابانی که رمل وریك آن‌مختلط باشد کوفه گفته می‌شود . آنها کوفه را انتخاب کردند وشهرومسجد را درآن بنانمودند . سهله نیز امـروز مسجدی بس عظیم‌دارد که ازقدیم تا کنون بحال خودمانده ومزار معروف است.

چون بزمین کوفه‌رسیدند درآنجا سه‌دیر (معبدمسیحی) دیدند یکی بنام «دیر حرقة» و دیگر «دیرام‌عمرو» و دیگری «دیرسلسله» میان آنها سرزمین سلامت بخش بود که آنرا پسندیده بقصد اقامت واحداث‌شهر فرود آمده نماز را بجا آورده ایـن دعا راخواندند: « خداوندا ! ای‌خدای زمین وآسمان ومالك باد وستارگان و دریـا و رود این سرزمین خرم را برما مبارك فرما » ازهمان‌جا بسعد نوشتند که ما بیابان کوفه را انتخاب کرده‌ایم بعدهردو برسعد واردشدند . از خلیفه‌هم دستور خواستند وچنین دستور داد : قعقاع باتمام اعراب فاتح جلولاء از حلوان بر گشته در کـوفه اقامت کنند . سرحد را بسواران ایرانی (حمراء) که سردار آنها قباذ است‌واگذار کنند .

همچنین اعراب فاتح موصل‌همه بقصد کوفه کوچ کنند و حدود را بایرانیـان هم پیمان که مسلم بن عبدالله فرمانده آنها بود بسپارند . اعراب مقیم مدائن نیز در اقامت و مراجعت بکوفه مختـار باشند . هر کسی هم بخواهد در یکی

از شهرها بماند باید بعنوان پاسدار باشد والا مرکز سپاه در کوفه خواهد بود.

در آن هنگام امارت تقریباً میان دو کس تقسیم شده بود. سعد فرمانده کل و عتبة بن غزوان که هریکی مستقیماً و مستقلاً تابع خلافت بودند.

قبل از استقرار در کوفه بر حسب امر عمر هریکی از دو امیر اتباع خود را هنگام بهار بخارج شهرستان میبردند که اعراب از بهار و خرمی بهره‌مند شوند. آنچه مقرر شده بود از حیث مخارج و حقوق سپاه باید هنگام درو و رسیدن حاصل تأدیه شود که تصادفاً قبل از نزول در کوفه انجام گرفته بود. چون سعد بکوفه رسید بعمر نوشت که من وارد کوفه شدم و بمردم اختیار دادم که اگر بخواهند در مدائن بمانند مزاحمی نخواهند داشت عدهٔ از آنها ماندند خصوصاً طوایف بنی عبس که بصورت پادگان و پاسداران مقیم پایتخت در آمدند. کوفه هم محلی خرم میان رود و صحرا واقع شده، دارای لاله و گیاههای معطر می باشد.

درهمان وقت وقبل از آن شهر بصره تأسیس شد و مردم دو قسمت شدند، یك قسمت در بصره و یك قسمت در کوفه اقامت کردند.

مردم صحرانشین میخواستند برای خود مأوی و مسکن بسازند ولی اجازه و اختیار نداشتند تا آنکه از عمر اجازه ساختن کلبه ها از نی رسید و عمر نمی‌دانست که معنی «قصب» که نی باشد چیست چون توضیح دادند اجازه داد ولی از ساختن خانه‌های گلی ممنوع بودند تا آنکه حریق واقع شد و کلبه‌های نی آتش گرفت عمر ناگزیر اجازهٔ ساختن خانه از خشت داد بشرط اینکه یك طبقه بیشتر نباشد و مسکن منحصر بیك یا دو کلبه که یکی برای مهمان باشد و از ضرورت تجاوز نکنند و در ارتفاع یك طبقه هم افراط نشود که اسراف خواهد بود.

بنای مسجد و تعیین حدود شهر واحداث خیابانها

چون اجازه ودستور عمر رسید سعد ابوالهیاج را مأمور اجراء آن نمود. خیابانها با بهترین وضع تعیین گردید که شوارع کاروان رو باید شصت گز باشد و شوارع دیگر چهل و خیابان های فرعی سی گز و خیابانها میان آنها بیست و درب و کوی هفت گز باشد.

نخستین محلی که معین ومعلوم گردید مسجد کوفه بود که امروز معروف و یکی ازمساجد اربعه بشمارمی‌رود که اول کعبه دوم‌مسجد پیغمبر و سوم بیت‌المقدس وچهارم مسجد کوفه‌است.

تعیین حدودآن بدین‌وضع وترتیب ساده انجام گرفت. یك تیرانـداز قوی و مشهور بتیراندازی احضار کردند واو را درمحلی نشانده امر دادند که بچهار جهت شرق وغرب وشمال وجنوب تیراندازد هرجا که تیر او افتاد آن را حد مسجد قرار دادند و بدین طریق ساده حدود مسجد کوفه در چهار جهت معین و محدود گردید. دریك طرف آن‌هم باندازهٔ دویست کز مربع یك‌میدان معلوم کردند که مبادادرحین دخول ازدحام واقع شود.

درآن هنگام‌شخصی بنام روزبه‌بن‌بزرك‌مهر همدانی که معمار لایق‌ومهندس آزموده بوده پیشنهاد بنیاد مسجد را داد.

درنزدیکی کوفه قصری‌از کاخهای خسروایران درحیره بوده که دارای‌ستون های‌سنگی عظیم ومرمروانواع‌سنگها وآجرها بود. رزبه امرداد که آنراویران کرده سنك وآجرآنرا برای مسجد بکارببرند وچنین کردند. بااینکه‌خانه‌های‌مردم همه‌حقیر وازنی ساخته شده بنای‌مسجد بی نظیر بـود. بعد از مسجد قصری بعنوان بیت‌المال‌درطرف قبله ساختند وآن‌هم برحسب امر ودستورصریح عمر بود که‌حتی محل آنراتعیین نمود وچنین نوشت که: چون‌مردم دائماً درمسجد جمع‌میشوندبالطبع محافظ و مراقب بیت‌المال میشوند که ازدستبرد محفوظ ومصون‌می‌ماند.

بیت‌المال هم‌ساخته‌شد، برای‌شخص سعد هم یك‌قصر ساخته‌شد که دارالاماره معروف بود وآثار آن امروز نزدیك «رحبه» خانه علی‌علیه‌السلام که تاکنون بدان وضع مانده‌است. بازار کوفه هم نزدیك قصر ومسجد بودگویند: سعد از غـوغا و هیاهوی بازاریان بستوه آمده بود آنرابجای دورتری منتقل نمود. آن عمل باعث شکایت مردم ازامیر خودشده که خبربعمر دادند علاوه برآن سعد درقصرراهم‌بروی مردم می بست وآن‌عمل درنظر عمرمخالف شؤن اسلام بود که مـابین امیر و رعیت نباید در و دربان وحجاب ومانع باشد.

مردم هم در پیرامون قصر سعد گفتگو می کردند و آن عمارت بنام کاخ سعد معروف شده بود عمر محمد بن مسلمه را احضار و اورا بکوفه روانه کرد و دستور داد لدی الوصول درقصر سعد را آتش بزنند .

او مراحل بین مدینه و کوفه راطی کرده تا بقصر رسید، پای شتر رابست وخود رفت چند بار هیزم خرید ودراطراف در کاخ سعد نهاد وآتش زد. بسعد خبر دادند که پیکی ازعمر رسیده چنین وچنان می کند . سعد ازقصر بیرون آمده پیك رابدرون کاخ خود دعوت نمود واو ازدخول درقصر ابا کرد .

سعد باو طعام وزر دادواو ازخوردن و گرفتن خودداری کرد. پس ازانجام عمل بدون توقف سوار اشترشد و بمدینه برگشت ودومنزل مانده بمدینه گرسنه شده بحدی که برگ وخاشاك خورده بود وچون نزد عمر رفت و وضع وحال اورادر گرسنگی دیدعلت امتناع از گرفتن نقدوخوردن طعام سعد راپرسید گفت ازخلیفه اجازه نداشتم که چیزی بگیرم بر او آفرین گفت .

مسجد کوفه درزمان امارت زیاد تجدید شد . معماری از بازماندگان زمان خسروان نزد زیاد رفته ، وضع ساختمان و آوردن ستونهای سنگی را از لرستان و پیرامون اهواز وصف نمود ومسجد را بوضعی که چندین قرن بوده ساختند وبازبنای اوتجدید و آن عمل مکرر گردید .

گویند معماراول مسجد روزبه بن بزرگمهر بن ساسان همدانی دربدوامر یکی ازسران سپاه ایران در مرزروم بود بتهمت خیانت مورد غضب واقع شده بروميان پناه برد وچون مسلمین بربلاد ایران غالب شدند اونزد سعدرفت و بنای مسجد را بر عهده گرفت پس ازانجام عمل اورا نزد عمرفرستاد وعمراسلام رااباو تکلیف کرد و اوقبول نمود ودرحین مراجعت در راه درگذشت .

میان فتح قادسیه و بنای شهر کوفه مدت یکسال و دو ماه بود همچنین بصره اگرچه گفته شده است که بنای بصره قبل از کوفه واقع شده بود، در آن زمان سراسر بین النهرین میان دوامیر تقسیم شده بود چنانکه اشاره شد . یکی سعد در کوفه و ودیگری عتبه در بصره .

ابوالهیاج ازطرف سعد مأمور بنای کوفه وعاصم بن دلف ابوالجربا ، مأمور بنای بصره بودند .

فصل سوم

فتح اهواز

حمله مسلمین از بحرین و شکست آنها و پیروزی ایرانیان

علاء بن الحضرمی یکی از بزرگترین سرداران اسلام بود که در جنك بامرتدین جانبازی کرده و سرفرازی یافته تا بامارت بحرین رسید. میان او وسعد بن مالك فاتح قادسیه یك نحو رقابت وحسد بود واو بسبب جنك مرتدین نسبت بسعد برتری داشت تا آنکه فتح قادسیه بنام سعد پایان یافت و سعد بیشتر عظمت وعلو مقام بدست آورد.

علاء خواست خودهم برمزایای سابقه افزوده فتحی نصیب وی گردد تا ازسعد عقب نماند بدین سبب تصمیم برفتح فارس گرفت.

ممالك مفتوحهٔ ایران در آن زمان میان سه امیر تقسیم شده بود. علاء بن الحضرمی در بحرین، عتبة بن غزوان در بصره و سعدبن ابی وقاص در کوفه بودند. علاء بهم چشمی سعد تصمیم برفتح فارس گرفت بدون اجازه عمر خود سرانه سپاهی در دریا تجهیز وسوی بنادر ایران فرستاد کشتی های مسلمین در بنادر ایران لنگر انداخت. آن سپاه سه لشکر شد یکی بفرماندهی جارود بن معلی و دومی بریاست سوار بن همام و دیگری بامارت خلید بن المنذر بن ساوی بود وفرمانده کل سپاه هم خلید بود. هر یکی ازلشکرها هم بیك ناحیه رفته مشغول جنك شده تا باستخر فارس که محل گنج پادشاهان بود رسیدند.

اهل استخر بجنك اعراب دلیرانه کمر بستندو آنها راتا خلیج فارس عقب راندند وچون بدریا رسیدند مابین آنها و کشتی ها حایل شدند و عدهٔ بسیاری از مسلمین کشته ومجروح و اسیر شدند.

خلید که فرمانده کل بود درحال ناامیدی اتباع خود را بصبر وثبات تشویق

وتشجیع نمود سپس گفت : این قوم بجنگ شما نیامده بودند شما خود بجنگ آنها آمده‌اید ، کشتی یا دریا وخشکی در اختیار کسی خواهد بود که خود غالب وفاتح باشد پایداری وجهاد کنید وصبر وتوسل بخداوند رامایه‌خود نمائید تا پیروز شوید سپس نماز ظهر را ادا کرده درمحلی بنام «طاوس» نبرد سختی نمودند وبسیاری ازطرفین کشته شدند تاآنکه اعراب راه فراری یافتند .

در آن جنگ دوسردار جارود[۱] و سوار کشته شدند بصره را از کنار دریا قصد کردند ولی راهها بروی آنها بسته شد ناگزیر پیاده شده در محلی بالنسبه محکم سنگر گرفتند و بجهاد خود ادامه دادند .

عمر از واقعه آگاه شد بعتبه فرمانده بصره فرمان داد که نخبهٔ از دلیران سپاه خود را بمدد محصورین بفرستد ، عتبه دوازده‌هزار سوار از بهترین جنگجویان با شتاب فرستاد که میان آنها عاصم بن‌عمرو مشهور و عرفجة‌بن هرثمه و احنف بن‌قیس بودند آنها همه براستر سوارشده اسبها را بجنیبت همراه‌بردند مبادا از شدت سیرو سفر اسبها خسته ولاغر شوند فرمانده کل آنها هم ابوسبرة‌بن‌ابی‌رهم از بنی‌عامر بن‌لوی بود معلوم است که آن لشکر جرار از هرحیث قوی و مستعد و آزموده و ورزیده و صبور بود ازحیث سلاح و اسب هم دارای امتیاز بود باضافه‌تجربه‌دلیران مانند عاصم برادر قعقاع .

آنها راه کنار دریا راگرفتند تا بمحاصره شدگان پیوستند قبل ازوصول‌مدد فرمانده اهالی استخر « هربذ » بود وتنها اهل استخر بجنگ اعراب برخاسته بودند ولی بعد ازرسیدن لشکر بصره اهالی فارس ازهرطرف سوی میدان جنگ شتافتند آنگاه فرمانده کل ایرانیان «شهرک» شده بود .

چون‌مسلمین وضع را بدان حال دیدند مدد خواستند وعتبه پیاپی مدد فرستاد آنگاه حربی صعب رخ داد و «شهرک» فرمانده کل پارسیان کشته وایرانیان‌شکسته دل شدند محصورین ازمحاصره نجات یافتند .

آن جنگ برای اهل بصره هسته افتخار ویگانه مایهٔ مباهات شده بود که بعد از آن عنوان دلیری وصبر و ثبات وفتح ومباهات گردید و همان‌جنگ آنها رادرجنگ های دیگر دلیر نمود .

عتبة صلاح ندانست که مسلمین بیش ازاین در آن سرزمین بمانند اجازه رجوع داد وپس ازفتح اهواز وتسلط براوضاع خود بمدینه رفته استعفاداد ولی عمر استعفای او را نپذیرفت و او در راه درگذشت چنانکه اشاره شد. او در زمان امارت خویش خانه وکاخ ومحل اختیار نکرد و ورثه او هم بعد از او خانه از پدر نداشتند.

جنگ هرمزان و صلح او بامسلمین

پیش ازاین بفرار هرمزان از میدان قادسیه اشاره شده بود: اویکی ازملوك الطوایف ایران و مقر سلطنت و حکومت او «مهرجان قذك» و استان اهواز بودوچون ازتجدید عظمت ایران نا امید شده بمحل خودبر گشت ولی روابط بین اوو شاهنشاه ایران «یزدگرد» برقرار بود. چون بدان دیار رسید شروع بتجهیز و حمله باعراب نمود. عتبه امیر بصره ازحملات پیاپی وی بستوه آمده از عمر مدد خواست و خلیفه دونعیم نام از یاران را بمدد فرستاد یکی نعیم بن مقرن که ازمشاهیر سرداران بشمار میرفت ودیگر نعیم بن مسعود. آن دو سردار جنگ را از قسمت اعلی در پیرامون دشت میشان شروع نمودند.

عتبه نیز دو سردار دیگر از اصحاب و مهاجرین در قسمت اسفل فرستاد که سلمی بن القین و حرملة بن مریطه بودند این دو سردار ازطایفهٔ بودند که هنوز اسلام نیاورده ودراطراف دشت میشان زیست می کردند وبالطبع تابع ایران ومطیع هرمزان بودند، چون بمتابعت قوم خود دعوت شدند فوراً اجابت کرده و درخفا بادوسردار مذکور ملاقات نموده وعده یاری دادند.

یك طایفه در « مناذر » قیام کرد و دیگری در « نهر تیری» و هردو بهرمزان خیانت نموده باعراب مهاجم پیوستند.

هرمزان غافل ازخیانت اعراب آغاز حمله نمود که ناگاه ازپشت سر دوطایفه « غالب و کلیب » شوریده بجنگ پرداختند هرمزان میان نهر تیری و محلی بنام دلث نبرد را آغاز کرد ولی سپاهیان عرب از دوطرف و اعرابی که خیانت کرده بآنها پیوسته ازطرف دیگر سخت هرمزان را پریشان کردند.

سردار اهل بصره سلمی بن القین و سردار اهل کوفه نعیم بن مقرن چنانکه

اشاره شد لشکر خود را آراسته ازهرجهت احتیاط نموده پیش رفتند. غالب و کلیب دوطائفه نیز ازجای خودجنبیده مدد فرستادند.

درآن هنگام که میدان جنك بر هرمزان تنك شده بود خبر رسید که قبایل عرب که مطیع و تابع ایران و ازدیر زمانی در خوزستان زیست می کردند همه شوریده باعراب ملحق‌شدند ومحل مناذر ونهرتیری را بنفع مسلمین تصرف کردند. هرمزان ازآن خبر دل شکسته شده قصد اهواز را نمود و مسلمین نیز بدنبال وی کوشیده‌ازپل گذشتندوقسمتی ازبازاراهواز راتصرف نمودندهرمزان جزدرخواست صلح چارهٔ نداشت.

سران سپاه بفرمانده کل که عتبه مقیم بصره بود اطلاع دادند و او هم صلح راقبول کرد بشرط اینکه هرچه مسلمین فتح کرده حتی نیمی‌ازبازار اهوازدردست آنها باشد زیرا مسلمین هرچه‌می گرفتند پس‌نمیدادند.

درآن هنگام قبایل عربی که مطیع ایران بودندبتدریج ازمحل‌خودمهاجرت و اقامت دربصره رااختیار نمودند وبسیاری ازآنها اسلام را قبول کردند. پاسگاهها هم مرتب شد وبسیاری ازمسلمین بعنوان پادگان درپیرامون اهواز اقامت نمودند و صلح با هرمزان باشرایطی که بزیان او بود منعقد گردید.

عتبه نیز هیئتی برای دادن مژده فتح نزدعمر فرستاد که سلمی در مقدمهٔ آنها بود ونیز احنف‌بن‌قیس که اول اشتهار او بود درآن جماعت بوده که بسود قوم‌خود سخن راند وعمر او را ستود و گفت این‌جوان پیشوای اهل بصره است‌بعتبه‌فرمانده کل هم‌نوشت که همیشه با او مشورت کند.

جنك‌دوم‌هرمزان و شکستن پیمان و گرفتاری او

پس ازمدتی اعراب مجاورخصوصاً غالب و کلیب که پیش از آن‌تابع هرمزان بودندشروع بتجاوز نموده وادعا کردند که خود هرمزان تعدی وتخطی می کند. درآن هنگام اخباری ازتجدید حیات یزدگرد هم می‌رسید که هرمزان را امیدوار می کرد. دونفر سردار عرب که سلمی‌وحرمله بودند برای رسیدگی باختلاف‌مرزی رفتند و بالطبع حق را بخود وباعراب تابع خویش دادند و هرمزان را پیمان‌شکن

و متجاوز خواندند البته عهدنقض شد و هرمزان سپاهی از اکراد تجهیزو جنك را تجدید نمود .

سلمی بعتبه نوشت و عتبه بعمر خبرداد وعمر « حرقوص بن زهیر سعدی » را بفرماندهی سپاه اهواز فرستاد و او ازیاران بشمار میرفت . سردار جدید وارد شد و جنك را آغاز نمود .

طرفین صفوف را دردوسوی نهر اهواز آراستند ، مسلمین بهرمزان پیام دادند که آیا ما بطرف شما عبور کنیم یا شما بطرف ما خواهید آمد ؛ او احتیاط کرده خبر داد که شما عبور کنید . مسلمین زود از رود گذشتند و جنك را بسود خـود پایان دادند هرمزان باز گریخت و باز درخواست صلح نمود .

برای مزید فائده حرقوص را باید شناخت . او بعد از آن واقعه یکی از تابعین علی در جنك صفین بود ولی بعد نقض بیعت کرده در نهروان باخوارج خروج وضد علی علیه السلام قیام نمود .

بازهم هرمزان درخواست صلح نمود و اجابت شد و باز حوادثی رخ داد که ناگزیر پیمان راشکست ، اهل بصره ازعمر مدد خواستند و اونعمان بن مقرن را که بعد از آن بزرگترین سرداری شده بود که درفتح نهاوند کشته شد بفرماندهی اهل کوفه فرستاد وا و بهرمزان مجال تجدید حیات نداد اول در «اربك» جنك کرده که منتهی بفرار هرمزان وتصرف را مهرمز گردید .

هرمزان درشوشتر محاصره شد و مددی ازاهل فارس هم بـرای او رسید و دفاع شوشتر با نیروی پارسیان تکمیل گردید . نعمان قبل از تجدید جنك هرمـزان «ایذج» را قصد نمود وآن محلی است تاکنون بهمین نـام ونشان معروف است . در «ایذج» با « تیرویه » صلح کرده ازآنجا مجدداً هرمزان را درشوشترقصد ومحاصره نمود . پارسیان ومردم کوهستانی ازهرطرف بیاری هرمزان شتاب کرده شهروخندق واطراف آنرا سخت محافظت وپایداری نمودند .

ابوسبره که فرمانده اهل بصره بود ازعمر مدد خواست واوابوموسی رافرستاده و فرماندهی اهل بصره را باو سپرد که او در یک طرف و نعمان بن مقرن

فرمانده کوفیان درطرف دیگر جنگ می کردند ولی ایرانیان سخت دلیری و پایداری می کردند عده بسیاری ازشجاعان عرب ومشاهیر کشته شدند مسلمین بیکی ازیاوان که بعقیده خود دعای اومستجاب بوده متوسل شدند . او براء بود واو بایك حال غیر عادی دعاء کرده ازخداوند فتح راکه بشهادت او مقرون باشد طلب نمود وبراثر آن یك نحو هیجان برپا شد و مسلمین هجوم برده و او کشته شد و بـاز سودی نبخشید ناگاه تیری درپیشگاه امیری افتاد آنرا برداشته دیدند تیر انداز برآن نگاشته بود اگر بمن و یاران من امان دهید من مدخل شهر راکه بتوانید از آن داخل وغالب و فاتح شوید ارائه خواهم داد آنها هم با تیر مشابه آن باو امـان دادند و او باز تیر دیگری انداخت که می توانید ازمجرای آب داخل شهرشوید .

امیر جمعی را برای دخول ازمجرای آب برگزید که بدلیری وثبات معروف و در رأس آنها عامربن‌عبدقیس و کعب‌بن‌سور و مجزأة‌بن‌ثور بودند آنها بااتباع ازجان گذشته خود شبانه بمدخل و مجرای آب هجوم برده وداخل شهر شدند. دسته دیگری از اهل‌بصره برای دخول از همان مجری آمـاده شده و باتفاق دو گروه مجاهدین کوفه و بصره و رقابت و اظهار شجاعت توانستند از آن مدخل وارد شهر شوند وپس از ورود سخت جانبازی کرده بر نگهبانان چیره شدند .

ایرانیان پراکنده شده و هرمزان در قلعهٔ محکم وسط شهر تحصن و دفـاع کرد چون پیرامون قلعه راگرفته باو احاطه نمودند او گفت : من‌درتر کش خودصد تیر دارم هر که نزدیك آید هدف خواهد شد وهرگز من خطا نمی کنم بنابراین تا دستگیری من صد کشته یا مجروح خواهند افتاد وجنگ بامن سودی ندارد بهتراین است که من بحکم خلیفه عمر تسلیم شوم که هرچه اوحکم کند اجرا شود مهاجمین قبول کرده او را اسیر نمودند .

هرمزان هم بدست خود درآن جنگ مجزأة‌بن‌ثور و براء بن‌مالك از اصحاب پیغمبر راکشته بود و این‌همان براء مستجاب‌الدعوة بود که برای‌مسلمین فتح وبرای خود شهادت راخواست .

پس از دخول در شهر همان تیر انداز رسید و درخواست تأمین قوم خود را نمود که هر که از اهل شوشتر در خانه خود را بروی خویش بندد در امان باشد مسلمین هم بوعده خود وفا نمودند.

پس از فتح شوشتر بدستور عمر «شوش» را قصد نمودند و هرمزان نیز با آنها بود که بعضی تعلیمات را هم میداد. شوش را محاصره کرده و از آنجا عده برای تصرف «جندیسابور» بفرماندهی زربن عبدالله فرستادند.

تسلیم و اسلام سپاه و جنگ در صف مسلمین

چون جنگ «جلولاء» بزیان و پریشانی ایرانیان پایان یافت شاهنشاه یزدگرد باجمعی از ملازمین خصوصاً «مؤبد» آن زمان در کار خود مشورت نمود. «مؤبد» گفت: از استخر که مقر پادشاهان ومحل امان وجای گنج خسروان است محلی بهتر نخواهی یافت از همانجا ایرانیان را دعوت و لشگر ها را ضد اعراب تجهیز وبمیدان روانه کن تا اوضاع مملکت مستقر گردد.

در آنجا یکی از سران سپاه بنام سیاه نسبت بدیگر سرداران ارشد وارجمندتر بود او را با عدهٔ از سرداران که هرمزان هم یکی از آنها بود بخوزستان فرستاد هرمزان بطوریکه اشاره شد پس از نبردهای خونین اسیر افتاد و خود در صف مسلمین بهدایت محاربین پرداخته بود.

سیاه که واحد العین (اعور) بود با عدهٔ سیصد تن که هفتاد مرد بزرگ از خانواده‌های جلیل میان آنها بودند خصوصاً هفت خاندان مشهور و بزرك ایران بقصد شوشتر رفت ولی در محلی بنام «کلبانیه» توقف نمود.

سیاه رؤساء قوم وسران سپاه‌را برای مشورت نزدخود دعوت نمود و گفت: چنین مقدر شده که این قوم یعنی اعراب استخررا هم تسخیر کرده واسبهارا در کاخ پادشاهان جای دهند ومسکن خسروان‌را اصطبل چهار پایان نمایند. ما قادر بجنك با آنها نمی‌باشیم بهتر این است که تسلیم شده اسلام را قبول کنیم.

اتباع او همه گفتند ما مطیع امر تو خواهیم بود. او باابو موسی پیام تسلیم داد وعمار بن یاسر راکه یکی از یاران وشیعیان مشهور بود دعوت کرد که شرایط تسلیم را مقرر دارند.

ابوموسی هیچ شرطی را قبول نکرده گفت : چون داخل دین اسلام شوید با ما یکسان خواهید بود وهیچ امتیازی نخواهید داشت. سیاه بر گرفتن امتیازات ومزایا اصرار کرد و گفت: ماهمه دارای اسلحه ومرکب خوب هستیم باید مزیتی داشته باشیم فرماندهان عرب از خلیفه دوم کسب تکلیف نمودند وعمر اجازه داد که بآنها امتیاز داده شود وهر که خوب امتحان دهد در عداد دلیران باصطلاح عرب « اهل البلاء » محسوب شود.

سیاست وتدبیر عمر رضی الله عنه در پیشرفت وغلبه مسلمین تأثیر مهمی نمود وسیاه با سپاه خود داخل دین اسلام شدند. شهرها یکی بعد از دیگری فتح شد، یك قلعه بسیار مهم ومحکم مانده بود که قادر بر تصرف آن نبودند، روزی ابو موسی سیاه را نزد خودخواند و گفت: ای اعور (یك چشم کور) توبما وعده جانبازی دادی واکنون می بینم از کار زار تسامح میکنی؟ گفت: مزایای دیگری میخواهم که اگر ابراز شجاعت کنم حق نفوذ وبرتری وشهرت بیشتر داشته باشم ابوموسی باو وعده ترجیح وتکریم داد.

سیاه هم یك حله نو وزیبا ولی خون آلود پوشید وهنگام سحر خود رابپای دیوار قلعه رسانید وبر زمین افتاد مثل اینکه مجروح شده وافتاده بود، چون آفتاب طلوع کرد اشعهٔ آن بر پیکر مردی خون آلود تابید اهل قلعه بتصور اینکه مجروح از خود آنها بوده در راگشودند و خواستند او را حمل کنند که ناگاه شمشیر را کشیده وبدربانان ومحافظین در حمله کرد وعدهٔ را کشت و در را گشود ومسلمین را بدخول در قلعه دعوت نمود.

دلیران شمشیر زن دعوت او را باتیغ آبدار پاسخ داده وقلعه را گشودند.

او پس از آن بمراتب دیگر ارتقاء یافت و در تمام جنگها ابراز لیاقت و شجاعت نمود . عده او هم در عداد سواران منتظم و همه جا دوش بدوش اعراب جنك می نمودند.

یکی از شرایط سیاه این بود که در جنك میان اعراب شرکت نکنند ولی در جنك عرب وعجم ضد ایرانیان نبرد کنند.

از شرح حال «سیاه» که در تاریخ طبری و سایرین ذکر شده معلوم میشود

که او مقدم بر سران سپاه بوده زیرا رجال هفت خاندان که یکی از آنها هرمزان بود زیر لوای او بودند و با تسلیم و اسلام او کار یزدگرد پریشانتر گردید بحدیکه نتوانست در فارس هم بماند.

شهرهای خوزستان یکی بعداز دیگری ساقط وتسلیم شده و کار آن سامان یکسره گردید.

سردارانیکه زیر لوای سپاه بودند وبعد هریکی بفرماندهی عدهٔ از سواران ایرانی در سپاه اسلام منصوب شدند عبارت ازاین رجال بودند: خسرو که بعد لقب «مقلاص» یافت. شهریار، شهرویه، افروذین (شاید فریدون باشد) وشیرویه که شخص اخیر باده سوار برای عقد پیمان تسلیم و گرفتن امتیاز نزد ابوموسی رفته بود.

ورود هرمزان بر عمر ومحاکمه او

چون هرمزان ازدرون قلعه بامهاجمین گفتگو کرد و بحکم عمر راضی شد وآنها قبول‌نمودند ناگزیر کمان خود را از دیوار انداخت وخود تسلیم گردید.

آنها هم اورا گرفته بند کردند ولی نسبت باو ارفاق وحتی مشورت‌میکردند که‌در فتح شوش هم چنانکه اشاره شد تعلیماتی داده بود. او در اثناء جنك بدست خود چندتن کشته بود که دونفر از آنها درمقدمه اصحاب پیغمبر بودند یکی مجزاة‌بن ثور ودیگری براء‌بن مالك بزعم عرب مستجاب‌الدعوة که خود برای شهادت خویش مشروط بفیروزی مسلمین دعا کرده بود.

درآن هنگام فرماندهی بابو سبره رسیده وابوموسی ببصره منتقل گردید. فرمانده هم هرمزان راباتفاق انس‌بن مالك از یاران واحنف‌بن قیس مرد خردمند مشهور سوی مدینه روانه کرد.

چون نزدیك مدینه رسیدند اندکی مکث کرده لباس‌وزینت شاهانه هرمزان را بیرون آورده تن اورا بانهایت شکوه بهمان لباس ونشان پوشانیده. تاج پادشاهی خوزستان را برسر اونهاده باتجمل بسیار ودستگاه طویل وعریض وارد مدینه‌شدند مانند این‌تظاهر تاآن زمان وشاید بعد از آن هم درمدینه رخ نداده بود

مردم از شهر خارج شده اوضاع شاهانه و عظمت خسروان ایران و نتیجهٔ مجاهده مسلمین را مشاهده می کردند.

بقصد خلیفه رفتند ولی عمر درخانه نبود، اطفال مدینه پیشاپیش می‌دویدند و شادی می کردند. گفته شد خلیفه در مسجد پیغمبر است. هیئت مسجد را بـا موکب شاهانه هرمزان قصد نمود.

عمر کلاه خود را زیرسر نهاده درمسجد خفته بود که ناگاه صدای همهمه و شادی اطفـال او را بیدار کرد. او نشست و منظری بسیار عجیب و مهیب دید ولی هرمزان خود یک‌منظر شگفت‌آور دید زیرا بجستجوی خلیفه بچپ و راست نگاه می کرد و کسی نمی‌دید، پرسید خلیفه کجاست، اشاره بعمر کردند، او ازاینکه‌خلیفه بدون حارس ودربان یاحاجب و نگهبان نشسته آن هم ازخواب بیدار شده وبالش او کلاه عادی خود بوده بسی تعجب کرد.

عمر هم تازیانه بعادت همیشگی در دست داشت. بـاز هرمزان پرسید، آیـا منشی و کاتبی ومحاسبی‌هم ندارد گفتندنه گفت: پس اوباید پیغمبر باشد، گفتند چنین نیست ولی ازپیغمبران پیروی می کند.

عمر باغضب گفت: هرمزان است این؟ گفتند: آری. گفت پناه بخدا ازدوزخ وخداوند را سپاس ازاینکه بسبب اسلام این‌مرد ویاران او راخوار نمود. ای گروه مسلمین این دین را سخت نگهداری کنید و از دست مدهید و بهـدایت پیغمبر خود ادامه دهید مبادا دنیا شما را سیر ومغرور کند.

هیئت وارده گفتند: این پادشاه اهواز است. بـااو گفتگو کن. عمر گفت: هر گز مگراینکه از این شکوه مجرد شود، هرمزان تاج را از سر افکند و رخت را کند وآماده خطاب وعتاب گردید.

عمر گفت: «هیه» ای هرمزان عاقبت‌غدر وخیانت‌را چگونه دیدی و کشیدی؟ هرمزان گفت: ما وشما درجاهلیت دور از مهر خداوند بودیم چون‌جنگ می کردیم بر شما غـالب و فیروز می‌شدیم، چون اسلام آمد خداوند یار شما گردید و بر ما چیره ومسلط شدید.

عمر گفت درجاهلیت شما متحد ومتفق بودید وما متفرق بودیم بدین سبب بر ما غالب می‌شدید. اکنون عذر تو در غدر و خیانت مکرر چیست؟ هرمزان گفت: می‌ترسم قبل از دفاع و توضیح مرا بکشی.

عمر گفت: مترس هرگز قبل از دفاع ترا نخواهم کشت.

هرمزان گفت: تشنه هستم آبم دهید. قدحی آلوده آوردند. گفت اگر از تشنگی بمیرم هرگز بااین قدح آب نمی نوشم، قدح دیگری مورد پسنداو آوردند و او قدح را بدست گرفته در حال بیم و تردید گفت: می ترسم قبل از نوشیدن آب مرا بکشید، عمر گفت: هرگز تااین آب را ننوشی ترا نخواهیم کشت.

او چون این کلمه را شنید آب را ریخت. عمر گفت: قدحی دیگرش دهید که مرگ و تشنگی را باهم جمع نکند. هرمزان گفت: آب لازم ندارم، من خواستم برای خود امان بگیرم که پس از اطمینان آنرا ریختم. عمر گفت: هرگز من تورا خواهم کشت. هرمزان گفت: تو بمن امان دادی، عمر گفت. دروغ میگوئی!

انس بن مالك صاحب پیغمبر که همراه هرمزان بود گفت: ای امیرالمؤمنین تو باو امان دادی و نمی توانی اورا بکشی. عمر گفت: وای برتو ای انس من بقاتل «مجزأة» و «براء» امان میدهم، بخدا باید برای من چارهٔ بیندیشی والا ترا مجازات می کنم. انس گفت: تو بهرمزان گفتی تااین آب را ننوشیده باکی نداشته باش واو آب را ننوشید و باکی هم از اعدام ندارد.

عمر رو بهرمزان کرد و گفت: بخدا تو مرا فریب دادی و من هرگز فریبی از غیر مسلمان نخورده‌ام. سپس ازاو عفو وماهانه دوهزار درهم برای او مقرر کرد و بعد اویکی ازمشاورین ومعتمدین عمر گردید خصوصاً درفتح نهاوند وجنك اصفهان و آذربایجان وپس ازقتل عمر بدست عبیدالله بن عمر کشته شد که متهم بتوطئه با ابولؤلؤ شده وبرخلاف حق وعدالت کشته شد وپس از قتل او مردم عبیدالله قاتل را بدست فرزند هرمزان سپردند که قصاص کند واو با نهایت عفت و بزرگواری گذشت کرد که بحث در آن خارج ازموضوع کنونی ماست.

نکتهٔ که قابل ذکر می باشد این است که چون مترجم رسمی در آن ساعت حاضر نبود مغیرة بن شعبه مابین عمر وهرمزان ترجمه می کرد وچون عمر پرسید اهل کجاهستی مغیره ازهرمزان باین کلمه سؤال کرد «از کدام ارضیه» که عیناً در تاریخ نقل شده واو گفت: اهل «جان قذق» هستم. یعنی پادشاه ان محل می باشم.

هرمزان پس از حصول اطمینان از نجات ورهائی ازمرك کلمه شهادتین را ادا

واسلام را قبول کرد. عمر پرسید که چرا اول کار اسلام‌را قبول نکردی؟ پاسخ داد: اگر چنین میکردم تصور میکردید که از بیم جان تن باسلام دادم. عمر گفت: «ان لفارس احلاماً» یعنی پارسیان خردمند هستند الی آخر.

فتح جندیسابور و تسلیم اهل شهر

جندیسابور که دارای دانشگاه ومحل علوم بود از طرف «زر بن عبدالله محاصره شده وچون قادر برفتح آن نبود ابوسبره فاتح شوش بمدد اورفت ولی شدت محاصره سودی نبخشید. روزی مردم شهر دروازه راباز کرده گله رابطور عادی خارج وبازار را مفتوح وکشاورزان و باغبانان در پیرامون شهر متفرق شدند مثل اینکه جنگی واقع نشده. مسلمین از آن وضع تعجب کرده علت‌را پرسیدند.

محصورین گفتند شما بما امان‌دادید وباز برتعجب آنها افزوده ومنکر شدند. اهالی جندیسابور تیری آورده ارائه‌دادند برآن تیر که ازطرف مسلمین رها شده‌بود امان بمردم آن شهر داده شده‌بود.

چون تحقیق کردند معلوم‌شد یکی‌ازاسراء ایران که برده وبنده بوده ازمیان مسلمین آن تیر را نوشته وخودسرانه انداخته بود که مردم آنرا وسیله نجات خود دانسته وباطمینان آن تیر دروازه را گشودند وبکار خود مشغول شدند چون از آن غلام علت‌را پرسیدند گفت: من‌خواستم دلسوزی کرده خون‌آنها ریخته نشود زیرا آنها قوم من هستند.

امیر گفت: این امان ازطرف یك بنده داده شده نه از مسلمین آنها گفتند ما نمی‌توانستیم بنده را از خواجه تشخیص دهیم. پس ازمشورت عموم مسلمین گفتند: در اسلام میان بنده وخواجه تفاوتی نیست همچنین امیر ویك فرد از سپاهیان هر که این امان را داده امیر را باجراء آن ملزم کرده است ناگزیز امان را تثبیت کردند واین‌نیز یکی ازبهترین سیاستهای اسلام بود وباهمین اوضاع واحوال سراسرجنوب ایران را تصرف کردند. تاریخ تصرف آن تاسنهٔ هفده واوائل سنهٔ هجده هجری بطول کشید.

تشکیلات لشکری و کشوری و تعیین فرماندهان و تجهیز سپاه

جنوب ایران، خوزستان و فارس بتصرف اعراب در آمد. نوبت بکرمان و خراسان و نهاوند رسید. امراء هر ناحیه معلوم و معین شده. ممالك مفتوحه و کشورهائی که گشوده نشده هر یکی بنام یکی از سران سپاه در آمد.

در سنهٔ هفده هجری عمر رضی الله عنه چند پرچم و علم هر یکی بنام یك سردار بتوسط سهیل بن عدی فرستاد. پرچم فتح خراسان را باحنف بن قیس داد واو که در آن زمان از حیث فضل و عقل مانندی نداشت نزد عمر مقرب و محبوب شده بود.

پرچم «اردشیر خره» وشاپور و توابع را بمجاشع بن مسعود سلمی ولوای استخر را بعثمان بن ابوالعاص ثقفی و پرچم فسا و دارابگرد را بساریة بن زنیم واگذار کرد. همچنین علم فتح سیستان (سگستان ـ که معرب آن سستان است) بعاصم بن عمرو که سردار دلیر ویکی از یاران پیغمبر بود و نام او مکرراً آمده.

لوای مکران راهم بحکم بن عمیر تغلبی داد. هر یکی از سرداران مذکور لشکر و قوم خودرا مهیا و آماده نمودند و آن تشکیلات در سنهٔ هفده هجری بوده ولی جنك آنها در آغاز سنه هجده واقع گردید.

چون سرداران مزبور آماده جنك شدند برای هریکی از آنها بفراخور حال خود مدد و عدد فرستاد. عبدالله بن عتبان بعنوان مدد بسهیل بن عدی پیوست. چون احنف بن قیس فاتح خراسان بار سنگین فتح را می کشید از آن مدد بیشتر بهره‌مند شد که چند سردار زیر لوای او قرار گرفتند و نام آنها این است.

علقمة بن النضر و عبدالله بن ابی عقیل وربعی بن عامر وابن ام الغزال. عاصم بن عمرو هم عبدالله بن عمیر اشجعی را بعنوان مدد زیر لوای خود پذیرفت. شهاب بن مخارق باعده خود بحکم بن عمیر پیوست.

در آن تاریخ تشکیلات شهرستانها هم انجام گرفت که سعد والی کوفه و ابوموسی والی بصره (پس از عزل مجدداً منصوب شد) ابوقره هم قاضی کوفه و

ابو مریم قاضی بصره بودند همچنین در بحرین عثمان بن ابی العاص و در یمن یعلی بن امیه ودر عمان حذیفه والی وامیر بودند وچون ممالك مذکوره تابع ایران بوده نام امراء آنها برده واز بردن نام سایر ممالك خود داری شده که خارج از موضوع ماست.

فصل سوم

فتح الفتوح و بزرگترین جنك ایران

فتح نهـاوند و تسخیر قسمت عمده ایـران

یزدگرد شاهنشاه سیاه بخت پس از شکستهـای پی در پی ناگزیر خراسان را قصد ودر «مرو» اقامت کرد. چون از حفظ و نگهداری اصفهان عاجز شده بود بی پناهگاه میگشت ملوك الطوایف گیلان ومازندران هم او را دعوت کردند که سنگرهای مهم وطبیعی را مقر سلطنت قراردهد واو امتناع کرد زیرا ازدیلمیان وسایر کوه نشینان آن سامـان بیمنـاك بود واگر آن بیم نبود هرگز سلطنت ایران منقرض نمیشد زیرا مدتی بعد از تسخیر تمام ایران مردم گیلان و مازندران پایداری کردند وچون مجبور باطاعت شدند از کوه و دره فرود آمده خود عـالم اسلام را تسخیر نمودند ولی شاید عللی بوده که یزدگرد را از پنـاه بکوهستـان منصرف و نا امید کرده بوده.

شاهنشاه تمام ایرانیـان را از اطراف بدفـاع دعوت نموده سپاهی عظیم در نهاوند تشکیل دادند. پیش ازاین اشاره کرده بودیم که قباد سردارایرانی باسواران ایران اسلام را قبول کرده وحفظ ثغور و حدود ایران بـاو سپرده شده بود که در حلوان وقصر شیرین پس از واقعه جلولاء اقامت می نمود.

او اعراب را از هر حیث آسوده کرده خصوصاً از حیث تجسس و اطلاع بر اوضاع و نگهداری مرز عظیم ایران که در پای کوهستان واقع شده. قبـاد از آن مکان بر تجمع ایرانیان و اهتمام شاهنشاه بتشکیل سپاه عظیم آگاه شد اعراب را بران تدارك وتجمع مطلع نمود و مخصوصاً اوضـاع را شرح داده مبادا غفلتی پیش آید. سردار دیگری که سیاه بود بـا سواران ایران اهواز و خوزستان را اداره کرده و اعراب را از رنج کشور داری آسوده نمود پس از فتح جنوب ایران بسیاری از جنگجویان آمادهٔ جنك دیگری بودند چنانکه قبل از این شرح داده شد که سرداران هرمحلی معین شده که کدام یك بخراسان یا کرمان باید بروند و آنجا رافتح و تسخیر

کنند. یکی از سرداران که در آغاز جنگ خوزستان نام او برده شده نعمان بن مقرن یکی از یاران پیغمبر بود.

او حاکم «کسکر» بود و از وضع خود خشنود نبود بعمر نوشت که من خراج گیر نیستم بلکه مرد نبرد هستم و آرزوی شهادت را دارم. عمر بسعد بن ابن وقاص نوشت نعمان را بسخت‌ترین میدان جنگ بفرست هیچ‌نقطه بدتر وسخت تر از نهاوند نبود. با فرمان عمر که بدین مضمون است بفرماندهی سپاه منصوب شد.

مضمون فرمان عمر:

از بنده خدا عمر امیرالمؤمنین بنعمان بن مقرن درود بر تو. خداوندی را سپاس که جز او خداوندی نیست. اما بعد: چنین معلوم شده که ایرانیان در شهر نهاوند تجمع کرده‌اند. همینکه نامهٔ من بتو برسد با سپاه مسلمین آنها را قصد کن بامید خداوند غالب و پیروز خواهید شد از این بپرهیز که مسلمین را بجای سخت بکشی یاآنها را در راه ناهموار خسته کنی یااز حق‌آنها محروم بداری یادرمعرض تلف بگذاری که هرفردی ازافرادمسلمین برای مابیشتر ازصد هزاردینار (زر)ارج دارد. درود بر تو.

نعمان باتفاق بسیاری از یاران پیغمبر مانند حذیفةالیمان (از شیعیان) وعبدالله بن عمر بن الخطاب وجریربن عبدالله بجلی ومغیرة بن شعبه همچنین دلیران عرب که در جنگهای قبل امتحان شجاعت داده بودند مانند عمرو بن معدیکرب زبیدی و طلیحة بن خویلد اسدی و قیس بن مکشوح مرادی (هر سه مرتد بودند) بقصد نهاوند جنبید.

چون نزدیك نهاوند رسیدند یکی‌ازسواران که پیشاپیش سپاه میراند متوجه شد که پای اسب او لنك شده پیاده شد و تفتیش کرد دید یك مهره خار دار بپای آن حیوان فرو رفته آنرا در آورده نزد نعمان برد.

مسلمین مطلع شدند که ایرانیان در پیرامون آن سامان مهره های خاردار پخش نموده‌اند چاره جز تظاهر بعقب نشینی وفرار نداشتند ایرانیان چون وضع آنها را دیدند خدعهٔ جنگی را فرار پنداشتند بدین سبب دلیر شده از پناهگاه خود خارج وراههای پر خار را پاك کرده وباعراب حمله نمودند.

در آن جنك هم ایرانیان بعادت همیشه صفوف سپاهیان را با زنجیر می بستند وبعقیده عرب برای خود داری از فرار بوده ولی تشکیلات و نظم سپاه چنین اقتضا داشت که قلعه گوشتی ودژ متحرك ایجاد کنند وهمان دژهای متحرك باعث شکست آنها گردید زیرا یکی که کشته یا مجروح میشد وبال دیگران میگردید و هنگام فرار با کشیدن بار کشته سنگین شده دچار حمله اعراب میگردید.

نعمان لشکرهای خودرا مرتب کرد ووصیت نمود که اگر کشته شوم جانشین من حذیفه وبعد از او جریر وبعد قیس بن مکشوح خواهند بود. (او متهم و مردود بود) مغیرة بن شعبه که بمقام فرماندهی نرسیده بود از این وصیت خشنود نبود وخواست نعمان را بخبط وخطا دچار کند گفت: بهتر این است که زودتر بحمله مبادرت کنیم، نعمان گفت : من جنگهای پیغمبر را دیده‌ام آن بزرگوار همیشه استراحت سپاهیان را در نظر داشت که پس از نماز ظهر شروع بجنك میفرمود و من هم چنین خواهم کرد.

فرمان جنك را بعادت همیشگی با سه تکبیر داد. اول اسبها را زین کنند و اسلحه را حمل نمایند دوم صفوف خود را آراسته آماده باشند سوم حمله کنند و چنین هم کردند.

لشگرها را خوب مرتب ومنظم کرد وهر دسته را بیکی از دلیران آزموده سپرد وخود که آرزوی شهادت را داشت آماده جنك گردید.

فرمانده ایرانیان «بندار» و او هم بابرو بندمعروف بود که اعراب ذوالحاجب میگفتند. البته او غیر از ذوالحاجب بهمن جادویه بود که در جنك قادسیه کشته شد.

قبل از وقوع جنك بندار نماینده نزد نعمان فرستاد و درخواست ارسال یك نماینده عرب نمود او هم مغیرة بن شعبه را فرستاد که چون وارد شد «بندار» برتخت زرین مرصع نشسته و تاج مکلل بر سر داشت سر نیزه باصطلاح آن زمان «نیزك» که عرب نیازك بصورت جمع میخواندند بر سر اومی درخشید، پهلوانان وسرداران باو احاطه کرده ابهت و عظمت پادشاهی باعلی مرتبه رسیده بود.

مغیره بعادت تهور و گستاخی وملاقاتی که با پادشاهان وسرداران کرده بود واردشد وبرتخت جنب «بندار» قرار گرفت. ملازمین او را کشیده دور کردند مغیره

گفت: من رسول هستم و با نمایندگان چنین نباید کرد، آنها گفتند: تو یک‌سک کور بیش نیستی (یك چشم مغیره کور بود که اعور معروف بوده) مغیره گفت: من میان قوم خود گرامی و شریف و بزرگوار هستم.

«بندار» مانند سایر سرداران قبلی شروع بمذمت وطعن ولعن‌اعراب نمود که ملتی خوار و گرسنه و پا برهنه و بیابان گرد هستند، من از این باکی ندارم که بملازمین خود بگویم شمارا هدف‌تیر نمایند. اگر بروید‌ممکن‌است‌ازشما عفو کنیم واگر جنك‌را آغاز کنید که زمین با کشته‌های شما آلوده وپلید خواهد شد.

مغیره هم مانند گفته‌های سابق که مکرر شده پاسخ داد و برخاست مراجعت نمود. بندار پیغام داد آیا ما بطرف شما عبور کنیم یا شما سوی ما خواهید آمد (رودخانه فاصل بود که گویا امروزه قره‌سو نامیده می‌شود).

نعمان گفت: شما عبور کنید، آنها از آب گذشتند و مانند کوههای آهنین غرق سلاح سبك وسنگین بودند، چون پشت آنها مهره‌های خاردار افکنده شده بر فرار هم قادر نبودند.

نعمان آماده حمله شد، باتباع خود فرمان داد که چون مشاهده کنند پرچم فرماندهی باهتزاز آید برای نخستین بار اسلحه را بگیرند ودومین بار آماده شوند و سومین بار حمله نمایند. آنها نیز چنین کردند.

شرح واقعه نهاوند وعلل آن وتجهیز سپاه عظیم درسراسر ایران

چون جنك نهاوند بنظر اعراب فتح الفتوح نامیده شده و حقاً بزرگترین جنك ایران و مسلمین بوده که بعد از آن تسخیر سراسر ایران سهل و آسان گردید ناگزیر در این موضوع بیشتر بحث و تا اندازهٔ که میسر شود روایات دیگری که تاریخ را روشن نموده نقل کنیم.

درفصل گذشته یکی از روایات طبری بطوراجمال ذکر شده و در عین حال خود طبری روایات معتبرهٔ دیگر که تا اندازهٔ اختلاف دارد نقل نموده مثلاً درعین اینکه فرماندهی کل سپاه را بشخص «بندار» منتسب می کند فیروزان را فرمانده کل می‌دانسته ودر روایت دیگری که اصح روایات است. در تحقیقی که شده فیروزان ارشد و احق واولی بوده ولی‌شاید او باعث شکست دوم گردیده زیر تاب پایداری

در قادسیه نیاورد و خود با جمعی از ملوك الطوایف مانند هرمزان تن بگریز دادند واقعه هرمزان و دلیری او در جنگهای اهواز دلیل اینست که او مردی نیرومند و شجاع بوده که بدست خود دلیران عرب و یاران پیغمبر را کشته و هنگام تسلیم گفته بود که در ترکش خود صد تیر دارد و هیچ یك از آنها خطا نمیکند آیا او در قادسیه نمیتوانست حتی یك تیر رها کند و یك دلیر بکشد؟ همچنین فیروزان که فرمانده کل قوای نهاوند شده بود آیا آن دو فرمانده شهیر نمی توانستند پایداری کنند و تن بننك ندهند که دچار عاقبت بد نشوند؟ پس معلوم میشود آنها وفادار وذیعلاقه نبودند و شخصی مانند فیروزان که در قادسیه ثبات نداشت واز گریز پرهیز نمی کرد نباید دوباره بفرماندهی سپاه ایران منصوب شود.

بعد از واقعه اهواز و دلیری اعراب بصره در نجات محصورین مجاهدین بحرین و پس از تسلیم هرمزان ایرانیان در پیرامون حدود اعراب همه بشاهنشاه یزدگرد توسل و استغاثه نموده که در صدد دفع اعراب بر آمده مملکت را از تسلط آنها نجات دهد.

یزدگرد هم بتمام ایرانیان از سند تا دربند واز خراسان تا آذربایجان و خوزستان نامه نوشت امر داد که همه بجنك اعراب قیام کنند و بتصریح مورخین سپاهیان پارسی و پهلوی از دشت و کوه وشهر وده وهر نوع مردمی که می توان آنها را تجهیز نمود جمع شدند.

مثلاً می نویسند از سیستان تا حلوان که سرحد اعراب است شصت هزار جنگجو آماده ودر نهاوند مستقر شدند. از خراسان تاآذربایجان باز شصت هزار مرد جنگی وارد نهاوند شدند. از کوهستان و نژاد پهلوی سه هزار سوار بسپاه نهاوند پیوستند که جمع آنها بالغ بر صد و پنجاه هزار مرد کامل السلاح شده بود و فرماندهی کل آنها بعهده فیروزان بوده.

ایرانیان در آن تجمع در اوضاع خوب بحث کرده و با نهایت بصیرت واطلاع بر قلع وقمع اعراب تصمیم گرفتند و مخصوصاً این جمله در بحث و گفتگوی آنها آمده که: محمد (ص) آمد ورفت وایران را قصد نکرد، جانشین آن بزرگوار که ابوبکر بود آمد ورفت وباز بایران کار نداشت ولی عمر بسبب تسلط کامل و طول

مدت ایران را قصد کرده ولذت فتح را چشیده است و باید ایرانیان عموماً قیام کرده متجاوزین را از تمام نقاط اشغال شده اخراج نمایند و با تجمع اخیر قادر بر آن کار خواهند بود.

در آن زمان فتنه میان اعراب شروع واختلافات که ناشی از طبع طمع‌پرور وفطرت شرانگیز اعراب بود بروز کرده واز امیر خود که سعد بود شکایت نمودند عمر نیز محمد بن مسلمه که متصدی شکایات یا باصطلاح امروز رئیس کارگزینی و امیر انتخاب وعزل امراء بود برای رسیدگی بکوفه واطراف آن فرستاد وبمحرکین فتنه گفت: «دلیل اینکه شما اهل فتنه و محرك شر و موجب تفرقه هستید این است که در چنین هنگامیکه دشمن در نهاوند تجمع نموده وقصد قلع وقمع شما را دارد بشکایت وسعایت وفتنه وفساد پرداخته‌اید».

در قبال این فتنه داخلی واختلاف اعراب یك نحو استقامت وثبات ووفاداری از ایرانیان نسبت باسلام ومسلمین پیدا شده بود وآن عبارت از این است که قباذ سردار ایرانی در حلوان تمام اخبار ایران را تجسس کرده اعراب را بر اوضاع که خود بآنها بصیر وآشنا بود آگاه می‌نمود.

بنص صریح تاریخ وبیان مکرر ومؤکد مورخین «قباذ» فرمانده اسواران و مرزبان بزرگترین حدود ایران که حلوان بود مراقب اوضاع واحوال ایران بوده وتجمع سپاهیان نهاوند را با تصمیم آنها مفصلاً اطلاع میداد.

«قباذ» اعراب را بر عظمت سپاه ایران کاملاً آگاه نمود و خلیفه روم پس‌از تحقیق عمیق دانست که این جنك نهائی خواهد بود و بسیار نگران و پریشان شده میخواست خود شخصاً بمیدان جنك رفته بسیج عمومی را اعلان دهد مسلمین را در مسجد دعوت کرده خود بر منبر رفته تصمیم خویش را بر رفتن اطلاع داد ولی مشاورین گفتند: اگر بروی و کار پیش نبری سلطنت اسلام پایان خواهد یافت ولی اگر بمانی وپیاپی مدد برسانی شاید پیروز شوی یا لااقل اوضاع را بحال خود نگهداری در آن وقت بر اثر فتنه واختلاف سعدبن ابی وقاص معزول وبمدینه وارد شده واو عقیده «قباذ» را شرح داد وهمان هنگام رسولی از حدود وارد شد.

عمر پرسید نام تو چیست؟ گفت: قریب. گفت نام پدر تو چیست؟ گفت: ظفر.

عمر آنرا بفال نیك تلقی کرد و گفت: «ظفر قریب».

در آن مشورت آراء مختلفه که مطرح میشد در معرض انتقاد واقع وهر چه مورد پسندافتد ظاهر وبدان عمل میشد. کسیکه مراقب انتقاد وبحث در آراء وعقاید بود عباس عم پیغمبر (ص) بود. چنین مقرر نمودند که دو ثلث اهل کوفه برای جنك نهاوند مبادرت کنند ویك ثلث برای حفظ ثغور وحدود مستقر شود. همچنین اهل بصره بمدد اهل کوفه در جنك نهاوند تجهیز ورهسپار شوند.

در اینجا عقیده علی عليه السلام هم نقل میشود. عثمان معتقد بود که خود عمر شخصاً باتمام مسلمین مقیم مدینه و کوفه وبصره بجنك نهاوند بروند ولی علی علیه السلام پس از نطق بلیغ فرمود: اگر اهل شام را بجنك ایران روانه کنی شام تهی ومورد تجاوز رومیان خواهد شد و اگر اهل یمن را تجهیز کنی از هجوم حبشیان ایمن نخواهی بود واگر اهل این سرزمین (مراد حجاز) را روانه کنی مردم از هرطرف بر تو شوریده وکار دگرگون خواهد شد.

پس باید اهل بصره را سه قسمت کرد یکی در محل برای حفظ حدود بماند ودو قسمت دیگر بمدد اهل کوفه در جنك نهاوند مبادرت کنند. اگر خود شخصاً بجنك بروی ایرانیان دلیر تر شده قصد ترا از نزدیك خواهند کرد و خواهند گفت این مرد امیر عرب است وبا کشتن او ریشه تازیان قلع وقمع خواهد شد.

عمر گفت: آری چنین است بخدا اگر من از اینجا حرکت کنم تمام اهل زمین بر من خواهند شورید. اکنون در بارهٔ انتخاب یك مرد دلیر وبا تدبیر باشما مشورت می کنم که کدام یك از رجال وامراء باشد؟ همه گفتند امیرالمومنین بهتر میداند. گفت: مردی انتخاب می کنم که خود پیشاپیش رفته از نیزه‌های دشمن نترسد گفتند کیست؟ گفت نعمان بن مقرن مزنی. همه گفتند: او شایسته وسزاوار است.

نعمان در آن زمان بعنوان مدد اهل بصره برای فتح شوشتر و جندیسابور رفته بود. عمر از مدینه بتوسط «زر بن کلیب» و «مقترب» بن الاسود بن ربیعه باو نوشت که تو بفرماندهی کل سپاه نهاوند منصوب شدی.

«مقترب» یکی از یاران پیغمبر بود که چون نزد آن بزرگوار رفته گفت: من برای این آمده‌ام که بسبب یاری پیغمبر نزد خداوند مقرب شوم. پیغمبر او را

بلقب «مقترب» مفتخر فرمود آن دو قاصد که خود از بزرگان وفرماندهان مسلمین بودند برسالت وتبليغ امارت نزد نعمان رفتند واو آماده جهاد شد.

عمر قبل از وقوع جنك تقسيم غنائم را در نظر گرفته «سائب» بن الاقرع را بعنوان پیشکار و امین اموال روانه کرد. امراء را هم در صورت کشته شدن یکی بعد از دیگری معین ومعلوم کرد که اول نعمان بن مقرن وبعد حذيفه و بعد نعيم بن مقرن تا هفت شخص شمرد که آخر آنها مغيرة بن‌شعبه بود گویند مغیره در اول کار خود را از امارت بی نصیب دید آغاز کار شکنی را نمود. او بسیار محیل و غدار و با تدبير وداهيه بود که در فرصت دیگری نمونه اعمال بهت آور او خواهد آمد.

عمر رضی الله عنه نه تنها امراء را معین کرد بلکه فرماندهان هر یکی از قسمتهای مختلف سپاه را معلوم ومنصوب کرد. نعيم بن مقرن فرمانده مقدمة سپاه و وحذيفة بن اليمان وسرية بن مقرن‌هریکی فرمانده یکی از جناحین میمنه ومیسره. ومجاشع‌فرمانده آخرسپاه بودند.

يك تدبير جنگی بسیار مهمی هم بکار برد که ناشی از دماغ يك فرمانده مجرب ومقتدر وکار آگاه است وآن‌عبارت از این است که ایرانیان‌را از هرطرف مشغول وسرگرم نبرد کند و از هر طرفی که امکان وصول مدد باشد راه‌را بریده آنها را محاصره نماید. او مطلع شده بود که پارسیان بمدد نهاوند خواهند رفت باهل بصره نوشت آنها را در خود پارس مشغول کنند،

امر داد که سلمی بن القین از یکطرف وحرملة بن مريطه و زربن کلیب از طرف دیگر وهمچنین مقترب بن الاسود وربیعه يك جهت را موردحمله قرار دادند وتمام فرماندهان آزموده را بالشکرهای ورزیده وامتحان داده را باطراف پارس فرستاد که هم جنك را آغاز وهم سد بین نهاوند وپارس شوند ونیز پیش بینی دیگری کرده بود که ممکن است مدد از راههای دور و نزدیك در اصفهان جمع واز آنجا بنهاوند برسند لهذا قطع رابطه اصفهان و نهاوند را قبل از حدوث جنك در نظر گرفت. سپاه عرب در محلی بنام «طرز» که بیست‌و دو فرسنگ تا نهاوند فاصله داشت مرکز گرفت. حذيفه قبل از وصول بمحل خود فرمانده اهل کوفه بود ولی چون رسید زیر لوای فرمانده کل که نعمان بود قرار گرفت.

عمر نیز دستور داده بود که باسران سپاه ودلیران آزموده مشورت بعمل آید نام رجال را برده که عمرو بن معدیکرب وطلیحه وعمرو بن ابی سلمی در مقدمه آنها بودند ودر عین حال تاکید کرده که بآنها فرماندهی و امارت ندهد زیرا مرتد بوده واز آنها بیمناك ونگران بودند.

چون نعمان خواست ازمحل خود حرکت کند سه دسته ازدلیران را بفرماندهی (سه مرد مذکور عمرو وعمرو وطلیحه) باطراف نهاوند فرستاد. عمرو و عمرو پس از طی مراحل وتجسس بازگشتند وخبر دادند که هیچکس را درعرض راه ندیدند ولی طلیحه تاروز بعد برنگشت مسلمین که باو بدبین بودند همه گفتند او دو باره مرتد وبایرانیان ملحق شده چون دوروز بعد رسید سپاهیان تکبیر گفته باستقبال هم شتافتند باو نیز گفتند که ما نگران وپریشان بودیم او گفت: اگر هیچ چیز محرك من نباشد تعصب عرب ضد عجم کافی خواهد بود که من در صف ملت خود ضد دشمنان جنك کنم.

چون فرمانده کل ازنبودن دشمن در راه آگاه شد فرمان حرکت سپاه داد ولی با نظم وترتیب واحتیاط کامل که مقدمه و مؤخره وقلب وجناحین با فرماندهان سابق الذکر حرکت کردند.

قبل ازاین نوشته بودیم که فرمانده نهاوند «بندار» جانشین بهمن جادویه ابروبند بود که اورا بسبب همان جانشینی وفرماندهی باز ابروبند وبعضی هم جادویه می‌خواندند که خود بهمن جادویه در جنك قادسیه کشته شده بود ومعلوم میشود بقیه گریختگان عده او باجمعی از سپاهیان زیر لوای «بندار» ابروبند دوم در نهاوند تجمع کرده بودند.

چون خراسانیها وسیستانیها وپهلویان وبعضی از پارسیان رسیدند فرماندهی کل بفیروزان که نام او مکرر آمده واگذار شد واو رقیب رستم فرمانده کل بود که رقابت هردو منتهی بتباهی ایران گردید وباز او بفرماندهی کل منصوب شد واین یکی از اشتباهات وخطاهای آن زمان بوده زیرا کسی که از میدان جنك گریخته وطعم تلخ فرار وعار وذلت را چشیده نباید بفرماندهی بزرگترین جنگها برسد که

رسید و کار ایران را بپایان رسانید.

یکی از ادله سوء تدبیر وعدم احتیاط ایرانیان این بود که مابین مقرفرماندهی عرب ومحل خود که نهاوند بود اندك احتیاطی نکرده وسیر عادی دشمن را پیش بینی ننموده وحتی جاسوس ومخبر نفرستاده بودند که چون مقدمة الجیش عرب راه نهاوند راگرفت حتی یك فرد مسلح در طول وعرض راه ندید وهمان عدم احتیاط موجب دلیری عرب گردید.

چون سپاه عرب بمیدان جنك نهاوند رسید، نعمان رحل اقامت را در محل فرماندهی افکند، در آن هنگام فرماندهان عرب ازغنائم عجم خیمه وخرگاه بدست آورده بودند که باسپاه می بردند. چون خواستند خیمه نعمان را بر پا کنند رجال و بزرگان قوم خود شخصاً خدمت کرده از اسبها پیاده شده خیمهٔ فرمانده کل رانصب کردند که عده آنها چهارده تن و بدین نام ونشان بودند:

حذیفه که بعد جانشین فرمانده کل گردید، عقبة بن عمرو، مغیرة بن شعبه، بشیربن الخصاصیه، حنظلةالکاتب. ابن‌الهوبر، ربعی بن‌عامر ، عامربن مطر، جریربن عبدالله، اقرع بن عبدالله حمیری، جریر بجلی، اشعث بن قیس وسعدبن قیس و وائل‌بن جریر اینها فرماندهان وبزرگان اهل کوفه بودند که گویند در تاریخ جنك عرب و ایران خیمه‌بدان عظمت وشکوه بدست رجال وسران سپاه برپانشده وآن در تاریخ سنهٔ ۱۹ هجری وهفتمین سال خلافت عمر بود.

برای نخستین بار یکی از مظاهر شکوه خسروان وبزرگان بحد اکمل نمایان شده وآن در نصب خیمه وخرگاه امیر نعمان بن مقرن بود. هر چند که او متواضع بود ولی امراء ورجال خواستند حق او را از هر حیث ادا کنند که بدست خود خرگاه امیر را بر پا نمودند.

چون بمحل «اسپیذهان» رسیدند سپاه ایران را در حال انتظار دیدند که صفوف آن آراسته وامیر هر دسته وگروهی معین شده همه آماده حرب وضرب بودند. در اینجا دیگر نامی از بندار برده نمی‌شود وچنین معلوم می‌شود که او امیر محل بوده نه فرمانده کل سپاه زیرا بتصریح تمام مؤرخین فرمانده کل سپاه ایران‌در

آن زمان شخص فیروزان بود.

دوسردار بزرك یکی «زردك» که عرب اورا «زردق» خوانند ودیگر ابروبند جانشین بهمن جادویه که بقتل او مکرراً اشاره شد واو نیز بمناسبت شهرت بهمن جادویه نامیده شده که فیروزان در قلب ودوسردار مذکور درمیمنه ومیسره بودند. «انوشك» که عرب او را «انوشق» نامند فرمانده اسواران ایران بود. در آن سپاه بسیاری از مرزبانان وسپاهیانی که درجنك قادسیه شرکت نکرده تجمع نموده بودند.

چون دوسپاه بیکدیگر رسیدند وصفوف راآماده وآراسته دیدند، مسلمین بفرمان نعمان همه با صدای بلند «الله اکبر» گفتند آن نعره وصدا یك اثر عمیق ورعب آور دردل ایرانیان افکند.

عده مسلمین ازسی هزار مردجنگی آزموده ولذت فتح چشیده تجاوز نمیکرد. سپاه ایران هم بالغ بر صد وپنجاه هزار سپاهی بود.

روز چهارشنبه جنگی سخت رخداد وروز پنجشنبه سختتر بود ولی روزجمعه سپاه ایران منهدم وناگزیر بخندق پناه برد. اعراب قادر برهجوم نبودند ناگزیرامیر شورای جنگی تشکیل داده امراء وبزرگان را دعوت نمود.

یکی از رسوم عرب که حاکی یك نحو نظم و ترتیب پسندیده بود این است که اشخاص برحسب سن تکلم می کردند نه از حیث مقام بنا بر این نخستین کسی که آغاز نمود عمرو بن ثبی بود که سالخورده ترین رجال بود او گفت: محاصره ایرانیان برای آنها سخت وناگوار خواهد بود بهتر این است که آنها بحال تحصن محصور بمانند وجنك رادر پیرامون خندق ادامه دهید که هر که بروز کند یامبارزه نماید اجابت شود تا باشدت محاصره بی تاب و ناتوان شوند آنگاه ناگزیر تسلیم خواهند شد. تمام حضار رأی او را رد وانکار نمودند.

همه گفتند: ما شك نداریم که خداوند بوعدهٔ خود که فتح وفیروزی خواهد بودوفا خواهد کرد وما همه مظفر و منصور هستیم. بعد ازاوعمروبن معدیکرب گفت: بر آنها حمله کنید واز تحصن آنها بیم نداشته باشید.

باز همه گفتند: اگر چنین کنیم درآن جنك سر بسنك خواهیم زد زیراآنها

در سنگ وپشت دیوار یادرون خندق «کنده» باما نبرد می کنند وما در بیابان بدون سنگر وپناه تن بمرگ می‌دهیم. آنگاه طلیحه همان پیغمبر کذاب گفت: این دو مرد بااینکه سالخورده وآزموده هستند در عقیده ورأی خود خطا کرده‌اند. عقیده من این است که عده از سواران را بجنگ آنها فرستاده نبرد راآغاز کنند سپس بعقب نشینی وشکست تظاهر کرده بگریزند تادشمن بآنها طمع کرده بدنبالشان مبادرت کند آنگاه سپاه ایران از حصار بیرون کشیده شده ماهمه یکباره بر آن حمله کنیم وبدین سان جنگ را پایان دهیم. همه متفقاً رأی او راپسندیدند.

نعمان قعقاع بن عمرو را برای آن حمله بر گزید واو همان مردی بود که جنگ‌قادسیه را خاتمه داد. قعقاع که فرمانده لشکریان مجرد بود بفرماندهی یک هنگ سوار بر گزیده وورزیده انتخاب شده آغاز ستیز و گریز نمود

آن هنگ اول هجوم برد سپس اند کی عقب نشست و بعد بتدریج دشمن را از سنگر بیرون کشید وباز متدرجاً عقب رفت تابسپاه اعراب که همه آمادهٔ جنگ بودند رسید وباز آنها برای اغفال دشمن جنبیدند وجا تهی کرده بعقب رفتند و باز با نظم میدان را ترک کرده دور شدند وباز دورتر شدند تابرای ایرانیان غافل مسلم شد که دشمن تاب نبرد نیاورده شکست خورده تن بفرار می‌دهد آنگاه تمام سپاهیان از شهربند وخندق خارج شده بعقیده خود دلیرانه آغاز جنگ نمودند وباز سپاه عرب بانهایت تدبیر واحتیاط دشمن را بطمع پیروزی کشیده تاکاملاً بدام اندازد وچون مسلم شد که دیگر مدافعی دو شهر نهاوند نمانده نعمان ایستاد و گفت: خداوندا مرا نخستین شهید این میدان فرما آنگاه پرچم را پیش برد و خود با نخبه دلیران حمله نمود.

ایرانیان شکست خورده عقب‌نشستند بعد کارزار سخت‌تر شده تن‌بفرار دادند قلعه‌های سربازی که هفت وهشت تن بزنجیر بسته شده سخت شکسته هر یک مقتول یا یک مجروح وبال سر سایرین می‌شد باین معنی که چون یک تن می افتاد هفت تن دیگر را بهلاکت دچاد می کرد که بار او را می کشیدند وچون سنگین شده دشمن بآنها رسیده کشته می‌شدند.

در آن جنك آنقدر خون ریخته شد که سیلاب خون از هر طرف جاری گردید وهمان سیل خون موجب شد که اسب نعمان فرمانده کل بلغزد واو کشته‌شود اگر چه روایتی هم هست که او تیر بپهلو بر داشته کشته شد و بعضی هم هر دو را توأم وباهم می دانند.

برادر او نعش اورا باردای خود پوشانیده برحسب دستور و نصیحت مغیرة بن شعبه که بسیار مدبر ومجرب بود خبر قتل او را مکتوم داشتند ولی فوراً بجانشین او حذیفه که از یاران و دوستان علی بود خبر دادند او نیز لوای مخصوصی داشت که فرماندهی خود را بنعیم بن مقرن برادر نعمان‌وجانشین دوم بعدازاو بودوا گذار نمودوسوی‌محل قتل‌نعمان شتاب کرد علم را بدست گرفته‌پیش راند مثل اینکه هیچ حادثهٔ رخ نداده.

سپاهیان ایرانی بگودالی رسیدند که دسته دسته ویکان یکان در آن افتادند هر که می افتاد فریاد می‌زد «وایه خرد» آن محل بعد از آن واقعه بمحل «وایه خرد» معروف شد. مهره‌های خار دار هم بضرر آنان بی‌اثر نبود. عمروبن معدیکرب که یکی از دلیران معروف بود در آن جنك کشته شد.

گویند در « وایه خرد » بیش از صد هزار تن کشته شد غیر از کسانیکه در میدان جان سپرده بودند. عده کمی هم نجات یافته تن بفرار دادند.

میان مجروحین فیروزان‌هم فرمانده کل بود که توانست برخیزد وبگریزد و بطرف همدان برود. قعقاع خبر فرار او را یافته بدنبالش شتافته تا بمحلی رسید که بارهای عسل براسترها حمل‌شده که فیروزان خود را میان چهار پایان پنهان کرده بود. قعقاع او را شناخته پی وی را گرفت او هم از آنجا گریخته راه کوه را نوردید واجل هم بدنبال اوبود تاآنکه قعقاع باورسید وکار اورا خاتمه‌داد.

آن واقعه بحادثه عسل معروف شد که گفته شده «ان‌لله جنوداً من عسل» یعنی خداوند سپاهیانی از انگبین دارد. این مثل در زمان معاویه‌هم ضرب شده که چون بمالك اشتر زهر با عسل داده واورا کشته گفتند خداوند لشکریانی ازعسل دارد.

چون مسلمین بنزدیك همدان رفتند «خسرو شنوم» که نام او قبل از این‌ذکر شده همدان را باصلح وتسلیم بآنها واگذار وپیمان را استوار نمود کسانیکه از آن

محل گریخته بودند همه بهمدان و «دستبی» که داخل صلح شده بود مراجعت کردندو مسلمین بموجب آن پیمان از تعرض دشمنان آسوده شدند روز بعداز غلبه وارد شهر نهاوند شدند.

سائب بن الاقرع چنانکه ذکر شد قبل از فتح و غلبه بعنوان امین غنایم و متصدی جمع اموال وخمس مستقیماً ازطرف خلیفه معین شده بود وارد شهر شده‌در محلی نشسته آماده جمع ودریافت وحفظ اموال گردید. حذیفه هم فرمانده کل وامیر فاتح وارد نهاوند شد.

«هربذ» که رئیس آتشکده بود نزد حذیفه رفته برای خود واتباع وپیروان خویش امان خواست ودر قبال آن‌امان گنجهای‌خسرورا «نخیر جان» که باز نام او مکرر شده نزد وی سپرده بود تسلیم امیر نمود.

آن گنج عبارت از جواهر گرانبها بود که برای روزهای سخت ذخیره شده همه را نزد امیرآورد، پس از مشورت همه براین متفق شدند آن گنج عیناً نزدعمر فرستاده شود تاهر نحو که مقتضی بداند عمل کند. سائب آن گنج بـاضافه ذخایر دیگر شاهنشاه را با خمس غنائم دریافت کرد وسوی مدینه نزد عمر روانه شد.

چون رسید وخبرآوردن‌غنائم رادادعمر دریافت آنهارا بروز بعدموکول کرد وروز بعد باعجله خمس‌وگنج رادریافت وسائب‌را بمحل خود روانه‌نمود چون بغنائم رسیدگی کرد دوسبد پراز گوهر دید که مشمول تقسیم نشده و مسلمین عیناً آنها را نزد خلیفه فرستاده بودند، عمر سخت آشفت و گفت باید آنها هم پس از وضع خمس میان فاتحین تقسیم شود.

قاصدی فرستاد که بدنبال «سائب» برود وآن دوسبد را باو بدهد وبگوید خطا کردی که آن غنیمت را مستثنی کردی ونزد ما آوردی، قاصد در طی آن مسافت دور ودراز با سائب تصادف نکرد تاشهر کوفه که چون سائب مشغول بستن پای‌شتربوداورسید وشتر خود را در جنب شتر سائب بست ودو سبد جواهر را پس داد. اوهم دوباره بمحل‌برده بدویست هزار فروخته میان فاتحین تقسیم نمود.

غنائم قبل از بهای آن دو سبد تقسیم شده وباستثناء قیمت گوهر بهر یکی از

سپاهیان عرب شش هزار بسوار و دو هزار بپیاده رسید.

حذیفه نیز بدلیران و کسانیکه در جنك خوب امتحان داده بودند سهم بیشتر وجوائز و امتیازات داده بود.

هنگامیکه سپاهیان بطرف ری و همدان پراکنده شده می گریختند یکی از دلیران عرب بنام «سماك» عدهٔ را قصد کرد، آنها در قبال او ایستادند، مبارز خواست و آنها یکی بعداز دیگری بااو مبارزه کردند تا انکه هشت تن از آنهـا را کشت و شخصی را که معلوم بود ریـاست داشت اسیر ودستگیر کرد او گفت: مرا مکش تـا جزای خوب بتو بدهم، سماك هم اورا نزد حذیفه برد، او گفت: من «دینار» یکفرداز خاندان قارن هستم اکنون که این مرد دلیر مرا اسیر کرده با شما پیمان تسلیم منعقد می کنم وخود واتباع خویش زیرلوای اسلام زیست خواهیم کرد.

امیر از اوقبول کرد. او نزد بزرگان وامراء دیگر ایران رفته آنهارا باطاعت وتسلیم دعوت وتبلیغ کرد وآنها قبول کردند، جمعی از بزرگان ایران را بـا خود نزد حذیفه برد ولی بآنها گفته بود هرقدر ظاهر شما بدبـاشد نزد امیر بهتر پذیرفته میشوید وبابن معنی درمال ومنال شما طمع نخواهد کرد وعدم استطاعت وتوانگری شماهم نزد او محرز ومسلم میشودولی اوبالعکس بالباس خوب وزرو گوهر وشکوه وموکب باتفاق آنها نزد امیر رفت وادعا کرکه من ریاست برتمام آنها دارم وحال آنکه کوچکترین آنهااز حیث مقام ازاو بزرگتر بودند وچون او آن خدعه را بکار بردامیر با او پیمان بست و تمام امراءرا تحت امر او قرار دادو املاك تحت سلطه و اختیار او «ماه دینار» شناخته شد.

دینار بحال خود امیر وفادار وتا زمـان معـاویه ماند که چون میان مسلمین اختلاف پدیدآمد اودر کوفه خطبه بدین مضمون کرد: «شما ای‌مسلمین بـا هم‌متحد بودید که در زمان عمر وعثمان بهمان اتحـاد زیست می کردید ولی بعد چند خوی زشت میـان شما شایع شد وآن عبارت از بخل وپلیدی وخیانت وسخت گیری‌است.

این اخلاق از چند جا در شما سرایت کرده، بخل از پارس وغدر وخیانت از خراسان وپلیدی از «نبط» (اهل سواد بین‌النهرین) سختگیری از اهواز واین‌صفات

در نسل جدید شما پدید آمده که امروز دچار اختلاف و نفاق شده‌اید.

بعد از آن مردم اطراف نهاوند اظهار اطاعت و انقیاد نمودند.

این نکته در اینجا نقل شده و ما نیز آنرا نقل می کنیم هر چند که در وقت دیگر و محل دیگر باید ذکر شود. گویند چون اسراء نهاوند بمدینه رسیدند مردم باستقبال آنها رفتند یکی از مستقبلین ابولوءلوء که بعد عمر را کشت باآنها بود. او از اهل نهاوند بود که درجنك ایران و روم اسیر شده و بعد بدست اعراب گرفتار و بعنوان برده وبنده بمغیرة بن شعبه واگذار شده بود.

هنگامیکه اسراء نهاوندرا وارد مدینه می کردند ابولؤلوء دست سر کودکان ودختران کشیده می گریست و می گفت: «عمرجگرم را خورد» این جمله عیناً بعربی ترجمه شده که چنین آمده :

«بکی وقال اکل عمر کبدی - طبری» همان حزن و تأثر وتعصب بانتقام از شخص خلیفه کشید که با توطئه هرمزان انجام گرفت و اکنون خارج ازموضوع ما می باشد.

یك نمونه از پیمان ایرانیان و مسلمین

چون مردم اطراف پس از فتح الفتوح ناگزیر تسلیم شده تن باطاعت دادند. حذیفه با امراء آنها معاهده بسته آنها را بسکون وسکوت دعوت می نمود.

ابتدا این معاهدات در زمان نعمان بن مقرن قبل از قتل او شروع شده واین دلیل ضعف وعجز آنها بود که نتیجه جنگ نهاوند هنوز معلوم نبوده ونباید تن بذلت بدهند ولی قبل از غلبه و تسلط کامل مسلمین تسلیم شدند.

اینک صورت پیمان نعمان بااهالی «بهراذان» نقل می شود:

بسم‌الله الرحمن الرحیم این است صورت امان وپیمان نعمان بن مقرن بااهل «بهراذان». او بآنها امان برتن‌وجان داده. همچنین اموال واملاك واراضی ومزارع بشرط اینکه بر هیچ ملتی حمله نکنند. آنها در کیش خود آزاد هستند وازطرف مسلمین حمایت می‌شوند تا وقتیکه از اداء جزیه خودداری کنند. جزیه را باید همه ساله بپردازند وآن عبارت از مالیات برهر بالغ ومکلفی باشد برنفس ومال اومقرر

آنها باید هر عابر ومسافری را براه راست هدایت کنند وراهها را مرمت و هموار نمایند. ازلشکریان اسلام فقط یك‌شب ویکروز پذیرائی و مهمانداری کنند. اگر آنها خیانت کنند یاوفادار نباشند ذمه‌ما ازعهد وپیمان آنها بری خواهد بود.

شهودان پیمان: عبدالله بن ذی‌السهمین وقعقاع بن‌عمرو وجریر بن عبدالله بودند وتاریخ آن درماه محرم سنه ۱۹ هجریست.

بعد از آن که امارت بحذیفه رسید ودینار بطوریکی شرح داده شده برامراء اطراف ریاست یافت باحذیفه معاهده «ماه دینار» رابست وآن چنین است:

بسم الله الرحمن الرحیم این است عهد حذیفة بن الیمان که با مردم «ماه‌دینار» منعقد شده. او بآنها امان برتن وجان ومال وملك وزمین وشریعت ودین داده. آنها حق تجاوز بملت دیگری ندارند و کسی هم نباید بکیش و رسم آنها تجاوز و تعدی کند.

آنها ازطرف مسلمین مصون ومحفوظ خواهندبود بشرط اینکه جزیه‌سالیانه رابپردازند آن‌هم فقط ازاشخاص بالغ بقدر استطاعت در یافت میشود وبدست اولیاء امور میرسد ونیز آنها مکلف هستند که راهها را هموار و عابرین را هدایت کنند. سپاهیان اسلام هم حق دارند که مدت یك‌شبانه روز مهمان آنها باشند اگر وفاداری وازخیانت خودداری کنند همیشه مصون خواهندبود واگر خیانت وخدعه کنند. ذمه‌ما ازحمایت آنها بری وآزاد خواهد بود.

شهود آن پیمان قعقاع بن عمرو ونعیم بن مقرن (جانشین حذیفه امیر مسلمین) وسوید بن مقرن می‌باشند. این پیمان نیز در ماه‌محرم سنهٔ ۱۹ هجری منعقد شده البته پس‌از قتل نعمان بود.

پس از جنك نهاوند عمر یك تدبیر دیگر اتخاذ کرد وآن این بود که فرمان هجوم عمومی بفارس داد مبادا دشمن تجدید حیات کرده خود بجنك مبادرت واقدام نماید. باهل بصره فرمان بسیج عمومی داد که سه استان بلکه سه مملکت را قصد کنند. فارس واصفهان و کرمان.

اهل کوفه را هم بفتح آذربایجان وری مأمور نمود.

تغییر رویه خلیفه و تصمیم بر تصرف تمام ایران

چون عمر دید که همه ساله یزدگرد نیروی جدید فرستاده جنگی تازه آغاز می کند بر تصرف سراسر ایران و قلع وقمع یزدگرد تصمیم گرفته فرمان تجهیز عمومی و بسیج جنگجویان را صادر کرد و خود خوب مراقب اوضاع بود که اندك چیزی بدون اراده و تدبیر او رخ نمی‌داد.

اصفهان دارای نیروی عظیم که تحت فرمان «پادوسپان» که عرب آنرا «فاذوسفان» می گفتند واقع شده و او یکی از ملوك الطوایف با عز وشکوه محسوب می شد. برای فتح اصفهان هم یك فرمانده دلیر وبا تدبیر میخواست که چون خود باحوال و اوضاع بصیر بود پیدا کردن او آسان بنظر میرسید واو عبدالله بن عبدالله بن عتبان جانشین سعد بن ابی وقاص بزرگترین امیر عراق بود زیرا سعد بر حسب شکایت بعضی از اعراب در زمان تجمع ایرانیان معزول شده وبجای او عبدالله در کوفه منصوب گردید.

عبدالله یکی از یاران شجاع پیغمبر واز طایفه انصار بود که در زمان امارت او در عراق نهاوند فتح و تسخیر گردید. در همان هنگام دو امیر دیگر برای آذربایجان معین کرد که هر دو در یك حین وحال از حلوان جنبیده یکی طرف راست را بگیرد ودیگری راه چپ تا هر دو از یمین وشمال بآذربایجان حمله کنند. عبدالله را هم بنهاوند فرستاد که از آنجا سپاه فاتح را سوی اصفهان براند حذیفه را هم که قبل از فتح ریاست یکی از دو رود بین النهرین را داشت بمحل عمل خود بر گشت

عمر برای هر یکی از امراء یك پرچم مخصوصی فرستاد و خود در مدینه فرماندهان میمنه ومیسره ومقدمة الجیش وآخر لشکر رامعین می کردوهیچ کس ازامر او اندك تخلفی نمی کرد یا تصور تخلف را نمی‌نمود. در همان وقت اهل همدان تن بعصیان داده ضد اعراب شوریده پیمان صلح وتسلیم را شکستند.

عمر یك پرچم هم برای نعیم بن مقرن برادر نعمان فرمانده مقتول فرستاد و فرمان داد که همدان را فتح کرده از همانجا یکسره خراسان‌را قصد کند. البته امراء

دیگر هم از پارس بکرمان و بقصد خراسان حرکت کرده بودند که اصفهان سنگ راه بود وحتماً باید از میان برداشته شود. قبل از این اشاره بمشورت هرمزان کرده بودیم که بعمر گفته بود:

اصفهان و آذربایجان مانند دو بال است و نهاوند سر می‌باشد چون سر را قطع کنی دو جناح ساقط شود. بعضی هم عکس آنرا گفته‌اند که هرمزان گفته است اول دوجناح را باید برید سپس بسر پرداخت که عمر گفت: ای دشمن خدا دروغ گفتی اول باید سر را برید.

تمام سپاه فاتح نهاوند باضافه نیروی جدید کوفه تحت فرمان عبدالله در آمد. در آن زمان امیر کوفه عمار بن یاسر از شیعیان علی بود و قبل از او زیاد بن حنظله و قبل از او همان عبدالله بود که بفرماندهی سپاه اصفهان منصوب گردید.

عبدالله سوی اصفهان جنبید، مقدمةالجیش بفرماندهی عبدالله بن ورقاء ریاحی پیشاپیش حرکت کرد. میمنه ومیسره بدستور عمر بفرماندهی دو سردار عصمت بن عبدالله وعبدالله بن ورقاء اسدی تشکیل شد وخود فرمانده کل در قلب قرار گرفت. در آنوقت خبر رسید که اهالی اصفهان بفرماندهی استندار بانتظار اعراب تجمع کرده‌اند. در آنجا باز یك جادویه دیگری بنام شهر براز فرمانده مقدمة الجیش بود ولی تمام آن جادوگران در اندك مدتی مغلوب جادوی اعراب شده جا تهی کرده وجان را بآسانی دادند.

شهر براز سالخورده بود که نزد اعراب «شیخ» خوانده می‌شد ومحل جنگ او هم رسته شیخ معروف شد که «رستاق الشیخ» نامیده می‌شد وتا چند قرن هم بعد از کشته شدن او بهمان نام بود.

شهر براز جادویه که معمر بود با عدهٔ کثیری از سپاهیان صفوف خود را آراسته آماده نبرد بودند ولی خود بااینکه پیر وناتوان بود برای مبارزه بمیدان رفت ومبارز طلب کردعبدالله بن ورقاء دعوت او را اجابت کرد وزودکار وی را خاتمه داد.

اهل اصفهان هم براثر قتل سردار خود تن بفرار دادند ومیدان را تهی نمودند

عبدالله هم بجای مبارزه و جنك بدعوت وتبليغ پرداخت واستندارهم بآسانی دعوت او را اجابت کرده صلح نمود که صلح او نخستین صلح و تسلیم یکی از رشته‌های اصفهان بود و بعد نوبت بخود شهر رسید.

عبدالله با سپاه خود قصد «جی» را کرد که شهراصفهان در آن‌زمان همانجا بودو پادشاه آن سامان بطوریکه اشاره شد «پاذوسپان» بود.

شهر را مدتی محاصره کردند و بعد شخص شاه «از ملوك الطوایف» باسپاه خود از شهر خارج ودر میدان حاضر شده بعبدالله فرمانده کل پیام داد که بهتر این است کسی از سپاه من وتو کشته نشود، تو شخصاً با من مبارزه کن اگر مرا کشتی که سپاه تسلیم تو خواهد شد اگر من ترا کشتم خود دانم واعراب. عبدالله که خود مرد شجاع بود آماده مبارزه شد.

چون دو سوار یکی «پاذوسپان» پادشاه اصفهان ودیگری عبدالله بن عتبان فرمانده مسلمین روبروی یکدیگر قرار گرفتند. ملك پرسید آیا من آغاز کنم یا تو؟ عبدالله گفت: تو شروع کن.

«پاذوسپان» نیزه را بزین اسب فرو برد و با یك نیروی بی مانند زین وبند را ازپشت اسب کند وسواررا برزمین افکند. عبدالله باچابکی بی‌نظیر جست ودوباره بر اسب بی‌زین سوار شد. «پاذوسپان» گفت: من دلیری و مردانگی ترا آزمودم. از اول نخواستم ترا بکشم والا نیزه را بسینه تو فرو می بردم.

اکنون که چنین دلیری وثبات کردی از کشتن چون تو دریغ دارم. ما آماده صلح وسلم هستیم. من بشهر بر میگردم و تو بسپاه خود بر گرد و بدون خونریزی جنك را خاتمه می‌دهیم، بدانکه سپاهیان من تیر انداز ماهر وقادر هستند که یك‌تیر آنهااگر رهاشود خطا نمیکنند.

او بشهر بر گشت وعبدالله بسپاه ملحق‌شد وشرایط صلح وتسلیم منعقد گردید وشهر باآن عظمت بتصرف اعراب داده شد وسپاهیانی که یکی ازآنها خطا نمیکند تن بخطا وخواری دادند. این هم یکی‌از مقدرات بود.

در آن جنك ابوموسی اشعری هم بفرماندهی اهل بصره زیر لوای عبدالله بن

عتبـان بود. مژدهٔ فتح بدون جنك را بعمر دادند و عمر رضی الله عنه فرمان داد که شهر اصفهان «بسائب» واگذار شود وعبدالله قصد کرمان را کند تادر آنجا باسهیل بن عدی که از فارس بکرمان رفته متفقاً کرمان را تسخیر کنند.

از اصفهان فقط عدهٔ سی تن از اقامت باذلت خودداری کرده راه کرمان را گرفتند وتمام مردم با امان زیست نمودند و شهر هـا یکی بعد از دیگری بآسانی گشوده یا تسلیم شده وقسمت عمدهٔ ایران بتصرف اعراب در آمد.

فصل چهارم

فتح ری و گرگان و آذربایجان

سومین جنگی که بین اعراب و ایرانیان رخداد جنگ بزرک ری بود. نخستین جنگ مهم واقعهٔ قادسیه و دومین واقعه جنگ نهاوند که فتح الفتوح بود و سومین جنگ نبرد خونین ری بوده که مؤرخین تصریح و تأکید نموده اند که آن جنگ از هر حیث کمتر از جنگ نهاوند نبود.

یکی از ملوك الطوایف «سیاوش» بن مهران بن بهرام چوبین (زوبین) مقیم ری بود که آن شهر مرکز پادشاهی او محسوب می‌شد. چون بر پیشرفت و غلبه اعراب آگاه شد حساب کار خود را کرده آماده جنك گردید. او از اهالی دماوند و مازندران (طبرستان) و کومش (در آن زمان بسیار مهم بود) و گرگان مدد خواست واز هر ناحیه برای او مدد و عدد رسید.

قبل از این اشاره شد که نعیم بن مقرن برادر قائد نهاوند و دوٌمین جانشین او مستقیماً بفرماندهی سپاه فاتح ری منصوب شده بود. او با لشکر جرار آزموده بطرف ری، که یکی از ممالك بزرك آن زمان محسوب می‌شد جنبید. در عرض راه بایکی از سرداران بنام «ابوالفرخان» زینبی در محلی بنام «قها» (قریه میان ری و قزوین) تصادف کرد.

او نسبت بسیاوش خیانت کرده با عده خود بسپاه مسلمین ملحق گردید. چون باطراف شهر ری رسیدند در پای کوه ری صف کشیده نبرد را آغاز نمودند.

زینبی بفرمانده کل گفت عده ما نسبت بدشمن کمتر است و هرگز ما در این جنك پیروز نخواهیم شد من راهی بشهر یافته عدهٔ از اعراب را از آن راه بدرون شهر رسانیده دشمن را غافل گیر کنیم و نیز لشکریان عرب از خارج شبیخون زده سپاهیان را مشغول کنند.

نعیم برادر زاده خود را که منذر بن عمرو بود باسواران دلیر باتفاق زینبی و

عدهٔ او از همان راهی که گفته بود بشهر ری فرستاد و چون شهر از مدافعین تهی بود بآسانی گشوده شد. مسلمین از درون شهر تکبیر گفته ومهاجمین از خارج حمله کرده سپاهیان ایران منهزم وپرا کنده شدند. عدهٔ کشتگان ایرانی بسیار بود و آنها را با علامت نی شمردند.

پادشاهی خاندان چوبین پایان یافت وزینبی سرسلسله خاندان جدید خودشده بمرزبانی ملك ری منصوب گردید. از آن خانواده شهرام وفرخام معروف بودند. زینبی برای حفظ وحمایت این ملك تعهدی کرد وبتعهد خود وفا نمود وسلطنت و حکومت آن دیار بخانواده او واگذار شد.

غنائمی که بدست مسلمین افتاد باندازهٔ غنائم واموال پایتخت «مدائن» بود. نعیم فرمان داد که شهر ری را بالمره ویران کنند وبزینبی دستور داد شهری تازه احداث کند. خمس را بتوسط سه شخص که هر سه بنام «سماك» موسوم بودند نزد عمر فرستاد.

عمر هر روز خارج شهرمدینه رفته منتظر پیك می‌شد. چون پیك رسیدخلیفه دوید واز او پرسید. آیا بشیر هستی؟ مقصود بشارت داری، آن مرد هم خلیفه را نشناخت وهم تصور کرد که اومی‌پرسد آیانام تو «بشیر» است؟ او پاسخ داد. «عروه» هستم. عمر گفت مقصودم آیا مژده آوردی؟ گفت آری فتح ری بدست نعیم.

بعد از فتح ری «مردانشاه» مصمغان سالار دماوند و لار (لاریجان) وخوار اظهار اطاعت وپیمان مسالمت وتسلیم را منعقد نمود ولی جزیه معین ومعلوم گردید که‌سالیانه دویست هزار درهم هفت مثقالی باشد و کسی حق ورودبدون اجازه در املاك او نخواهد داشت واو هم نباید باطراف تجاوز کند والا معاهده نقض خواهد شد.

پس از رسیدن مژده فتح ری عمر دستور داد که سوید بن مقرن برادر نعیم گرگان را قصد کند. فرماندهان میمنه ومیسره ومقدمه را هم باین ترتیب معین‌نمود. سماك بن محرمه فرمانده مقدمة الجیش وعتیبة بن النهاس و هند بن عمرو هر دو فرمانده جناحین بودند.

لشکر مسلمین بکمش (کمش تپه) که عرب «قومس» خوانند وارد شد وشهر واطراف آنرا بدون جنگ تصرف نمود وعهدنامهٔ هم برای اهالی آن شهر مانند پیمانهای قبل منعقد کرد.

کسانیکه بکوهستان ومازندران پناه برده بودند امان یافته بمساکن خود مراجعت نمودند. یکی از افسانه‌ها غیر قابل قبول اینست که چون اعراب آب شهر «کمش» را نوشیدند قد آنها کوتاه شد، نعیم گفت. آن آب را ترک کنید واز آب مخصوصی که اهالی شهر می نوشیدند ودر آنها تأثیر بدی ندارد بنوشید آنها نیز چنین کردند.

ممکن است چنین تفسیر شود که آن آب ناگوار و دارای مواد مضره بوده که اعراب را بیمار می کرد وبدان سبب مجبور بترک آن شدند.

لشکر کشی سوید بطرف گرگان از طریق «بسطام» بود که در همان شهر مدتی اقامت نمود تا آنکه «رزبان صول» اظهار اطاعت وانقیاد کرد جزیه را هم مقدار نقد معلوم ومعین نمود. سویدهم داخل شهر گرگان شده معاهده بامردم آنجا بسته مبالغی نقددریافت نموده واز آنجا خارج شد محافظین‌شهرومرزبانان ودژبانان را از پرداخت جزیه مستثنی نمود.

بعد از آن نوبت مازندران (طبرستان) رسید. سپهبد مازندران صلح را بر جنگ ترجیح داده پیمان مسالمت را منعقد کرد و سالیانه پانصد هزار درهم رایج کشور خود را تعهد نمود.

شرایط مسالمت هم مانند شرایط سایر عهد نامه ها بود ولی کسی حق دخول در کشور او را بدون اجازه او نداشت و آن عهد نامه شبیه پیمان سالار دماوند بود وبدین گونه فتح بزرگترین ممالك ایران برایگان یا بقیمت شرف وجان انجام گرفت وتسلط اعراب در اندك مدتی که از پنج الی هشت سال تجاوز نمی کند در اغلب ممالك بزرك ووسیع وصعب العبور مستقر ومسلم وپایدار گردید.

فتح وتصرف آذربایجان

چون نعیم بن مقرن برای دومین بار همدان را گشود از محلی در پیرامون همدان معروف «بواج رود»

بقصد فتح ری حرکت نمود. قبل از آن عمر باو دستور داده بود که «سماك بن خرشه» انصاری را بمدد «بکیر» فرمانده آذربایجان روانه کند ولی فرستادن او بتأخیر افتاد زیرا جنك ری وفتح آن شهر عظیم موجب تعویق ارسال مدد گردید و چون فراغت یافت او را فرستاد او هم در محلی بنام «جرمیذان» بکیر را ملاقات کرد ولی از یاری سماك که توانگر وثروتمند بود بی نیاز بود.

در آن هنگام بکیر با سپاه نیرومند «اسفندیاذ» بن فرخزاد برادر رستم سپهسالار کل ایران وفرمانده قادسیه روبرو شد. جنك آغاز شد وآن نخستین جنك آذربایجان بود وباید گفت همان جنك اول وآخر بود که سپاه «اسفندیاذ» شکست خورد وخود بدام بکیر اسیر افتاد.

او گفت: آیامیخواهید آذربایجان را بدون جنك ورنج و خونریزی تصرف کنید؟ بکیر گفت: البته فتح آن بامسالمت بهتر است گفت پس مرا زنده نگهدار تا وسیله صلح وتسلیم باشم.

اهالی آذربایجان از بیم بکوهستان وبکشور رومیان پناه برده مملکت آباد خود را بدون سکنه گذاشتند.

بکیر بسماك که توانگر بود خوشبین نبود اورا مخیر کرد بین اینکه حکومت قسمتی راکه از آذربایجان گشوده اختیار کند یا بعتبه سردار فاتح قسمت دیگر آذربایجان ملحق شود او متابعت عتبه وحکومت قسمتی ازممالك مفتوحه رااختیار کرد. در آن هنگام بهرام برادر دیگر رستم قیام کرده جنگی سخت با عتبه نمودو درآن جنك مغلوب شده راه فرار را گرفت اسفندیاذ برادر او که گرفتار «بکیر» بود گفت: اکنون وقت صلح وتسلیم آذربایجان رسیده وآتش جنك خاموش گردید.

عتبه وبکیر هر دو سردار فاتح باشخص «اسفندیاذ» فرمانفرمای آذربایجان پیمان صلح وتسلیم را منعقد واورا رها وآزاد نمودند. معاهده صلح مانند معاهدات قبل بوده ولی در این پیمان شرایط دیگری ذکر وتصریح شده که از پرهیز کاران پارسا وروحانیون جزیه گرفته نشود و تمام مهاجرین وفراریانیکه بکشورهای اطراف پناه برده بودند در امان باشند. شهودان هم بکیر وسماك بودند.

پس از عقد معاهده و تسلیم تمام آذربایجان خمس غنائم با هیئتی از امراء عرب نزد عمر فرستاده شد.

بکیر از فتح آذربایجان فراغت یافته دربند را قصد کرد. بومیان آذربایجان باو گفتند. جنك باترك آسان نیست واگر آنها شما را ترك کنند باید خرسند باشید والا هلاك اعراب در تحریك ساکن خواهد بود او بآن مشورت اعتنا نکرده و از عمر اجازه حمله وستیز را خواست.

گویند در این امر حدیث هم وارد شده: «اتر کو الترك ما تر کو کم» یعنی ترك را ترك کنید اگر آنها شما را ترك کنند.

عمر سختی کارزار را پیش بینی کرده از یك طرف بسماك اجازه پیشرفت داد واز طرف دیگر امیری بنام «سراقة بن عمرو» که ذوالنور هم لقب داشت برای فتح دربند که نزد اعراب «باب» معروف بود روانه نمود.

حذیفة بن اسید غفاری (غیر از حذیفه یمان) وبکیر که مبتکر حمله بود هر دو را بفرماندهی جناحین معین ومنصوب کرد. بکیرهم پیشاپیش بدربند رسیده ولی دری باز نکرده بود تا «سراقه» رسید سلمان بن ربیعه هم قبل از حصول غنیمت برای تقسیم آن برگزیده وفرستاده شد مثل اینکه فتح و کسب غنائم مسلم بوده.

سراقه عبدالرحمن بن ربیعه را بفرماندهی مقدمهٔ سپاه انتخاب واو را پیش فرستاد. او بکیر را در پیرامون دربند ملاقات کرد وخود بسیر خویش ادامه داد تا بسپاه دشمن رسید.

در آن زمان یکی از ملوك الطوایف ایران در آن سامان سلطنت داشت واو شهر براز از خاندان شهر براز معروف که شام و فلسطین را در عهد خود فتح وبلاد بنی اسرائیل را ویران کرده بود. او پارسی نژاد وایرانی بود ولی از طرف خسروان ایران دربند وپیرامون آن پادشاهی وفرمانفرمائی داشت چون خبرورود اعراب را شنید نزد فرمانده مقدمة الجیش که عبدالرحمن بود نماینده فرستاده گفت: من ایرانی هستم، ترك نیستم. من در این بلاد بیگانه ومیان مردمی زیست می کنم که حسب ونسب ندارند وشما اعراب دارای حسب هستید می توان بعهد شما اعتماد

کرد ولی بعهد دیگران خصوصاً این قوم نمیتوان اطمینان داشت.

اینها درنده و جسور و گستاخند، ما وشما هر دو از غدر و خونخواری اینها آسوده نخواهیم بود پس بهتر این است که هر دو ضد آنها متفق و متحد شویم. عبدالرحمن گفت: مرد دیگری بزرگتر وبالاتر از من هست واو فرمانده کل مسلمین است می توانی نزد او رفته مطالب خود را مطرح کنی. شهربراز هم نزد سراقه‌رفته واوضاع آن‌سرزمین واخلاق وعادات آن قوم را شرح داد.

سراقه پیشنهاد شهر براز را قبول کرد بشرط تأدیه جزیه واو خود داری کرد وبالاخره چنین شرط شدآنانیکه بیـاری مسلمین تجهیز شده قیام کنند از پرداخت جزیه معاف شوند وآنانکه تقاعد نمایند تن بذلت وجزیهٔ دهند.

شهر براز بـا لشکر خود بمسلمین ملحق شد وگزارش این پیمـان را بعمر دادند واوَ آن عمل را پسندید وتأیید کرد. از همان‌زمـان آن عمل سنت شد که غیر مسلمان می‌تواند داخل سپاه اسلام بشود ومسلمین را یاری کند وبهره مند شود واز پرداخت جزیه وتکالیف آسوده باشد.

معاهده شهر براز امتیازات بسیاری نسبت بمعاهدات دیگر داشت زیرا علاوه بر آزادی وعدم تأدیه جزیه بیاری اتباع او تصریح شده که در صف مسلمین قرار گیرند وهر وقت بخواهند از آنها استمداد کنند وآنهـا مدد برسانند مگر کسی که خود داری کند آنگاه مانند اهالی آذربایجان مشمول جریه خواهد بود.

درآن پیمان نام‌ارمنستان برده شده ونیز شرایط دیگری ذکر شد که هرگز آنها نباید با دشمن مسلمین همکاری کنند.

پیمان مزبور یك صورت دیگری غیر از معـاهدات قبل داشت. مـعاهده را مرضی بن مقرن نوشته وشهود آن عبدالرحمن وبکیر وسلمان بودند.

عمر رضی الله عنه بـان محل بیشتـر توجه نمود و حبیب بن مسلمه را از جزیره مستقیماً بمدد سراقه فرستاد.

سراقه نیز خطه خود را توسعه داده حبیب را بتفلیس وحذیفه را بکوهستان «لان» (محلی نزدیك ارمنستان) وبکیر را بموقان فرستاد (موغان-یا بلاد ترکمان)

دو سردار اول کاری انجام نداده ولی بکیر آن بلاد را گشود و پیمانی با مردم آن سرزمین منعقد نمود.

سراقه در گذشت و عبدالرحمن را بفرماندهی و جانشینی خود قبل از وفات بر گزید واو هم دربند را قصد کرد در تمام مدت امارت او شهر براز وفاداری و یاری می کرد تادر زمان عثمان کار او پایان یافت که اکنون خارج ازموضوع ماست.

اهالی اغلب ممالك ایران خصوصاً قسمتی از پارس که تا آن زمان تسلیم نشده منتظر نتیجه جنك آذربایجان بودند وچون بسود اعراب پایان یافت بسیاری از مردم اظهار اطاعت وانقیاد نمودند.

جنك عرب و ترك داستانها وافسانه‌ها دارد که در فرصت دیگری چنانچه مقتضی باشد شرح خواهیم داد.

فصل پنجم

فتح استخر وتمام فارس و کرمان وسیستان

این فصل از حیث تاریخ باید مؤخر باشد ولی چون خاتمه کار ایران با پایان مبحث این کتـاب خواهد بود بتقدیم این فصل و تـأخیر شرح قتل یزد گرد وفتح خراسان اقدام شده تا از حیث ترتیب وقایع اختلافی واقع نشود.

پیش از این اشاره کرده بودیم که استخر در آن زمان یکی ازمراکز مهمه ایران وخود مرکز وشهر مهم فارس محسوب میشد که گنج خسروان در آن نهان بود ویزدگرد از همان شهر بشاهنشاهی ایران دعوت شد واهل آن شهر سپاه علاء حضرمی را که از بحرین بفارس حمله کرده شکست داده ومحصور نمودند. بافرستادن مدد از بصره اعراب رمقی یافته ودر جنك با اهل استخر گستاخ ودلیر شده بودند. بسیاری از شهرهای فارس گشوده شده فقط استخر وفسا ودارابجرد مانده بود.

قبل از هجوم عام مسلمین اهالی پارس تجمع کرده مستعد مقابله دشمن بودند ولی بدون وقوع جنك اغلب آنها متفرق شده هر گروهیٔ بمحلی رفتند ورفتن آنها باز بر جسارت اعراب افزود تـا آنکه مجـاشع بن مسعود اردشیر خره وشاپور را قصد نمود وپس از جنك سخت «توج» آنها را گشود.

مردم تن بجزیه داده تسلیم شدند در جنك یکی از امراء عرب بنـام «سارية» بن زنیم شرکت کرده بود.

یکی از وقایع قابل ذکر این بود که «کلیب» نـامی از اعراب چنین گوید: در آن جنك پیراهنم کهنه وپاره شده بود که من آنرا بارها وصله کرده میپوشیدم ولی کار بجائی رسید که سوزن مفید نبود ناگزیر پیراهن یکیاز مقتولین را کشیده بر کنار رود برده در آب افکنده وباسنك کوبیده تاخون آنزایل شد آنراپوشیدم. چون بغنائم مقتولین رسیدگی شد یکی از آنها را لخت دیدند مجاشع فرمانده آن لشکر میان سپاهیان برخاسته گفت: ای مسلمین هر که دزدی و دغلی کرده عـاقبت

بکیفر خودخواهد رسید. دنیا بکام شما تاوقتی خواهد بود که شما عفیف وامین باشید واگر خیانت کنید هرگز رستگار وفیروز نخواهید بود.

من از شنیدن آن سخن پشیمان شده پیراهن را کنده داخل اموال نمودم. این نکته هر چند بنظر کوچك و حقیر میرسد ولی دارای عبرت است زیرا اغلب مقتولین علاوه بر اسلحه گرانبها دارای جواهرات وسیم وزر بودند که بعضی از امراء بازو بندهای زرین ومرصع داشتند اگر امانت مسلمین نمی‌بود هر که هر چه می‌توانست میربود وباب خیانت بروی همه مفتوح می‌شد ولی ربودن یك پیراهن خونین در نظر مسلمین روا نبود تا خیانت از حد تجاوز نکند وباشیاء گرانبها نرسد.

گاهی امراء خصوصاً سلمة بن قیس در جنك با اکراد جواهر مقتولین را بنام خلیفه جمع ومستقیماً نزد عمر فرستاد. عمر چون در وگوهر رنگارنك دید غضب کرد وآنرا پس داده که پس از وضع خمس میان مسلمین تقسیم شود.

عادت این بود که پس از جنك تمام اموال جمع ومیان مسلمین که در آن جنك شرکت کرده بالسویه تقسیم میشد فقط پنج یك آنها دریافت میشد. اسلحهٔ هر مقتولی با اسب ولباس او بقاتل مبارز اختصاص داده میشد ولی غنائم عموم مقتولین در میدان جنك بعموم مسلمین تعلق داشت.

مجملاً مسلمین با همان امانت و عفت و حفظ عهد ووفا بوعده توانستند غلبه کنند.

لشکر فاتح فارس برای دومین بار از بحرین تجهیز شد. در آن زمان عثمان بن ابی العاص والی بحرین بود که برادر خود را «حکم» بفرماندهی لشکر فاتح پارس فرستاد. «شهرك» یکی از ملوك الطوایف معروف پارس بود آماده جنك گردید. چون بیکی از دره‌ها رسیدند سپاهیان ایران مانند سیل خروشان از دره‌و کوه سرازیر شدند. اسلحه درخشان آنها دیدهٔ اعراب را خیره می کرد.

حکم ترسید اگر مسلمین آن منظرهٔ مهیب و آن پولاد تابناك را ببینند مرعوب شوند حکم کرد که تمام اعراب عمامه را بر چشم کشیده جز نزدیك پای خود چیزی نبینند وچنین کردند.

شهرك بفرزند خود که همراه بود گفت: آیا در «شهرك» (مرکز خود او) ناهار را تناول کنیم یا در مکان دیگر؟ او پاسخ داد: اعراب بما مجال تناول طعام نخواهند داد در همان گفتگو حمله کور کورانه اعراب آغاز شد ودر اندك زمانی «شهرك» بدست فرمانده کل که حکم باشد کشته‌شد همچنین فرزند او. جنك عظیمی رخ داد، وعده بسیاری از طرفین هلاك گردید وپیروزی نصیب اعراب شد.

در تاریخ آن واقعه پنج الی هفت سال اختلاف است واغلب مؤرخین معتقدند که بعد از فتح خراسان وپایان کار یزدگرد رخ داده واگر چنین بود مسلماً پناهگاهی برای پادشاه ایران بهتر از کشور اصلی او نبوده زیرا فارس از هر حیث آماده دفاع وپایداری بود وپارسیان پس از فرار شاه ناتوان ودلشکسته شدند.

در آن واقعه یکی از سران سپاه وبزرگان ایران خسرو را ترك وباعراب ملحق شده واو «مکعبر» بود. چون جنك پایان یافت سر کشتگان را نزد امیر نثار کردند یکی از سرها بزرگ بود.

«مکعبر» گفت: این سر اژدهاك است یعنی «شهرك» که اورا شناخت. ونیز در آن جنك یکی از ملوك الطوایف بنام «آذربیان» پس از تسلیم شهر «شاپور» با سواران خود باعراب ملحق گردید اودرصف مسلمین ضداهالی استخر جنك کرد ودر پیروزی شریك بود.

در آن هنگام خبر قتل عمر وخلافت عثمان رسید. عثمان امیر دیگری بنام عبیدالله بن معمر برای فارس فرستاد.

«آذربیان» که تسلیم وهمراه اعراب بود قصد خیانت نمود. عبیدالله که برحال او آگاه شد باو تکلیف کرد که طعامی برای وی تهیه کند و آن چنین باشد یك گاو بزرك بکشد و استخوانهای آنرا در ظرف جداگانه نزد او بگذارد که او بخوردن مغز استخوان عادت دارد.

چون استخوانهای یك گاو را نزد او نهادند یك یك استخوانهای قوی را که خرد کردن آنها با تیشه وطبر میسر نمی‌شد با دست میشکست و مغزش را میخورد چون «آذربیان» آن نیروی فوق العاده را دید ترسید و ار خیال خیانت منصرف گردید.

در آن زمان فسا ودارا بگرد هم گشوده شد، فرمانده لشگر فاتح آن دو محل ساریة بن زنیم بود. چون در دشت وهامون قادر بر مقابله با سپاه ایران نبود ناگزیر بکوه پناه برد ودر دامان کوه نبرد سخت رخ داد.

برای آن جنك اعراب فضائلی قائل شده بودند که البته در عداد اوهام است. از آن جمله گویند عمر خواب دیده بود که لشگر اسلام دچار خطر شده چون بیدار شد مردم را درمدینه برای نماز ودعادعوت نمود و چون در مسجدجمع شدند فریاد زد: «ای ساریه ـ جبل جبل» یعنی بکوه پناه ببر گویند ساریه آن ندا را شنید و بکوه پناه برد واز همان جا اعراب بر ایرانیان حمله نمودند.

این افسانه را برای نمونه اعتقاد مردم آن زمان نقل می کنیم والا قابل ذکر وشرح نمی باشد شاید تبلیغات هم در آن عصر مؤثر بود که سپاهیان را بآن نحو عقیده دلگرم می کردند.

درهر حال روز اقبال اعراب وادبار ایرانیان در همه جابود. شهرها وممالك یکی بعد از دیگری با سرعت گشوده ومردم تسلیم می‌شدند زیرا پناه یا امیدی نداشتند از تفلیس تا فسا ایرانیان اظهار اطاعت وانقیاد نمودند.

شاهنشاه در خراسان قادر بر حفظ جان خود نبود، هر روز یك فکر برای نجات شخص خود می‌نمود و بالاخره بترکها پناه برد که همان پناه بحیات او خاتمه داد. هنگامیکه سپاه اسلام بدربند وتفلیس رسید اهالی پارس بازرمقی داشتند ولی امید آنها از یزدگرد که خسرو تمام‌ایران بودبریده شده وملوك‌الطوایف باهم اتحاد وهماهنگی نداشتند.

هر یکی خود سرانه جنك یا صلح می کرد وبالاخره در تسلیم وجلب رضای اعراب مسابقه می کردند در حالیکه همه دارای قوه واسلحه وقلعه بودند ولی مظالم ومطامع ملوك الطوایف خود آنها را خوار کرده بود پس ضمن تسلیم یك قوه‌تازه برای ادامه تسلط خود کسب می کردند و آن عبارت از اطاعت اعراب و تخویف اتباع خود بتسلط آنها واز اعراب قوه ورمق گرفته صرف اتباع خود می‌نمودند و بحکومت ننگین خویش ادامه می‌دادند وباز نسبت برعیت ستم کرده اموال آنها را

بعنوان جزیه که باید بعرب داده شود ربوده‌اند کمی بعرب میدادند و بسیاری میربودند این نحو حکومات زیر سایه سلطهٔ عرب هم اعراب را تقویت نمود و هم آنها را از حفظ امن ونظم بی‌نیاز کرده زیرا تمام ممالك مفتوحه بدست خود ایرانیان سپرده می‌شد واعراب برای جهاد و گشودن ممالك دیگر آزاد ومجرد و آماده می‌شدند بدین سبب حمله از بصره تا بکرمان وسیستان وخراسان رسید و از کوفه تا دربند وتفلیس وچون عمر بعد از آن همه پرهیز از جنك با ایرانیان دید که بودن یزدگرد در مرو موجب تحریك سایر ایرانیان مطیع و غیر مطیع است تصمیم بر قلع وقمع او گرفت.

در هر مرحله که طی می‌شدیا هر شهری‌را که می گشودند عمر میگفت: ای کاش مابین ما وایرانیان یك کوه آتشین حایل ومانع تجاوز بیکدیگر می‌بود ولی پس از تجربه وامتحان فتح بلاد را بسی آسان دید و فرمان پایان دادن بسلطنت ساسانیان را داد.

پس احنف بن قیس را که مورد علاقه وتوجه عمر بود برای جنك خراسان فرماندهی‌داد واورا سید مشرق خواند چنانکه بعد خواهد آمد.

فتح کرمان هم آسان بود که سهیل بن عدی آنرا قصد نمود و عبدالله بن عبدالله بن عتبان بدنبال او رفت.

پس‌از قتل مرزبان کرمان وتصرف آن‌سامان غنائم‌بسیاری بدست آوردند. در کرمان شتر و گوسفند بسیار بود. آنها را غارت وبین خود تقسیم نمودند تقسیم شترصورت‌تازه بخود گرفت که برخلاف عادت اعراب‌انجام داده شد باین معنی که اعراب تقویم و تقسیم شترها را بنرخ ومقدار گوشت‌انجام می‌داد وچون عمر طرز تقسیم کرمانیان را شنید پسندیدو بر خلاف رسم عرب آنرا مقرر و معمول نمود.

عاصم بن عمرو سردار مشهور اسلام سیستان را قصد وفتح نمود سیستان یك مملکت عظیم وپر خطر بود هر چند که فتح آن بسیار آسان بود وبا صلح انجام گرفت ولی چون اطراف آن مردم نیرومند مانند اهالی قندهار وحتی ترك آماده

جنگ ودفاع بودند وهمچنین اهالی سند ناگزیر مسلمین همیشه بحال آماده باش بوده و بر عده خود از هر حیث افزوده تا توانستند زیست کنند.

در آن زمان وبعد از آن تا زمان بنی امیه «رتبیل» پادشاه آن دیار رنج بسیار باعراب رسانید که دروقت خود خواهد آمد.

بعد از آن نوبت مکران رسید. فرمانده مسلمین در جنگ مکران حکم بن عمرو تغلبی بود و بعد سهیل بن عدی وعبدالله بن عتبان بعنوان مدد باو ملحق شدند. جنگی با «راسل» پادشاه سند واقع شد.

چندین روز دوام داشت وبسیاری از سیاهیان سند و مکران کشته شد و بالاخره غلبه و فتح نصیب اعراب شده چند زنجیر فیل جنگی با غنائم بسیار بدست آوردند.

غنائم را بتوسط «صحار عبدی» نزد عمر فرستاد. (از این جمله مسلم میشود که فتح مکران وسیستان در زمان عمر بود نه عثمان وطبری بدان تصریح کرده است) چون رسول با اموال بسیار وارد شد عمر از وضع سند پرسید او گفت: کوه آن هامون است، آب آن سراب و میوهٔ آن کمیاب و خیرات آن اندك و شر و فتنه بسیار وراهزن آن قهرمان است. سپاهی که بقصد آن میرود اگر بسیار باشد از گرسنگی می‌میرد و اگر کم باشد گم می‌شود.

عمر پرسید آیا قصد تو سخن پردازی وسجع سازیست یا حقیقت را می گوئی؟ گفت: حقیقت اینست که گفتم. عمر گفت تا فرمانفرما من باشم هر گز فرمان فتح آن سامان را نخواهم داد.

سپس بحکم بن عمرو نوشت که فیلهای غنیمت را در بلاد اسلام بفروش و بهای آنرا میان مسلمین تقسیم کن و او چنین کرد.

حکم فرمانده آن حمله چنین گوید:

لقد شبع الارامل غیر فخر   بفی جاء هم من مکران

اتا هم بعد مسغبة و جهد   و قد صفر الشتاء من الدخان

فانی لا یذم الجیش فعلی   و لا سیفی یذم و لا سنانی

عذاة ادافع الا وباش دفعاً — الی السند العریضة و المدانی
و مهران لنـا فیهـا اردنا — مطیع غیر مسترخی العنـان
فلو لا مـا نهی عنه امیری — قطعنـاه الی البدد الزوانی

مجملاً مضمون اشعار این است که: بیوه زنـان از بهرهٔ مکران سیر شدند، غنیمت وقسمت آنهـا بعد از گرسنگی ورنج رسید در حـالیکه در زمستان بدون دود ودم مـانده بودند. من آنم که سپاه عمل و اقدام مرا هرگز بد نمی‌داند شمشیر ونیزه‌ام هم منقصتی ندارد.

من اوباش را تما بلاد سند دفع وطرد کرده‌ام. مهران هم مطیع مـا شد و در اطاعت خود هرگز سست عنان نمی‌باشد (کنـایه از سرعت اجـابت و حسن اطاعت است) اگر امیر من (یعنی عمر که دستور عدم تجاوز را داد) نهی نمی کرد ما کار را یکسره می کردیم.

از این اشعار که شاید تصور شود نقل آنها چندان سودمند نیست چند فایده بدست می آید. یکی این است که معلوم میشود حمله اعراب بمکران تـا حدود سند برای دفع گرسنگی وسیر کردن اطفال وبیوه زنان است همچنین تهیه وسائل زندگانی زمستانی ودود ودم است که از غنائم در قتل وغـارت تأمین میشود ودیگر آنکه مهرانی وجود داشته که مؤرخین نام او را نبرده‌اند ودر این سند مسلم تاریخی ذکر شده که اطاعت وانقیاد او مؤثر ونافع بوده است مـانند سایر ملوك الطوایف که در تسلیم واطاعت خود ایران را بباد تباهی دادند.

اگرچه در قبال آن تسلیم دین اسلام وعدالت را بآنها داد که بهترین سرمایه زندگانی بود وهمان دین موجب پیشرفت مسلمین در آن سر زمین گردید در اینجا نقل گفته نظامی بی فائده نیست:

گر چه عرب زد چو حرامی بما — داد یکی دین گرامی بما

بـا فتح اهواز که باز در آن جنك سختی رخ داد کار جنوب ایران بپایـان رسید. در آن جنك ابو موسی اشعری فرمانده سپاه بود و چون ایرانیان بـا لشکر جرار که اکراد هم در آن شرکت کرده سپاه مسلمین را قصد نمودند اعراب طاقت

پایداری نداشتند.

مهاجر بن زیاد بقصد جانبازی و نیل شهادت فرمان داد که تمام مسلمین که روزه گرفته‌اند باید روزه را بشکنند که تاب پایداری و جهاد داشته باشند آنها هم‌چنین کردند.

برادر خود را «ربیع» نام بشهر فرستاد تامانع از کشته شدن او نگردد. خود غسل کرده و کفن پوشیده با عدهٔ از دلیران بصفوف ایرانیان حمله نمود و کشته شد و در همان جنك اعراب فیروز شده اکراد بکوه پناه برده و ایرانیان در شهر محاصره و بعد ناگزیر تسلیم شدند.

فصل ششم

پایان کار ساسانیان در ایران

خروج یزدگرد از ایران

یزدگرد فرزند شهریار بن خسرو چون تاب توقف ودفاع از مداین را نداشت ناگزیر بحلوان رفته ودر آنجا واقعهٔ جلولاء رخ داد وبشکست فاحش ایرانیان منتهی گردید.

شاهنشاه ایران ناگزیر راه ری را گرفت. گویند بر محملی که مخصوص خواب بود او را حمل کرده وحامل هم شتر بوده وشاید نوع محمل «تخت روان» بود که بر شتر کشیده می‌شد.

برای آن سفر مؤرخین عرب افسانه نقل کرده‌اند که مسلماً مجعول است ذکر آن خالی از فایده نمی‌باشد وفایدهٔ آن عبارت از خاتمه دورهٔ تسلط اعراب است. طبری ودیگران آن افسانه را چنین آورده‌اند: «یزدگرد در محملی که قابل خواب واستراحت بود وبوسیله شتر کشیده می‌شد سوی ری می‌رفت.

در عرض راه خواستند از رود عبور کنند واو در خواب عمیق فرو رفته بود برای اینکه هنگام عبور از نهر دچار حرکت شدید ومضطرب نشود ناگزیر او را از خواب نوشین بیدار کردند.

او گفت: چرا مرا بیدار کردید؟ من یك خواب عجیب دیده‌ام وآن این است: محمد (پیغمبر اسلام) علیه الصلاة و السلام را نزد خداوند دیدم که دوام ملك عرب را میخواست.

خدا فرمود تاصد سال‌دیگر سلطه وسلطنت عرب دوام خواهد داشت، پیغمبر مدت بیشتری خواست وخدا فرمود باضافه ده سال دیگر و باز افزایش خواست وتا صد وبیست سال رسید که ناگاه مرا از خواب بیدار کردید واگر مرا می گذاشتید می‌توانستم مدت دوام سلطنت عرب در ایران را بدانم».

این افسانه که باید در زمان بنی العباس جعل شده باشد تقریباً مطابق تاریخ انقراض بنی امیه و تسلط اعراب بود زیرا بعد از آن روزگار بسود ایرانیان برگشت و بحکومت جائره عرب خاتمه داد.

یزدگرد بشهر ری رسید. یکی از ملوك الطوایف که شهریار ری محسوب می‌شد. ابان جادویه بود. او شاهنشاه را بدام انداخت، یزدگرد پرسید آیا تو قصد خیانت داری؟ گفت هرگز ولی میخواهم سلطه خود را با تسلط برتو بر قرار کنم. تو مملکت را بدشمن سپردی و نزد ما با عجز وخواری آمدی ما ناگزیر تراوسیله صلح با دشمن کرده بفرمان تو کارها را بسامان می‌رسانیم، سپس خاتم وتمام اسنادو سجلات ودفاتر را از او گرفت وهر چه خواست نوشت ودر دفتر سلطنت ثبت ومهر کرده ابلاغ ومنتشر نمود.

بعد از آن خود نزد سعد بن ابی وقاص که در آن زمان معزول نشده بود رفته مدارك فرمانفرمائی خودرا تقدیم وصلحی بسود خود وزیان ایران منعقد نمود.

یزدگرد ناگزیر میزبان نا مهربان را که شاید قصد جان او را می کرد ترك نموده و باز با حال فرار باصفهان رفت وهنوز در آن سامان حادثه رخ نداده شهر را ترك گفته سوی کرمان شتاب نمود و از آنجا از راه طبس بخراسان ومرو رفت.

یزدگرد حامل آتش مقدس هم بود که چون بکرمان رسید خواست آنرادر همانجا بگذارد ومرکز آتش راکرمان نماید ولی بعد منصرف شده با خود به خراسان برد ودر نزدیکی مرو بمسافت دوفرسنك آتشکده بنا کرد و آتش مقدسی که مبدأ آتشهاست در آنجا سپرد.

شاهنشاه مرو را مرکز سلطنت قرار داده از آنجا شروع بدعوت ملوك الطوایف نمود که آنها را برضد عرب بر انگیخته ممالك ایران را از تجاوز وتسلط آنها رها کنند بدین سبب فیروزان از کوهستان سرازیر شده جنك نهاوند را بر پا کرد وجان خود را در آن جنك هم رها نمود.

هرمزان نیز در اهواز وخوزستان قیام کرد و کار او چنانکه شرح داده شده بپایان رسید.

اهالی پارس هم سخت جنك وپایداری کردند واهل ری نیز واقعهٔ سوم را که از هر حیث کوچکتر از جنك قادسیه ونهاوند نبود برپا نمودند وهمه یکی بعد از دیگری تسلیم یـا مغلوب شدند . چون اغلب ملوك الطوایف و امراء ایران عهد خود را شکسته ضد اعراب قیام نمودند عمر که از تعقیب یزد گرد سخت خود داری واحتیاط می کرد اجازه داد که اعراب بحمله وپیشرفت خود سوی خراسان ادامه دهند.

احنف بن قیس که نام او مکرر آمده بفرماندهی اعراب بصره و جمعی از اهل کوفه از کرمان و طبس گذشت و سوی مرو که مقر شاهنشاهی بود شتاب نمود. هرات را هم گشود وصحار عبدی را بـامارت آن منصوب کرد ومطرف بن عبدالله بن الشخیر برای فتح وتصرف نیشابور وحارث‌بن حسان را بسرخس فرستاد وخود متوجه مرو شاهجان گردید.

یزد گرد چون هجوم اعراب را دید از مروشاهجان خارج و بمرو رود ورود نمود. شاهنشاه پی یك پناه می گشت ناگزیر از دو خـاقـان آن زمان یکی ترك و دیگری چین مدد و پناه خواست.

همچنین از پادشاه سغد، رسولان سوی هریکی از ممالك رفتند ولی احنف‌بن قیس باو مجال نداد ومرو رود را قصد نمود. چون کار یزد گرد خرد و آسان نبود مدد از کوفه رسید که چهار لشکر بفرماندهی چهار سردار بدین نام بود.

علقمه‌نضری، ربعی تمیمی وعبدالله ثقفی وابن ام غزال همدانی (منتسب بقبیله همدان یمن نه شهر همدان). شاهنشاه مرو رود را تهی کرده راه بلخ را گرفت.

لشکرهای امدادی کوفه‌هم اورا تعقیب نمودند سپس احنف باسپاه خود بآنها پیوست . در آنجا هم پایداری نکرده باسپاه واتباع خود از نهر گذشت. آنگاه تمام شهرها از بلخ گرفته تا نیشابور فتح وتصرف گردید . احنف هم‌در بلخ امیر گذاشته مرو رود را مرکز امارت خود نمود. ایرانیانی که بهر گوشه‌و کنار پراکنده شده یا فرار اختیار کرده با صلح و تسلیم بمحل خود باز گشتند وآسوده شدند .

احنف مژده فرار یزد گرد را بعمر داد وعمر باز گفت: ای کاش مابین ماواو یك دریای آتشین می بود که هیچ یك از طرفین قادر بر عبور نباشند.

این سخن بروایات مختلفه ذکر شده که یکی از آنها روایت علی علیه‌السلام است که چون عمر آن کلمه را گفت. علی علت را پرسید و او شرح داد. مثل اینکه برگشتن روزگار واختلاف اعراب وتجدید حیات ایرانیان را پیش بینی میکرد که چنین هم شد ودر آینده بشرح آن خواهیم پرداخت.

عمر احنف را بسیار ستود ودر باره او گفت: او احنف است، او سید اهل مشرق زمین است باو هم نوشت: اما بعد هرگز از نهر عبور مکن. بهمان کشوری که گشودید اکتفا کنید. بهر نحوی که خراسان را تصرف کردید و بفتح آن موفق شدید همان راه ورسم را ادامه دهید تا همواره پیروز بمانید و بکوشید که وضع و رویه خود را تغییر ندهید.

نمایندگان یزدگرد که نزد خاقان و پادشاه سغد رفته بودند بـا لشکر جرار برگشتند. در اینجا عرب این نکته را توضیح داده‌اند که پادشاهان بمساعدت ویاری ملوك ملزم ومکلف هستند بدین سبب خاقان ترك سپاهی منظم بیاری یزدگرد و نجات ایران فرستاد.

اهل فرغانه وسغد نیز مدد فرستادند ویزدگرد دوباره مراجعت کرده از نهر گذشت وبلخ راگرفت وبمرو رود رسید که احنف در آنجا مرکز و قرار گرفته بود. احنف از آن هجوم ودلیری سخت پریشان و نگران شده بی چاره میگشت. برای تجسس اخبار واطلاع بر اوضاع وشناختن روحیه سپاهیان خود بطور مخفی وناشناس میان لشکریان رفته که حدیث آنها را بشنود واندازهٔ نیروی روحی آنان را بداند. بجائی رسید که دو سپاهی عرب علف برای اسب خود خرد می کردند یا بقول راویان‌دیگر کاه وجو پاك می نمودند.

یکی بدیگری میگفت. اگر امیر ما متوجه این باشد که ما را بدامان کوه کشیده کوه را پشت وپناه ما نموده، رود را هم حایل مابین ما ودشمن دانسته حتماً پایداری ودلیری خواهیم کرد زیرا از دو طرف سنگر طبیعی وپناهگاه غیر قـابل نفوذ خواهیم داشت واز دو طرف قادر بر حمله ودفاع خواهیم بود. احنف چون آن سخن را بگوش خود شنید از آنجـا برگشته فرمـان انتقال بدامـان کوه داد

وسپاه اعراب را شبانه در تاریکی عمیق ووحشت انگیز بپای کوه کشید. چون صبح شد. سپاهیان را تشجیع کرده گفت: از این مترسید که عده شما کم وعده آنها فزون باشد، ای بسا که عده کم بر سپاه بسیار چیره شده‌اند.

(کم من فئة قلیلة غلبت فئة کثیره - باذن الله والله مع الصابرین) او در آن زمان فقط دو لشکر اهل بصره که عده آنها ده‌هزار ولشکر کوفه که باز عدهٔ آنها ده هزار بود همراه داشت.

سپاه ترک که مؤرخین در عظمت آن مبالغه میکردند بقصد اعراب جنبید و مقابله هم واقع شد. روزها جنك میکردند و شبها بحراست عده و موضع خود میپرداختند. شبی احنف خود شخصاً برای کشف احوال دشمن بلشکرگاه رفت وتا صبح در اطراف سپاه ماند.

چون صبح دمید یکی از پهلوانان ترك بقصد مبارزه با علم و طبل بمیدان رفت. احنف خود شخصاً بجنك اورفت. طبل مبارزه نواخته‌شد ودو پهلوان نیزه‌ها را بیکدیگر حواله کردند احنف او را کشت و گفت:

ان علی کل رئیس حقاً   ان یخضب الصعدة او تندقا
ان لنا شیخاً بها ملقی   سیف ابی حفص الذی تبقی

مجملا یعنی هر رئیسی بر او واجب است که سر بسنك بزند که یا آنرا بخون خود آلوده کرده یا سنك‌را خرد کند (مقصود انجام کارهای سخت ازوظائف رئیس وامیر است). ما پیشوا وپیری داریم که عمر (ابو حفص) باشد و شمشیر او کار گر است.

بعد از آن پهلوان یك مرد جنگی دیگر بمیدان رفت او نیز باطوق وپرچم وطبل رفت که پس از کوبیدن طبل آماده مبارزه شد وباز احنف او را با نیزه کشت وشعر گفت وباز پهلوان دیگری رفت وبدست آن‌سردار شهیر ودلیر کشته‌شد.

چون خاقان قتل سه پهلوان قوی را دید آنرا بفال بد تلقی کرده گفت: ما در جنك با این قوم سود وزیانی نداریم، اقامت ما در این سر زمین هم بطول کشید وملال انگیز گشته ناگزیر طبل‌رحیل‌را کوبیده راه ترکستان راگرفت.

در آن هنگام شخص یزدگرد با عدهٔ از سپاهیان بقصد فتح مرو شاهجان رفته که حارثة بن النعمان در آن محاصره شده پایداری نمود. خاقان هم مرو رود واحنف بن قیس را بدرود گفته بلخ را قصد نمود.

یزدگرد بر عقب نشینی یا فرار خاقان آگاه شد خود ترک محاصره مرو را گفته گنجهای خویش را که در پیرامون آن دیار مخفی بود بدست آورد با خزائن واموال بخاقان ملحق گردید.

این هم یکی از اعمال بی‌رویه شاهنشاه است که اگر در سپاه خاقان می‌ماند شاید خاقان عزم رحیل نمیکرد زیرا از پادشاه شرم داشت وخود را بیاری اومکلف وملزم میدانست ولی سوء تدبیر شاه واشتباه مکرر واقع شد وایران را تباه نمود.

چون یزدگرد گنجهای ایران را ربود وبا خود برد ایرانیان دو دسته شدند بعضی نسبت باو وفاداری کرده وبرخی ضد شاه قیام نمودند وبر آن‌تدبیر بداعتراض میکردند که اگر بنای تسلیم باشد بهتر این‌است که باعراب که دارای‌عهد ودین‌و وفا هستند تسلیم شده با عقد پیمان خزائن و اموال خود را حفظ کنیم نه اینکه بدست خود بترکها بسپاریم که دین وعهد ندارند.

واگر بنا باشد تسلیم یکی از دو دشمن شویم یاترک یا عرب البته تسلیم‌عرب می‌شویم بهتر این است که در کشور خود مانده با دشمن خردمند بسازیم نه اینکه بکشور دشمن دیگر رفته همه چیز حتی جان خود را برایگان و تسلیم بلاشرط بدهیم. آن‌اختلاف‌مابین ایرانیان‌بجنك کشید ودسته معترض برشاه غلبه کرده گنجها را از او ربوده بایران برگشتند شاه در آن جنك داخلی منهزم شده و باز بخاقان پناه برد.

تمام این وقایع در زمان عمر رضی الله عنه بود وچون خلافت بعثمان رسید وخبر قتل‌عمر بدست ایرانیان شایع گردید اهل خراسان علم‌عصیان را بر افراشته یزدگرد هم که همواره با آنها مکاتبه و مراوده داشت میان آنها رفته مرو رود را قصد نمودند ولی باز احنف غلبه یافته تمام ایرانیان که شوریده بودند تن بتسلیم داده وخزائن یزدگرد راکه تاآن زمان نزد خود نگهداشته بودند باو سپردند. هر

که از ایرانیان بخارج از خراسان رفته بود با اطاعت ودریافت امان بر گشته با نهایت سعادت و سلامت و رفاه زیست نموده زندگانی نوین را بر زمان سابق ترجیح دادند.

غنائم افراد سپاه فاتح باندازه غنائم قادسیه شده بود که تقسیم شد.

قتل شاهنشاه یزدگرد درمحل آسیا

هنگامیکه یزدگرد از مدائن « تیسفون » خارج شد چند هزار کارگر بیکار وبار سنگین ملازمین همراه داشت که مؤرخین خصوصاً ثعالبی وحمزه عده آنها را تصریح کرده میگویند: هزار تن آشپز وهزار تن رامشگر وهزار تن یوزبان وهزار تن باز دار وبهمین اندازه آبدار وخادم ومهتر باضافه خانواده وحرم وباآن همه زنان ورامشگران و ساقی وطباخ باز شاهنشاه آن عده را کم وموافق شأن خسروی نمی‌دانست.

او بیشتر بآن نوع ملازمین توجه داشت نه بسپاهیان و دلیران وچون در کشور ما بطوریکه اشاره شد نتوانست زیست کند ناگزیر باصفهان رفته ودر آنجا اشراف وسران سپاه وملوك الطوایف را جمع وتحت فرماندهی سپاه که قبل ازاین باو اشاره شد بشوش فرستاد.

هفتاد تن از آنها از امراء ودویست وسی تن «اسپوهران» که امار کار یا مستوفی و فرماندار بودند و آنها با سردار دلیر خود که سیاه بود یکسره تسلیم ابوموسی اشعری شده ودرصف مسلمین ضد ایرانیان جنك نمودند وسیاه بطوریکه گذشت شهرها را با خدعه یا نبرد فتح کرد.

شأهنشاه از اصفهان باستخر پناه برد واز آنجا راه کرمان را گرفت. این نکته ناگفته نماند که سپهبد طبرستان قبل از عزیمت باصفهان او را نزد خود خواند و اگر او اجابت میکرد که هرگز دچار عاقبت بد نمی‌شد زیرا حکومت سپهبدان در کوهستان بیش از یك قرن دوام یافت ولی خسرو بخت بر گشته خود را سرگردان نمود.

یزدگرد از کرمان وسیستان بنیشابور و از آنجا بطوس رفت « کنارنك » مرزبان آن دیار او را پناه نداده با ارسال هدایا وتحف شر او را دفع نمود. در

سال ٦٣٨ از فغفور چین مدد خواست و او اهمال کرد و در عین حال بخاقان چین چنانکه اشاره شد متوسل شد واو اجابت نمود.

امراء وملوك الطوایف خراسان هم مانند «کنارنك» ازاطاعت او سرپیچیده وجود او را مزاحم ومضر دانستند. «کنارنك» گفت طوس گنجایش ملازمین شاه را ندارد او با چهار هزار سوار بمرو رفت البته آن سواران بتصریح بلعمی همه طباخ ودبیر و بانوان حرم بودند.

شاهنشاه از «ماهوی» مرزبان مرو مدد خواست و او بخلاف «کنارنك» با هدیه دفع شر نمود مهمان ناخوانده را سوی خود کشید ولی درخفابا نیزك طرخان متحد شده کمر بر قلع وقمع وی بستند نیزك که یکی از اتباع «یبغوی» طخارستان بود برای دستگیری یزدگرد عده فرستاد که چون بر سر شاه نگون بخت تاختند چاره جز گریز ندیده تنها با لباس زربفت گریخت. مدتی سرگردان و حیران بود تا بمحلی که آسیا داشت پناه برد. آسیابان لباس زربفت او را دید و باو طمع نمود چون خوابید بقتل او مبادرت کرد ونعش اورا در آب انداخت.

در روایات دیگر چنین آمده که سواران ماهور یا نیزك باو رسیده بکشتن شاه اقدام نمودند، طبری‌هم مینویسد: سواران ایران که با او اختلاف‌عقیده داشتند بمحل آسیا رسیده او را در حال تناول طعام در کنار جوی روان دیده کشتند ونعش او را در آب انداختند.

ثعالبی گوید: آب جسد شاه را تا بجدولی برد که در آن ماند ودر پیرامون آن جدول گروهی از نصاری زیست می کردند. اسقف نصاری جسد را شناخته آنرا در طیلسانی مشك آلود پیچید ودفن کرده وقبر او را ظاهر ومعلوم نمود وآن در سنهٔ ٦٦١ میلادی بود.

ازفرزندان یزدگرد چندتن ذکورواناث مانده که برحسب روایت‌مسعودی دو پسر بنام «وهرام وفیروز» وسه‌دختر بنام «ادرگ Adragh» وشهربانو ومرداوند بودند.

پیروز بچین رفته از خاقان چین مدد خواست و او وعده داد ولی وفا نکرد که در سنهٔ ٦٧٢ در چین در گذشت. شهربانو هم بر حسب روایت شیعیان بعقد امام حسین علیه‌السلام در آمد که فرزند وی امام علی بن الحسین زین العابدین بوده و

آن بزرگوار چنین فرمود «انا ابن الخیرتین» من فرزند دو برگزیده و نکو هستم.
شیعیان هم اولادان حضرت را وارث «خورنه» یا «فره ایزدی» شاهنشاهان ایران باستان میدانند که کریم الطرفین و کریم الابوین باشند. بیشتر اولادیزدگرد ساکن مرو بودند.

یزدگرد یك پادشاه جبان وضعیف و نادان و تن پرور و آسایش خواه بود. ممکن است گفته شود که مقدر چنین بود و ایرانیان تا اندازهٔ کوتاهی کرده یا اختلاف آنان موجب پریشانی کار ساسانیان گردید وطبیعت سلطنت آن خانواده را پیر وفرتوت نموده بود ولی شاه بوظیفه پادشاهی وسربازی خود عمل نکرد و خود قبل از وقوع جنك تن بفرار وعار می‌داد.

هر چند که نمیتوان او را بخیانت متهم کرد ولی مسلماً می‌توان گفت که او لایق خسروی ودر خور شاهنشاهی نبود. پادشاهی که از بیم جان پنهان شده و بعد که بر تخت خسروی نشست بازیچه رستم شاه کش بوده وتا خواست باطراف خود نگاه کند دچار هجوم اعراب گردید وقبل ازوقوع خطر بارسفر می‌بست وصدمرحله از میدان جنك دور می‌شد.

زردشتیان هنوز تاریخ جلوس او را حفظ کرده جشن میگیرند ومبنای هر تاریخی نزد پارسیان سنهٔ جلوس شاهنشاه است که جشن مطابق ۱۲ سپتامبر میباشد.

روایات قتل یزدگرد مانند اغلب روایات آن عصر بسیار مختلف ومغشوش است. طبری علاوه بر آنچه مختصراً نقل شده یك فصل مشروح مخصوص قتل شاهنشاه وارد کرده که تقریباً مفهوم هر دو یکی می‌باشد.

آنچه مسلم است قتل او بدست اعراب واقع نشده بلکه بدست خود ایرانیان بوده خواه شخص آسیابان وخواه گروهی از اهل مرو اتباع ماهویه وفرزند او «براز» بوده یا اتباع نیزك. آن آسیابان هم سنگتراش که آسیا می‌تراشید ذکر شده ونیز گویند یزدگرد دو یا سه روز بدون طعام در محل آسیا مانده وچون آسیابان باو تکلیف تناول طعام کرده بود او گفت: من بدون «زمزمه» غذا نمیخورم واو شخصی را که میخواست گندم خود را در آن آسیا خرد کند نزد او برده که با

دعای او بتواند سد رمقی کند واو بمرو رفته خبر اختفای شاه را داد وعدهٔ از سواران بآنجا رفته بکار او خاتمه دادند و باز گفته میشود که آنها باسیابان تکلیف کردند که او را بکشد واو باسنك سر او را شکافت و بعضی گویند با زه او را خفه کردند و جسد او را در نهر مرغاب انداختند و برخی مدعی هستند که نعش او را از مرو باستخر برده ودر آنجا دفن کردند.

مرو را هم «خدا دشمن» گفتند زیرا شاه را خدا خوانده و اهل مرو دشمن او بودند. این نام عیناً بفارسی در تاریخ عرب خصوصاً تاریخ طبری باین نحو ذکر شده (خدا ده دشمن).

علت مخالفت اهل مرو این بود که یزدگرد تصمیم داشت شهر مرو وقلعهٔ آن «کوهادژ» که اعراب «قهندز» گویند از ماهویه بن ماه پناه بن فیدمنتزع کرده بفرزند «فرخزاد» برادر رستم بسپارد والبته او نسبت باهل خراسان بیگانه بود زیرا ملك او تاآذربایجان و ارمنستان بوده که خودهم ارمنی بود و بدین سبب برشاهنشاه شوریدند و در آن وقت «ماهویه» نزد شاه بود که فرزند فرخزاد بشاهنشاه تکلیف کشتن اورا کرد ویزدگرد خودداری نمود تا ماهویه رها شده نزد پسر خود «براز» رفته واز «نیزك» طخارستان مساعدت خواست وهردو متفقاً بقلع وقمع یزدگرد اقدام نمودند تاکاراو بدان نحوی که ذکر شد خاتمه یافت.

حمله بخراسان در زمان عمر وسنهٔ ۲۳ تقریباً ده سال بعد از خلافت او بود ولی قتل یزدگرد در زمان عثمان وسنهٔ ۳۱ هجری وتقریباً هشت سال ازخلافت او گذشته رخ داد. در آن مدت سرداران عرب چه در خراسان وچه در کوفه و بصره وسایر بلاد ایران تغییر کرده بودند و بعد از انتشار خبر قتل عمر بسیاری از ممالك ایران دچار اغتشاش وطغیان گردید ولی فقدان یك سردار لایق توانا وعدم اتحاد ایرانیان موجب تجدید تسلط اعراب گردید وبااینکه اختلاف شدید بین خود اعراب در مرکز خلافت وبلاد عرب واقع شد بلکه با وقوع جنگهای خونین مانند حرب جمل ونبرد صفین باز ایرانیان نتوانستند خود را از سلطه وسلطنت اعراب آزاد کنند تا وقتیکه ابو مسلم قیام نمود.

باب چهارم

خاتمه فتوح و آغاز انقلاب

فصل اول قتل عمر خلیفهٔ دوم

این فصل نسبت بقتل یزدگرد و وقایع دیگر از حیث تاریخ باید مقدم باشد ولی چون چهار باب کتاب با شرح همین واقعه که قتل خلیفه باشد بپایان می‌رسد این قسمت را مؤخر وسایر وقایع را مقدم داشتیم.

قتل یزدگرد در سنهٔ ۳۱ هجری در خلافت عثمان رخ داده وقتل عمر در سنهٔ ۲۳ هجری بوده وتقریباً هشت سال یا کمتر اختلاف زمان بوده است.

قتل عمر رضی الله عنه مسلماً با توطئه بسیار مهم و سیاسی ومبنی بر انتقام ملی بوده آنچه مسلم‌است هرمزان پادشاه خوزستان که شرح‌حال او در همین کتاب وارد شده در آن توطئه عامل مؤثر بوده.

بطوریکه مؤرخین مینویسند «کعب الاحبار» که جمع «حبر» دانشمند باشد قبل از واقعه مؤکداً ومکرراً بعمر خبر قتل او را داده و گفته بود وصیت خود را بکن که قریباً بسرای دیگری منتقل خواهی شد. عمر از او پرسید که این خبر آیا مسلم ومحقق است او تأکید کرد که خبر هلاکت عمر مسلم است.

عمر پرسید که این خبر را از کجا بدست آوردی ؟ او گفت: از کتب ما که کتب مقدسه یهود باشد عمر پرسید آیا در تورات یا کتب دیگر نام عمر بهمین صراحت ووصف آمده است؟ او گفت: باسم تصریح نشده ولی علائم واماراتی هست که هلاکت ترا مسلم میدارد وتمام نشانی‌ها واشارات بر تو منطبق میشود.

کعب الاحبار در روز دوم و سوم آن خبر را تکرار کرد وعمر در اندیشه فرو رفت. کعب الاحبار یهودی تازه مسلمان بود و از این روایت معلوم میشود که او نیز از توطئه فیروز قاتل و هرمزان با خبر بوده اگر نگوئیم شریك آنها بود.

آن توطئه تنها بدست ایرانیان انجام نگرفت بلکه بیگانگان دیگر در آن شرکت کرده بودند باین معنی مللی که مغلوب اسلام شده بودند زیرا یکی دیگر از بیگانگان که مانند ابولؤلؤ (فیروز) بنده بوده (غیر ایرانی) در آن توطئه شرکت کرده و آن توطئه بشهادت یکی از اعراب در گوشه مسجد انجام گرفته البته باید گفت یکی از جلساتی که در آن تصمیم گرفته شده آن روز در مجلس بود.

بنا بر این بعید نبود که کعب الاحبار یهودی الاصل هم در آن شرکت داشته یا مطلع بوده یا خبری ناقص بدست آورده بود که با آن اصرار وابرام بعمر خبر هلاك راداده بود که روز اول بگوید دوروز از عمر تو باقی ودر روز دوم بگوید یك روز مانده تا کار بپایان رسید.

اما ابولؤلؤ که ایرانی و نهاوندی بود بطوریکه پیش از این اشاره شد. او در جنگهای روم وایران قبل ازجنك اعراب وایرانیان اسیر شده وبطوریکه تحقیق شده میان رومیان کیش زردشتی را ترك ودین مسیح را انتخاب کرده بود پس او او هنگام ارتکاب قتل عمر مسیحی بود.

ونیز اشاره شده بود که هنگام ورود اسراء ایرانی خصوصاً گرفتاران نهاوند او با تعصب شدید وتأثر بی‌مانند باستقبال آنها رفته می گریست ودست بر سر وروی اطفال وزنان ایرانی میکشید و می گفت: «عمر جگرم را خورد» که عین آن گفته بعربی ترجمه شده که «اکل کبدی عمر»

او غلام مغیره بوده که در آن زمان معمولاً غلامان با مالکین مقاوله کرده که کار بکنند ومزد خود را بمالك بپردازند واو روزی دو درهم بمغیره که شخص طماع وحریصی بود می پرداخت.

روزی عمر در بازار عبور میکرد که ابو لؤلؤ دامان او را بشکایت گرفته گفت: بدادم برس مغیره بمن تکلیف شاق کرده که باید روزی دودرهم باو بدهم.

عمر پرسید حرفه تو چیست؟ گفت: کارم، آهنگری، درودگری، نقاشی می‌باشد عمر گفت: در قبال این هنرها از تو اندك دریافت میکنند. سپس گفت: شنیدم که گفته بودی. من می‌توانم یك آسیای بادی بسازم آیا چنین است؟ ابولوء

گفت: آری، من برای تو یك آسیا خواهم ساخت که حدیث آن در شرق و غرب زمین نقل شود گویند عمر گفت: مرا تهدید بقتل کرد.

بعضی مؤرخین چنین نقل کرده‌اند که گفتگوی عمر و فیروز روز سه شنبه جاری و قتل او روز چهارشنبه واقع شد. اگر چنین باشد که معلوم میشود ابولؤلؤ پی فرصت انتقام می گشت که شاید شکایت او برای وصول بمقصد بود.

در هر حال هنگام نماز صبح ابولؤلؤ باخنجری که دوسر داشت که قبضه آن در وسط بوده وارد مسجد گردید. عمر عدهٔ از ناظمین نماز جماعت را بمراقبت مسلمین وادار میکرد که بحفظ انتظام بکوشند.

هنگامیکه صفوف منظم شده بود ابولؤلؤ خود را بعمر نزدیك کرده با یك حمله شش ضربت باو زد که یکی از آنها زیر ناف او بوده وهمان ضربت بعمرعمر خاتمه داد بعد از آن باطرافیان که قصد دستگیری او را داشتند سخت حمله وسیزده نفر را مجروح کرد که شش نفر از آنها کشته وهفت شخص زخمی شدند. یکی از مقتولین کلیب لیثی بود.

عبدالله بن عوف اورا غافلگیر کرده کلاه خود را برچشم اوانداخت. ابولؤلؤ چون دید که دیگر چشم او کسی را نمی بیند ناگزیر خودکشی کرد. از آن واقعه معلوم میشود که فیروز دلیر و جسور بود که توانست با قتل خلیفه شش نفر دیگر را بکشد وهفت تن را مجروح کند و حال آنکه سلاح او هم منحصر بهمان یك خنجر دو سر بود.

در روایت دیگری که طبری آنرا تأیید کرده و خود مؤید شرکت کعب الاحبار یا اطلاع او بر اوضاع بوده این‌است که روز بعد از ملاقات ابولؤلؤ کعب الاحبار نزد عمر رفته وبا اصرار او را بوصیت وادار می کرد وآن ابرام واصرار تکرار شده بود.

پس‌از وقوع حادثه یکی ازحضار گفت: ضارب‌را بگیرید و ببینید اگرخنجر دو سر همراه داشته باشد بدانید که هرمزان عامل توطئه قتل بوده زیرا من ابولؤلؤ وهرمزان ویك غلام مصری دیگری بانام ونشان در گوشه مسجد دیده‌ام که مشغول

نجوی بودند چون مرا دیدند با اضطراب و نگرانی بر خاستند وخنجر دو سر از دامان فیروز ضارب افتاد.

عمر رضی الله عنه بفرزندخود عبدالله که پرهیز کار و خوددار بود گفت: فرزند برو تجسس کن که ضارب من که و برای چه مرا طعن کرد؟ عبدالله رفت وتحقیق کرد وخبر داد که فیروز مجوسی نهاوندی (ابؤلولوء) است.

عمر گفت: خدا را سپاس که قتل من بدست کسی واقع شد که برای خداوند سجده نکرده. سپس هنگامیکه کعب میان مردم وارد شد عمر این دو بیت شعر را خواند:

فاوعد نی کعب ثلاثاً اعد ها　　　ولا شك ان القول ماقال لی کعب

ومابی حذار الموت انی لمیت　　　ولکن حذار الذنب یتبعه الذنب

یعنی سه روز کعب بمن خبر واقعه را داد. شکی نیست که آنچه کعب گفته صدق بوده. من ازمرك نمی ترسم ولی از گناههای پی در پی بیمنا کم.

بخلیفه گفتند طبیب وجراح حاضر کنیم موافقت کرد. جراحی از خاندان بنی الحارث بن کعب حاضر کردند از خلیفه پرسید چه نوع شرابی دوست داری که بتو داده شود گفت: نبیذ.

نبیذ از بطن عمر در حالیکه رنگین شده بود خارج شد بعد از آن هم شیر باو دادند وشیر از همان زخم خارج شد. طبیب گفت: ای امیر المومنین وصیت خود را بکن.

در آن هنگام وقت نماز می گذشت، عمر دستور داد که صهیب نماز را ادا کند (بعنوان امام جماعت). درشب چهارشنبه بیست وهفتم ذی الحجه سنهٔ ۲۳ هجری در گذشت و بر حسب اجازه قبلی در خانه عایشه که محل دفن پیغمبر وابو بکر بود بخاك سپرده شد.

گویند تصمیم گرفته بود که خلافت را بعبدالرحمن بن عوف واگذار کند و او را نزد خود خواسته باو تکلیف قبول کرد. عبدالرحمن گفت: من طاقت این را ندارم که زیر چنین بار سنگینی بروم ونیز خود باعمر مشورت کرد که آیا صلاح

من در قبول خلافت است؟ عمر گفت نه.

پس کار خلافت را بشش تن مشاور که از یاران پیغمبر بودند واگذار کرد که علی وعثمان وسعد بن ابی وقاص وعبدالرحمن بن عوف وزبیر وطلحه بودند وچون طلحه در سفر بود دستور داد تا سه روز درامر خلافت بحث کرده تا طلحه وارد شود واگر سه روز بگذرد تصمیم باید گرفت والا گردن هر شش تن (با حضور طلحه) باید زده شود که تأخیری در کار مسلمین رخ ندهد.

ابوطلحه انصاری را هم مأمور مراقبت آن عده نمود که مانع ورود اشخاص دیگر واختلاط مردم بشود وهم‌او مجری‌امر خلیفه باشد که اگر تأخیری در شوری یا اختلافی رخ دهد متخلفین از امر خلیفه را اعدام کند.

نتیجه بحث وتصمیم هیئت شوری بوقت دیگری موکول خواهد شد که اکنون خارج از موضوع ماست هر چند که از حیث تکمیل تاریخ ایران بعد از اسلام ضرورت دارد ونتایج بسیار مهمی در همان تاریخ وتحول اوضاع دارد ولی محض اختصار بدین اشاره اکتفا می‌شود و در صورت امکان در فصل دیگر مفصلا بحث خواهد شد.

فصل دوم

قتل هرمزان و آغاز انقلاب ایران

در همان سه روز اول که (صهیب) فریضه نماز را بعنوان جانشین خلیفه و امام جماعت ادا میکرد وهنوز شوری بر انتخاب خلیفه تصمیم نگرفته بود. عبیدالله بن عمر بعنوان خونخواهی پدر بر هرمزان حمله کرده او را کشت. مسلمین از آن حادثه یعنی قتل یك فرد مسلمان بدون محاکمه شوریدند و آن نخستین رخنه در اسلام بود.

هر چند داغ قتل عمر در قلوب متابعین کارگر و کینه نسبت بایرانیان طغیان کرده بود باوجود حس انتقام وشدت تعصب اصول اسلام محفوظ بود.

مردم ضد قاتل که عبیدالله بن عمر بود شوریده اورا گرفته نزد فرزند هرمزان برده که قصاص کند. قاتل باولی دم هر دورا بخارج شهر مدینه بردند وبا یك شور وهیجان بی‌مانند انتظار انجام قصاص واجرای اعدام را داشتند.

فرزند هرمزان که معلوم میشود وارث عقل وتدبیر پدر بود چون تسلیم قاتل واصرار مردم را دید بر جای بلند ایستاد و گفت: من این حق را دارم که انتقام پدر را از قاتل بگیرم؟ همه گفتند: آری، پرسید آیا برای اجرای اعدام و انجام قصاص مانع ورادع و محظور شرعی وعرفی وجود دارد؟ همه گفتند: هرگز. گفت: فردا نخواهید گفت که این مرد فرزند خلیفه مارا کشته؟ گفتند: این حق تست وهیچکس حق اعتراض ندارد. گفت اکنون که مسلم شده این حق من است وهیچ منکر و متعرضی نیست من از حق خود صرف نظر کرده وقاتل را می‌بخشم.

مردم درود وآفرین بسیار بر او گفتند ولی آن رخنه در کار ماند. چون خلافت بعثمان رسید خواست عبیدالله را بجرم قتل بکشد ولی بعضی باو گفتند. این کار قبل از خلافت تو واقع شده و خداوند ترا از انجام آن عفو فرموده که هم

خلیفه کشته شود وهم فرزند او.

پس عثمان خودداری کرد و عبیدالله بن عمر در زمان علی بمعاویه ملحق شد ودر جنك صفین کشته شد که شرح آن خارج از موضوع ماست.

بر اثر انتشار خبر قتل عمر آن‌هم بدست یك ایرانی کینه جوی متعصب واقع شده احساسات در سراسر ایران بر انگیخته شد و فتنه وانقلاب در خراسان آغاز گردید ولی چون سرداری لایق وکار آگاه میان ملوك الطوایف ایران وجود نداشت باز اعراب غلبه کرده آتش فتنه را خاموش نمودند ولی شرر زیر خاکستر بود تاآنکه در وقت خود مشتعل گردید.

از این نکته هر چند که موجب تفصیل است نمیتوان چشم پوشید و آن تأثیر عمیق قتل هرمزان است. هر چند او متهم بتوطئه وعامل مؤثر ومهم قتل خلیفه بود ولی قتل بدون محاکمه یکی از بد ترین رخنه‌ها در اسلام بوده که‌اغلب مسلمین را بتنفر از آن‌وتبری از عمل عبیدالله بر انگیخت.

زیاد بن لبید بیاضی گوید:

الا یا عبیدالله مالك مهرب	ولا ملجأ من ابن اروی ولا خفر
اصبت دماً و اللهفی غیر حله	حراماً و قتل الهرمزان له خطر
علی غیر شیء غیر ان قال‌قائل	اتتهمون الهرمزان علی عمر
فقال سفیه و الحوادث جمة	نعم اتهمه قد اشار و قد امر
وکان‌سلاح‌العبد فی جوف بیته	یقلبها و الامر بالامر یعتبر

مجملا معنی اشعار این است: ای عبیدالله راه فرار وپناه وحفظ نخواهی‌داشت تو خون غیر حلال ریختی که عین حرام بود قتل هرمزان یك امر عظیم میباشد. موجبی نداشته جز گفتهٔ یك شخصی که آیا هرمزان هم در قتل عمر متهم است یانهٔ؟ بی‌خردی باو پاسخ داد که آری قتل عمر بمشورت وامر او بوده وسلاح آن بنده قاتل در خانه او بوده واو همان سلاح را بررسی میکرد.

عبید الله از گفته آن شاعر نزد عثمان شکایت کرد و عثمان او را احضار و عتاب نمود. او از گفته خود صرف نظر نکرد بلکه عثمان را هم ملامت کرده گفت:

ابـا عمرو عبیدالله رهن | فلا تشکك بقتل «الهرمزان»
فـانك ان غفرت الجرم عنه | و اسباب الخطا فرسا رهـان
اتعفو اذ عفوت بغیر حق | فمـالك بـالذی تحکی یدان

مضمون آن این است که ای عثمان در قتل هرمزان شك و تردید نداشته باش. اگر تو جرم قاتل‌را ببخشی بدان که جرم وخطاهای دیگر را باآن گناه توأم کرده وآنها را هم بخشیده‌ای. چگونه ناحق عفو میکنی تو دراین کار یعنی عفو از مجرم نباید آزاد باشی.

باز عثمان او را احضار وسخت توبیخ نمود. مقصود ازنقل اشعار اشاره بتأثیر عدالت اسلام است که همان عدالت موجب پیشرفت وانتشار وغلبه اسلام شده بود.

اما موضوع توطئه بعقیده نویسنده عاری از شك بوده باین معنی هرمزان و دیگران از ملل بیگانه خواه کعب الاحبار در جمع آنهـا بوده خواه نبوده بر قتل عمر بطور «ترور» تصمیم داشتند وبهتر از ابولؤلوء (فیروز) شخص جسور و متهور برای انجـام آن کار پیدا نکرده بودند وعلاوه بر شجـاعت او که اثر آن در حین انجام عمل منتهی بقتل شش تن وجرح هفت تن دیگر شده بود او بسیار حساس و میهن پرست وایران دوست بوده و احساسات او بزرگترین محرك قتل شده بود و شاید همان احساس شدید و تأثر از تسخیر ایران و گرفتاری زنـان و کودکان خود موجب شرکت هرمزان ودیگران شده بود باین معنی که محرك آن انتقام خود او بوده نه‌هرمزان که ازمیدان قادسیه گریخته بود که بحیات پادشاهی خود چند روزی ادامه دهد و بعد گرفتار اعراب گردد. برای تأیید این عقیده عین روایت طبری را ترجمه ونقل میکنیم:

از سیف از فلان الی آخر: عبدالرحمن بن ابی بکر روز قتل عمر گفت: من روز قبل از این واقعه برجماعتی که مشغول نجوی وتوطئه بودند گذشتم. سه تن از آنها را دیدم یکی هرمزان ودیگری جفینه وسومی فیروز بودند.

چون مرا دیدند مضطرب شده از جـا بر خاستند، در حین قیام یك خنجر دو سر که قبضهٔ آن در میان بود از آنها افتاد.

اکنون یکی برود و ببیند که بـا چه سلاحی خلیفه کشته شده؟ یکی از بنی تمیم برخاسته تحقیق کرد و برگشت و گفت : آری سلاح قـاتل همان خنجر دو سر بوده که همان خنجر رانیز برداشته نزد عبدالرحمن آورد.

عبیدالله بن عمر آن گفتگو را شنید صبر کرد تا عمر وفات یافت شمشیر خود را برداشته هرمزان را قصد کرد .

چون او را بـا شمشیر زد هرمزان گفت: «لااله الا الله» بعد بقصد جفینه رفته پیشانی او را با شمشیر شکافت.

این جفینه نیز ایرانی بوده زیرا از اهل حیره وعرب تابع ایران بود سعد بن ابی وقاص که نسبت زنانه بـا او داشت برای تعلیم همراه خود بمدینه برده بود. او مسیحی بوده وفیروز هم مسیحی بود. پس توطئه بدست سه‌ایرانی، یکی خوزستانی ودیگری نهاوندی وسومی عراقی انجام گرفت.

فصل سوم

در انقلاب ایران وشروع عصیان

بر اثر انتشار قتل عمر اهالی آذربایجان پیمان را شکسته عصیان را آغاز نمودند در آن زمان ده هزار سرباز عرب در دو مرکز یکی ری چهار هزار تن و دیگری آذربایجان شش هزار سپاهی مستقر بودند.

چهل هزار سرباز عرب در کوفه آماده جنك بودند که آن عده بطور احتیاط در هر چهار سال یك جماعت از آنها برای جهاد و غزو (غزا) برگزیده وفرستاده میشدند وسه ربع آنها باز بحال احتیاط مانده که هر چهارسال قرعه بنام یك ربع از چهار قسمت اصابت کرده بمیدان جنك رهسپار می شدند بنا بر این کوفه یکی از دو مرکز سپاه احتیاطی بود که مرکز دوم بصره بود وهر دو مستقیماً وبدون رود بجزیرة العرب متصل بوده چون اهالی آذربایجان عهد را شکسته از پرداخت جزیه خودداری کردند ولید بن عقبه که در آن زمان از طرف عثمان والی کوفه بود آذربایجان را قصد نمود وسلمان بن ربیعه باهلی را بفرماندهی مقدمة الجیش پیشاپیش فرستاد ونیز عبدالله بن شبیل بن عوف را با چهار هزار سپاهی از ناحیه دیگرفرستاد واو پس ازقتل وغارت ور بودن اموال‌واغنام وآوردن اسراء باپیروزی وغلبه مراجعت کرد.

چون ولید وارد آذربایجان گردید اهالی بی سرپرست دوباره تن بصلح داده هشتصد هزار درهم مقرر که بموجب پیمان حذیفة بن الیمان معین شده پرداخته و خود را از جنك آسوده نمودند.

پس از فتح وظفر عبدالله بن شبیل وتسلیم آذربایجان ولید سلمان باهلی را بتسخیر ارمنستان که منقلب شده بود روانه نمود واو با دوازده هزار جنگجو رفته مظفر وموفق گردید.

اغتشاش وانقلاب در سراسر ممالک اسلام آغاز شده بود نه تنها ایران و بالاخص خراسان دچار هرج ومرج ونهضت ضد عرب گردید بلکه در ممالک روم هم انقلاب وقیام ضداعراب شروع شده که بحث درآن خارج از موضوع این کتاب است. در میان اعراب نیز اختلاف وعداوت بروز کرد که اغلب آنها از امراء خود خشنود نبوده درخواست عزل آنها را میکردند. خود امراء هم بعد از سادگی و قناعت تغییررویه‌داده‌شروع بتجمل‌وتکبر کردند.

اهل کوفه در خواست عزل سعد بن ابی وقاص را کرده واو در زمان عثمان برای دومین بار بامارت کوفه منصوب شد وبر اثر اختلافی که مابین او وعبدالله بن مسعود خزانه دار کوفه که هر دو از یاران پیغمبر بودند معزول شد وولید بن عقبه سابق الذکر بامارت کوفه وفتح مجدد آذربایجان منصوب شد.

اهالی‌بصره هم عزل ابوموسی اشعری را درخواست کردند. او برای‌خاموش کردن آتش اغتشاش وتسخیر مجدد ممالک مفتوحه ایران اعلان جهاد داد وچون اغلب اعراب فاقد مرکب وچهارپا بودند آنهارا تشویق کرد که پیاده بروند و آنها اطاعت کردند ولی در باطن تبانی کرده که وضع امیر خودرا مشاهده کنند که آیا خود او که امر بجهاد پیاده داده پیاده خواهد رفت تاباو تأسی کنند یا وضع او دگر گون شده است

روز بعد او با موکب وچهل استر حامل متاع شخصی خود خارج شد اعراب جسور افسار اسب او را گرفته گفتند: «تو که امر میدهی ما پیاده برای جهاد برویم خود چرا بگفته وامر خویش عمل نمیکنی؟ از این گذشته این همه اسب واستر که حامل کالا واسباب تجمل تو می‌باشد بما واگذار کن که ما را تا میدان حمل کنند». او با آنها کشمکش کرد وبالاخره عنان اسب او را رها کرده وهیئتی نزد خلیفه عثمان فرستادند و گفتند این پیر سالخورده را بیک جوان تبدیل کن واو هم پسر خال خود عبدالله بن عامر را که جوان بیست وپنج ساله بود بامارت بصره وفارس تا خراسان منصوب کرد ودر زمان او یزدگرد کشته شد چنانکه شرح داده شد.

ولی در خود خراسان عمیر بن عثمان بن سعد ودر سیستان عبدالله بن عمیر

لیثی امیر بودند و این شخص اخیر الذکر توانست آتش فتنه و انقلاب سیستان را خاموش کند و تا کابل هم راند و خونها ریخت تامسلط گردید.

همچنین عمیر بن عثمان توانست خراسان را مسخر کند و تا فرغانه برسد واو نیز بسیاری از مردم خراسان را کشت. عبدالله بن معمر تیمی را هم در مکران مستقر نمود واو صفحه آن سامان را بخون رنگین کرد.

عبدالرحمن بن عبیس در کرمان بود ودر همان هنگام امارت عبدالله بن عامر سابق الذکر بجای عبدالله بن عمیر در خراسان مسلم گردید.

اهالی ایذج ولر ها هم عصیان وطغیان را شروع کردند وعزل ابوموسی که بدان اشاره شد بسبب جهاد همان اکراد رخ داد.

جهاد دو امام حسن و حسین و بسیاری از یاران پیغمبر

چون اوضاع خراسان بسبب توالی حوادث عصیان وخیم شده بود و اهالی طبرستان نیز علم طغیان را بر افراشته و عهد خود را شکسته بودند و بیم آن میرفت که سد راه خراسان وعالم‌اسلام واقع‌شوند یك‌لشکر جرار بفرماندهی سعید بن العاص برای فتح طبرستان تجهیز شد که در آن سپاه دو امام بزرگوار حسن وحسین وبسیاری از یاران بودند که نام بعضی از آنها برده می‌شود: حذیفة بن الیمان. عبدالله بن العباس، عبدالله بن عمر، عبدالله بن عمرو بن العاص ، عبدالله بن الزبیر بودند.

عبدالله بن عامر که بفرماندهی خراسان منصوب شده از بصره که مقر امارت او بود با شتاب ومحض رقابت با سعید بن العاص خارج شد واز راه نهاوند گذشته زودتر بمقصد رسید و کارهای مهم ومؤثر انجام داد.

سعید بالشکر مذکور بقصد گرگان و مازندران رفته وبدون جنك توانست صلح گرگان را تجدید کند ودویست هزار درهم هم جزیه دریافت کرد ولی در مازندران و کنار دریای خزر دچار خطر گردید بحدیکه نماز خوف را بجا آورد از حذیفه پرسید که پیغمبر اکرم چگونه در وقت خطر نماز خوف را اقامه میفرمود او کیفیت آنرا توصیف کرد وفرمانده کل هم شبانه نماز را با تضرع و اضطراب ادا

کرد وروز بعد که با دشمن مقابله نمود باپهلوان دشمن مبارزه کرد و با یك ضربت سراورا باضافه‌یك دست انداخت باین معنی همان ضربت پس از انداختن سر بدست خورده آنرا از مرفق برید.

بعد دشمن شکست خورده در شهر که حصار متین داشت محاصره شدند و نمایندگان بین طرفین باستقرار صلح سعی نمودند وبالاخره شرط آنها چنین شد که یك تن از آنها کشته نشود وآن شرط با سوگند محکم ومسلم گردید ولی چون آنها را خلع سلاح واسیر کردند همه را باستثناء یك تن کشتند و سعید بن العاص گفت: مقصود من از قسم که یك تن از آنها کشته نشود همین بود که یك تن زنده بماند این هم‌یکی از فجایع و وقایع ننگین تاریخ است که بعد از آن هم مانند آن حوادثی خونین وشرم آور در مازندران رخ داد که در وقت خود شرح داده خواهد شد.

از وقایع مازندران وصلح اهالی گرگان همچنین از اشعاریکه در مدح سعید بن العاص و وصف حوادث گفته شده چنین معلوم می‌شود که در آن جنك گیلان هم تسخیر شده بود وسپاه سعید که عدهٔ آنها بالغ بر هشتاد هزار مرد جنگی شده از کنار دریا گذشته واز ابهر سر در آورده بود وآن فتح که منتهی بیك پیمان صلح شده مدتی اثر خود را حفظ کرده بود زیرا اهل مازندران مبلغ مقرر صلح را گاهی تماماً و گاهی نصف آنرا می‌پرداختند وزمانی که یك دو سال بتأخیر میافتاد مضاعف میکردند.

مثلا یك سال صد و یك سال دویست ویکسال که تهدید می شدند سیصد هزار درهم تأدیه میکردند واین حال بدین منوال ماند تا بالمره قطع شده که در زمان فرزند مهلب آنها را قتل عام کرد وآسیاها را بخون مقتولین بی گناه گردانیده گندم را خرد کرد ونان پخت وخورد.

این چند بیت شعر برای گواهی نقل می‌شود کعب بن جبیل در مدح سعید فاتح مازندران که بعد امیر ووالی کوفه شده چنین گفته بود:

فنعم الفتی اذجال جیلان دونه　　　واذ هبطوا من دستبی ثم ابهرا

تعلم سعید الخیر ان مطیتی اذا هبطت اشفقت من ان تعقرا
کانك یوم الشعب لیث خفیة تجرد من لیث العرین واصحرا
تسوس الذی ماساس قبلك واحد ثمانین الفاً دارعین وحسرا

یعنی رادمردی که در گیلان جولان کرده تا وارد دستبی وابهر گردید او سعید بود. در جنك دره مانند شیر شرزه بود که از صحرا فرود آمد.

او بود که سپاه هشتاد هزار جنگی را اعم از زره پوش و مجرد اداره و فیروز نمود.

طبری که واقعه مازندران واین اشعار را نقل کرده بتصرف گیلان وعبور از دره تا ابهر اشاره نکرده است ولی همین شعر سند تاریخی می باشد که از گرگان تا ابهر لشکر کشیده بودند البته کوهستان طبرستان و دیلمان که سنگر طبیعی و مهم داشته هرگز تصرف وتسخیر نشد بلکه دیلمیان خود بعد از مدتی خود داری وتمرد عالم اسلام را تسخیر نمودند که اکنون خارج از موضوع بحث ما می باشد.

بر اثر تسخیر گرگان راه خراسان از طریق ری مفتوح شد و قبل از آن منحصر بطریق کرمان بود ولی بعد از عصیان اهالی مازندران دو باره بسته شد و راه منحصر بطریق کرمان وسیستان شده بود تا زمان قتیبة بن مسلم که طریق ری وعراق عجم تا خراسان مفتوح شد.

فصل چهارم
پایان کتاب

بعد از قتل عمر که بدنبال آن اغتشاش و انقلاب در سراسر ممالك اسلامیه آغاز شد بالطبع حوادث تازه در ایران رخ داد واگر یك مرد لایق ومدبر بوجود می‌آمد کار ایران یکسره میشد واستقلال دیرین تجدید وسلطنت شاهنشاهی دوباره مستقر می گردید وبهمان سبب یزدگرد که پناهنده خاقان ترك شده بود طمع کرده بکشور خود مراجعت نمود ولی بخت او برگشته و سوء تدبیر او موجب انقراض پادشاهی ساسانی گردید که اگر یکباره منقرض نمی‌شد ممکن بود در اوقات دیگر ونهضت ایرانی تازه وانقلابات گوناگون باز یکی از سلسله ساسانی تاج وتخت ایران را احراز کند ولی قتل فجیع یزدگرد امیدی برای ایرانیان نگذاشت وفرزند او هم پناهنده دیگران شد وکار ایران از آن حیث پایان یافت وسلطنت دگرگون شد وحکومت عرب مسلم گردید که اگر ایرانیان از یك وضع خشنود نبودند بیك وضع دیگری که از نوع همان حکومت بود تن می‌دادند.

مثلا از خلافت بنی امیه که بستوه می‌آمدند بخلافت خاندان زبیر تن می‌دادند واگرفرزند زبیر کشته می شد بخلافت هاشمی اعم از علوی یاعباسی تسلیم می‌شدند وبرای سلطنت ایرانی قائل بوجود واثر نمی‌شدند تا اینکه مدتی مدید گذشت تا پادشاهان ایرانی بوجود آمدند و دوباره عظمت ایران را زیر لوای اسلام تجدید نمودند.

جنگهای مهم که بصورت فتح وهجوم آمده بود پایان یافت ولی انقلابات و اغتشاشات برنگهای مختلف شروع شد تا بتغییر اوضاع رسید وحکومت در باطن امر بدست ایرانیان افتاد ولی ظاهراً یك خلیفه همیشه در رأس کار بود زیرا دین اسلامی که رسوخ ونفوذ یافته بود اقتضا داشت که یك خلیفه آن‌هم از قریش همیشه

باشد تا اینکه فکر خلیفه غیر قریشی هم شایع گردید که اکنون خارج از موضوع ما می باشد.

کشاکش سیاسی و جنگهای داخلی ایران مدتی شدید بود و زمانی آرام شده تا بنهضت ابو مسلم و خلافت عباسیان رسید و بعد از آن هم تحولات دیگری پیش آمد که در آینده شرح داده خواهد شد.

خلافت بنی امیه از روزگار عثمان باید محسوب شود فقط اندك مدتی که خلافت بعلی رسید مستثنی می باشد و در زمان عبدالله بن الزبیر ایران هم از اطاعت بنی امیه خارج شد و امارت بعبدالله بن خازم رسید که نسبت بفرزند زبیر وفادار بوده تا کشته شد و فرزند او موسی هم در حال جنگ و گریز با عمال بنی امیه بافزایش فتوح و توسعه مملکت اسلامی موفق گردید.

در آن زمان ایران در حال انقلاب و هیجان بود تا امیر مقتدر بنام قتیبه بن مسلم زمام را گرفت و او عظمتی یافت که کمتر برای کسی میسر می‌شد. او توانست ایران‌را برای بنی امیه مسخر کند و برفتوح اسلامی و جنك باترك هم رستگار گردید؛

در زمان او هم سپاهی برای ایران تحت فرماندهی حیان نبطی تشکیل شد و همان سپاه برای نخستین بار باتفاق شورشیان عرب تحت امارت «وکیع» بکار «قتیبه» خاتمه داد. و برای نخستین بار ایرانیان بصورت لشکریان منظم در آمده و در جنك داخلی شرکت کرده و پیروز شدند.

بسیاری از ایرانیان برای نیل مساوات با اعراب غالب و فاتح دین اسلام را قبول کردند و اسلام آنها موجب کسر عایدات گردید زیرا بعد از اسلام جزیه و هر نوع خواری زایل می‌شد.

ولی حکومات مستبده وقت آن صورت را قبول نکردند باین‌معنی بگرفتن جزیه از تازه مسلمانان دامه دادند و آن تجاوز که ناقض دین اسلام بود موجب فتنه وقیام گردید تا اینکه عمر بن عبدالعزیز بخلافت نشست ولی عدل و خلافت او بسیار کوتاه بود و پس از او ظلم و تعدی نسبت بایرانیان اعم از جزیه پردازان و تازه مسلمان دوباره بشدت جاری گردید.

این کلمه که در هر امری گفته می‌شود در آن روزگار بسیار متداول بود که ایرانی در قبال ستم یـاهر واقعهٔ دیگر که موجب پریشانی خاطر او می‌شد فریاد میزد. من مسلمانم، یامگر من مسلمان نیستم، یامسلمانی کو؟ مقصود استغاثه بمسلمین و خودرا از آنها دانستن بود که مانند جزیه پردازان دچار ستم نشود ولی امراء برای ادامه مالیات ودریافت جزیه اسلام آنهارا قبول نمیکردند و جمعی از قراء که بمنزله روحانیون امروز بودند بحمـایت تازه مسلمانان قیام کرده و ایرانیان عموماً بی‌یك حامی مقتدر می گشتند تـا قیام بنی العباس و نهضت خراسان زیر لوای ابومسلم پدید آمد و مسلم گردید که ایرانیان خود فادر برقیام و طلب حق می باشند.

این مبحث مهم بکتاب دیگر که در حال تدوین است موکول می‌شود و باهمین فصل کتاب اول تاریخ ایران بعداز اسلام باتمام میرسد.

فهرست اماکن و شهرها و رودها

فهرست اماکن و شهرها

فهرست اسامی متفرقه

فهرست رجال و قبایل و القاب

انتشارات دانشگاه تهران

۱- وراثت (۱) — تألیف دکتر عزت‌الله خبیری

۲- A Strain Theory of Matter — » » محمود حسابی

۳- آراء فلاسفه در بارهٔ عادت — ترجمهٔ » برزو سپهری

۴- کالبدشناسی هنری — تألیف » نعمت‌الله کیهانی

۵- تاریخ بیهقی جلد دوم — بتصحیح سعید نفیسی

۶- بیماریهای دندان — تألیف دکتر محمود سیاسی

۷- بهداشت و بازرسی خوراکیها — » » سرهنگ شمس

۸- حماسه سرائی در ایران — » » ذبیح‌الله صفا

۹- مزدیسنا و تأثیر آن در ادبیات پارسی — » » محمد معین

۱۰- نقشه برداری جلد دوم — » مهندس حسن شمسی

۱۱- گیاه شناسی — » حسین گل گلاب

۱۲- اساس الاقتباس خواجه نصیر طوسی — بتصحیح مدرس رضوی

۱۳- تاریخ دیپلوماسی عمومی جلد اول — تألیف دکتر حسن ستودهٔ تهرانی

۱۴- روش تجزیه — » » علی اکبر پریمن

۱۵- تاریخ افضل - بدایع الازمان فی وقایع کرمان — فراهم آوردهٔ دکتر مهدی بیانی

۱۶- حقوق اساسی — تألیف دکتر قاسم زاده

۱۷- فقه و تجارت — » زین العابدین ذوالمجدین

۱۸- راهنمای دانشگاه — —

۱۹- مقررات دانشگاه — —

۲۰- درختان جنگلی ایران — » مهندس حبیب‌الله ثابتی

۲۱- راهنمای دانشگاه بانگلیسی — —

۲۲- راهنمای دانشگاه بفرانسه

۲۳- Les Espaces Normaux — تألیف دکتر هشترودی

۲۴- موسیقی دورهٔ ساسانی — » مهدی برکشلی

۲۵- حماسه ملی ایران — ترجمهٔ بزرگ علوی

۲۶- زیست شناسی (۲) بحث در نظریهٔ لامارک — تألیف دکتر عزت‌الله خبیری

۲۷- هندسه تحلیلی — » » علینقی وحدتی

۲۸- اصول گداز و استخراج فلزات جلد اول — تألیف دکتر یگانه حایری

۲۹- اصول گداز و استخراج فلزات » دوم — » »

۳۰- اصول گداز و استخراج فلزات » سوم — » » »

شماره	عنوان	نگارش
۳۱-	ریاضیات در شیمی	نگارش دکتر هورفر
۳۲-	جنگل شناسی جلد اول	» مرحوم مهندس کریم ساعی
۳۳-	اصول آموزش و پرورش	» دکتر محمد باقر هوشیار
۳٤-	فیزیولژی گیاهی جلداول	» » اسمعیل زاهدی
۳۵-	جبر و آنالیز	نگارش دکتر محمدعلی مجتهدی
۳٦-	گزارش سفر هند	» » غلامحسین صدیقی
۳۷-	تحقیق انتقادی در عروض فارسی	» » پرویز ناتل خانلری
۳۸-	تاریخ صنایع ایران - ظروف سفالین	» » مهدی بهرامی
۳۹-	واژه نامه طبری	» صادق کیا
٤۰-	تاریخ صنایع اروپا درقرون وسطی	» عیسی بهنام
٤۱-	تاریخ اسلام	» دکترفیاض
٤۲-	جانورشناسی عمومی	» » فاطمی
٤۳-	Les Connexions Normales	» » هشترودی
٤٤-	کالبد شناسی توصیفی (۱) - استخوان‌شناسی	» دکتر امیراعلم - دکتر حکیم دکتر کیهانی - دکتر نجم آبادی - دکتر نیك نفس - دکتر نائینی
٤۵-	روان‌شناسی کودك	نگارش دکتر مهدی جلالی
٤٦-	اصول شیمی پزشکی	» » آ. وارتانی
٤۷-	ترجمه وشرح تبصرهٔ علامه جلداول	» زین‌العابدین ذوالمجدین
٤۸-	اکوستیك «صوت» (۱) ارتعاشات - سرعت	» دکتر ضیاء الدین اسمعیل بیگی
٤۹-	انگل شناسی	» » ناصر انصاری
۵۰-	نظریه توابع متغیر مختلط	» » افضلی‌پور
۵۱-	هندسه ترسیمی وهندسه رقومی	» احمد بیرشك
۵۲-	درس اللغة والادب (۱)	» دکتر محمدی
۵۳-	جانور شناسی سیستماتیك	» » آزرم
۵٤-	پزشکی عملی	» » نجم آبادی
۵۵-	روش تهیه موادآلی	» » صفوی گلپایگانی
۵٦-	مامائی	» » آهی
۵۷-	فیزیولژی گیاهی جلددوم	» » زاهدی
۵۸-	فلسفه آموزش و پرورش	» دکتر فتح‌الله امیرهوشمند
۵۹-	شیمی تجزیه	» » علی‌اکبر پریمن
٦۰-	شیمی عمومی	» مهندس سعیدی
٦۱-	امیل	ترجمهٔ مرحوم غلامحسین زیرك‌زاده
٦۲-	اصول علم اقتصاد	تألیف دکتر محمود کیهان
٦۳-	مقاومت مصالح	» مهندس گوهریان
٦٤-	کشت گیاه حشره کش پیرتر	» مهندس میردامادی
٦۵-	آسیب شناسی	» دکترآرمین

شماره	عنوان	مؤلف
۶۶-	مکانیك فیزیك	مالیف دکتر کمال جناب
۶۷-	کالبدشناسی توصیفی (۲) - مفصل شناسی	» » امیراعلم- دکتر حکیم- دکتر کیهانی - دکتر نجم آبادی- دکتر نیك نفس
۶۸-	درمانشناسی جلد اول	تألیف دکتر عطائی
۶۹-	درمانشناسی »دوم	» » »
۷۰-	گیاه شناسی - تشریح عمومی نباتات	» مهندس حبیب‌الله ثابتی
۷۱-	شیمی آنالیتیك	» دکتر گاگیك
۷۲-	اقتصاد جلد اول	» » علی اصغر پورهمایون
۷۳-	دیوان سیدحسن غزنوی	بتصحیح مدرس رضوی
۷۴-	راهنمای دانشگاه	—
۷۵-	اقتصاد اجتماعی	تألیف دکتر شیدفر
۷۶-	تاریخ دیپلوماسی عمومی جلد دوم	» » حسن ستوده تهرانی
۷۷-	زیبا شناسی	» » علینقی وزیری
۷۸-	تئوری سینتیك گازها	» دکتر روشن
۷۹-	کارآموزی داروسازی	» » جنیدی
۸۰-	قوانین دامپزشکی	» » میمندی نژاد
۸۱-	جنگل‌شناسی جلد دوم	» مرحوم مهندس ساعی
۸۲-	استقلال آمریکا	» دکتر مجیر شیبانی
۸۳-	کنجکاویهای علمی و ادبی	—
۸۴-	ادوار فقه	» محمود شهابی
۸۵-	دینامیك گازها	» دکتر غفاری
۸۶-	آئین دادرسی در اسلام	» محمد سنگلجی
۸۷-	ادبیات فرانسه	» دکتر سپهبدی
۸۸-	از سربن تا یونسکو- دو ماه در پاریس	» » علی اکبر سیاسی
۸۹-	حقوق تطبیقی	» » حسن افشار
۹۰-	میکروب‌شناسی جلد اول	تألیف دکتر سهراب- دکتر میردامادی،
۹۱-	میزراه جلد اول	» » حسین گاژ
۹۲-	» » دوم	» » » »
۹۳-	کالبد شکافی (تشریح عملی دست و پا)	» » نعمت‌الله کیهانی
۹۴-	ترجمه وشرح تبصره علامه جلد دوم	» زین‌العابدین ذوالمجدین
۹۵-	کالبد شناسی توصیفی (۳) - عضله شناسی	» دکتر امیراعلم- دکتر حکیم دکتر کیهانی- دکتر نجم آبادی- دکتر نیك نفس
۹۶-	» » (۴) - رگ شناسی	» » »
۹۷-	بیماریهای گوش وحلق و بینی جلد اول	تألیف دکتر جمشید اعلم
۹۸-	هندسهٔ تحلیلی	» » کامکار پارسی
۹۹-	جبر و آنالیز	» » »
۱۰۰-	تفوق و برتری اسپانیا (۱۵۵۹-۱۶۶۰)	» » بیانی

۱۰۱- کالبدشناسی توصیفی - استخوان‌شناسی اسب — تألیف دکتر میر بابائی

۱۰۲- تاریخ عقاید سیاسی — » » محسن عزیزی

۱۰۳- آزمایش و تصفیه آبها — نگارش » محمد جواد جنیدی

۱۰۴- هشت مقاله تاریخی و ادبی — » نصرالله فلسفی

۱۰۵- فیه مافیه — » بدیع‌الزمان فروزانفر

۱۰۶- جغرافیای اقتصادی جلد اول — » دکتر محسن عزیزی

۱۰۷- الکتریسیته و موارد استعمال آن — » مهندس عبدالله ریاضی

۱۰۸- مبادلات انرژی در گیاه — » دکتر اسمعیل زاهدی

۱۰۹- تلخیص البیان عن مجازات القران — » سید محمد باقر سبزواری

۱۱۰- دو رساله - وضع الفاظ و قاعده لاضرر — » محمود شهابی

۱۱۱- شیمی آلی جلداول تئوری واصول کلی — » دکتر عابدی

۱۱۲- شیمی آلی «ارگانیک» جلداول — » » شیخ

۱۱۳- حکمت الهی عام و خاص — نگارش مهدی قمشهٔ

۱۱۴- امراض حلق و بینی و حنجره — » دکتر علیم مروستی

۱۱۵- آنالیز ریاضی — » » منوچهر وصال

۱۱۶- هندسه تحلیلی — » » احمد عقیلی

۱۱۷- شکسته بندی جلد دوم — » » امیر کیا

۱۱۸- باغبانی (۱) باغبانی عمومی — » مهندس شیبانی

۱۱۹- اساس التوحید — » مهدی آشتیانی

۱۲۰- فیزیک پزشکی — » دکتر فرهاد

۱۲۱- آکوستیک «صوت» (۲) مشخصات صوت - لوله - تار — » » اسمعیل بیگی

۱۲۲- جراحی فوری اطفال — » » مرعشی

۱۲۳- فهرست کتب اهدائی آقای مشکوة (۱) — » علینقی منزوی تهرانی

۱۲۴- چشم‌پزشکی جلداول — » دکتر ضرابی

۱۲۵- شیمی فیزیک — » » بازرگان

۱۲۶- بیماریهای گیاه — » » خبیری

۱۲۷- بحث در مسائل پرورش اخلاقی — » » سپهری

۱۲۸- اصول عقاید و کرائم اخلاق — » زین‌العابدین ذوالمجدین

۱۲۹- تاریخ کشاورزی — » دکتر تقی بهرامی

۱۳۰- کالبدشناسی انسانی (۱) سر و گردن — » » حکیم و دکتر گنج‌بخش

۱۳۱- امراض واگیر دام — » » رستگار

۱۳۲- درس اللغة والادب (۲) — » » محمدی

۱۳۳- واژه نامه گرگانی — » » صادق کیا

۱۳۴- تک‌یاخته‌شناسی — » » عزیز رفیعی

۱۳۵- حقوق اساسی چاپ پنجم (اصلاح شده) — » » قاسم زاده

۱۳۶- عضله و زیبائی پلاستیک — » » کیهانی

۱۳۷- طیف جذبی و اشعه ایکس — » » فاضل زندی

شماره	عنوان	مؤلف
۱۳۸ـ	مصنفات افضل الدین کاشانی	نگارش دکتر مینوی و یحیی مهدوی
۱۳۹ـ	روان‌شناسی (از لحاظ تربیت)	« « علی اکبر سیاسی
۱۴۰ـ	ترمودینامیک (۱)	« مهندس بازرگان
۱۴۱ـ	بهداشت روستائی	نگارش دکتر زوین
۱۴۲ـ	زمین شناسی	« « یدالله سحابی
۱۴۳ـ	مکانیک عمومی	« « مجتبی ریاضی
۱۴۴ـ	فیزیولوژی جلد اول	« « کاتوزیان
۱۴۵ـ	کالبدشناسی و فیزیولوژی	« « نصرالله نیک نفس
۱۴۶ـ	تاریخ تمدن ساسانی جلد اول	« سعید نفیسی
۱۴۷ـ	کالبدشناسی توصیفی (۵) قسمت اول سلسله اعصاب محیطی	« دکتر امیراعلم ـ دکتر حکیم دکتر کیهانی ـ دکتر نجم آبادی ـ دکتر نیک نفس
۱۴۸ـ	کالبدشناسی توصیفی (۵) قسمت دوم سلسله اعصاب مرکزی	« « « «
۱۴۹ـ	کالبدشناسی توصیفی (۶) اعضای حواس پنجگانه	« « « «
۱۵۰ـ	هندسه عالی (گروه و هندسه)	تألیف دکتر اسدالله آل بویه
۱۵۱ـ	اندام‌شناسی گیاهان	« « پارسا
۱۵۲ـ	چشم پزشکی (۲)	نگارش دکتر ضرابی
۱۵۳ـ	بهداشت شهری	« « اعتمادیان
۱۵۴ـ	انشاء انگلیسی	« بازرگادی
۱۵۵ـ	شیمی آلی (ارگانیک) (۲)	« دکتر شیخ
۱۵۶ـ	آسیب شناسی (گانگلیوف استلر)	« « آرمین
۱۵۷ـ	تاریخ علوم عقلی در تمدن اسلامی	« « ذبیح‌الله صفا
۱۵۸ـ	تفسیر خواجه عبدالله انصاری	بتصحیح علی اصغر حکمت
۱۵۹ـ	حشره‌شناسی	تألیف جلال افشار
۱۶۰ـ	نشانه شناسی (علم العلامات) جلد اول	« دکتر محمدحسین میمندی نژاد
۱۶۱ـ	نشانه شناسی بیماریهای اعصاب	« « صادق صبا
۱۶۲ـ	آسیب‌شناسی عملی	« « حسین رحمتیان
۱۶۳ـ	احتمالات و آمار	« « مهدوی اردبیلی
۱۶۴ـ	الکتریسته صنعتی	« « محمد مظفری زنگنه
۱۶۵ـ	آئین دادرسی کیفری	« « محمدعلی هدایتی
۱۶۶ـ	اقتصاد سال اول (چاپ دوم اصلاح شده)	« « علی اصغر پورهمایون
۱۶۷ـ	فیزیک (تابش)	« « روشن
۱۶۸ـ	فهرست کتب اهدائی آقای مشکوة (جلد دوم)	« علینقی منزوی
۱۶۹ـ	« « « « « (جلد سوم ـ قسمت اول)	« محمدتقی دانش‌پژوه
۱۷۰ـ	رساله بود و نمود	« محمود شهابی
۱۷۱ـ	زندگانی شاه عباس اول	« نصرالله فلسفی
۱۷۲ـ	تاریخ بیهقی (جلد سوم)	بتصحیح سعید نفیسی
۱۷۳ـ	فهرست نشریات ابوعلی سینا بزبان فرانسه	« « «

۱۷۴ـ تاریخ مصر (جلد اول)	تألیف احمد بهمنش
۱۷۵ـ آسیب‌شناسی آزردگی سیستم رتیکولو آندوتلیال	« دکتر آرمین
۱۷۶ـ نهضت ادبیات فرانسه در دوره رومانتیك	« مرحوم زیرك‌زاده
۱۷۷ـ فیزیولژی (طب عمومی)	نگارش دکتر مصباح
۱۷۸ـ خطوط لبه‌های جذبی (اشعه ایکس)	« « زندی
۱۷۹ـ تاریخ مصر (جلد دوم)	« احمد بهمنش
۱۸۰ـ سیر فرهنك در ایران و مغرب زمین	« دکتر صدیق اعلم
۱۸۱ـ فهرست کتب اهدائی آقای مشکوة (جلد سوم ـ قسمت دوم)	« محمدتقی دانش‌پژوه
۱۸۲ـ اصول فن کتابداری	« دکتر محسن صبا
۱۸۳ـ رادیو الکتریسیته	« « رحیمی
۱۸۴ـ پیوره	« « محمود سیاسی
۱۸۵ـ چهار رساله	« محمد سنگلجی
۱۸۶ـ آسیب‌شناسی (جلد دوم)	« دکتر آرمین
۱۸۷ـ یادداشت‌های مرحوم قزوینی	فراهم آورده آقای ایرج افشار
۱۸۸ـ استخوان شناسی مقایسه‌ای (جلد دوم)	تألیف دکتر میربابائی
۱۸۹ـ جغرافیای عمومی (جلد اول)	« « مستوفی
۱۹۰ـ بیماریهای واگیر (جلد اول)	« « غلامعلی بینش‌ور
۱۹۱ـ بتن فولادی (جلد اول)	» مهندس خلیلی
۱۹۲ـ حساب جامع و فاضل	نگارش دکتر مجتهدی
۱۹۳ـ ترجمهٔ مبدء و معاد	ترجمه آقای محمود شهابی
۱۹۴ـ تاریخ ادبیات روسی	تألیف « سعید نفیسی
۱۹۵ـ تاریخ تمدن ایران ساسانی (جلد دوم)	« « « «
۱۹۶ـ درمان تراخم با الکترو کو آگولاسیون	« دکتر پرفسور شمس
۱۹۷ـ شیمی و فیزیك (جلد اول)	« « توسلی
۱۹۸ـ فیزیولوژی عمومی	« « شیبانی
۱۹۹ـ داروسازی جالینوسی	« « مقدم
۲۰۰ـ علم العلامات نشانه‌شناسی (جلد دوم)	« « میمندی نژاد
۲۰۱ـ استخوان شناسی (جلد اول)	« « نعمت‌اله کیهانی
۲۰۲ـ پیوره (جلد دوم)	« « محمود سیاسی
۲۰۳ـ علم النفس ابن سینا و تطبیق آن با روانشناسی جدید	« « علی‌اکبر سیاسی
۲۰۴ـ قواعد فقه	« آقای محمود شهابی
۲۰۵ـ تاریخ سیاسی و دیپلوماسی ایران	« دکتر علی‌اکبر بینا
۲۰۶ـ فهرست مصنفات ابن سینا	« « مهدوی
۲۰۷ـ مخارج الحروف	تصحیح و ترجمهٔ دکتر پرویز ناتل خانلری
۲۰۸ـ عیون الحکمه	از ابن سینا ـ چاپ عکسی

۲۰۹- شیمی بیولوژی	تألیف دکتر مافی
۲۱۰- میکربشناسی (جلد دوم)	« آقایان دکتر سهراب- دکتر میردامادی
۲۱۱- حشرات زیان‌آور ایران	« مهندس عباس‌دواچی
۲۱۲- هواشناسی	« دکتر محمد منجمی
۲۱۳- حقوق‌مدنی	« « سیدحسن امامی
۲۱۴- ماخذ قصص و تمثیلات مثنوی	نگارش آقای فروزانفر
۲۱۵- مکانیک استدلالی	« پرفسور فاطمی
۲۱۶- ترمودینامیک (جلد دوم)	« مهندس بازرگان
۲۱۸- گروه بندی و انتقال خون	« دکتر یحیی پویا
۲۱۸- فیزیک، ترمودینامیک (جلد اول)	« « روشن
۲۱۹- روان پزشکی (جلد سوم)	« « میرسپاسی
۲۲۰- بیماریهای درونی (جلد اول)	« « میمندی‌نژاد
۲۲۱- حالات عصبانی یا نورز	ترجمه « چهرازی
۲۲۲- کالبدشناسی توصیفی (۷) (دستگاه گوارش)	تألیف دکتر امیراعلم - دکتر حکیم دکتر کیهانی- دکتر نجم آبادی- دکتر نیک نفس
۲۲۳- علم‌الاجتماع	تألیف دکتر مهدوی
۲۲۴- الهیات	« فاضل تونی
۲۲۵- هیدرولیک عمومی	« مهندس ریاضی
۲۲۶- شیمی عمومی معدنی فلزات (جلد اول)	تألیف دکتر فضل‌الله شیروانی
۲۲۷- آسیب‌شناسی آزردگیهای سورنال « غده فوق کلیوی »	« « آرمین
۲۲۸- اصول‌الصرف	« علی‌اکبر شهابی
۲۲۹- سازمان فرهنگی ایران	تألیف دکتر علی کنی
۲۳۰- فیزیک، ترمودینامیک (جلد دوم)	نگارش دکتر روشن
۲۳۱- راهنمای دانشگاه	—
۲۳۲- مجموعهٔ اصطلاحات علمی	—
۲۳۳- بهداشت غذائی (بهداشت نسل)	نگارش دکتر فضل‌الله صدیق
۲۳۴- جغرافیای کشاورزی ایران	« دکتر تقی بهرامی
۲۳۵- ترجمه‌النهایه با تصحیح و مقدمه (۱)	« آقای سیدمحمد سبزواری
۲۳۶- احتمالات و آمار ریاضی (۲)	« دکتر مهدوی اردبیلی
۲۳۷- اصول تشریح چوب	« مهندس‌رضا حجازی
۲۳۸- خون‌شناسی عملی (جلد اول)	« دکتر رحمتیان‌ دکتر شمسا
۲۳۹- تاریخ ملل قدیم آسیای غربی	« « بهمنش
۲۴۰- شیمی تجزیه	« « شیروانی
۲۴۱- دانشگاهها و مدارس عالی امریکا	« « ضیاءالدین اسمعیل بیگی
۲۴۲- پانزده گفتار	« آقای مجتبی مینوی
۲۴۳- بیماریهای خون (جلد دوم)	« دکتر یحیی پویا

عنوان	مؤلف
۲۴۴- اقتصاد کشاورزی	نگارش دکتر احمد هومن
۲۴۵- علم العلامات (جلد سوم)	« « میمندی نژاد
۲۴۶- بتن آرمه (۲)	« آقای مهندس خلیلی
۲۴۷- هندسهٔ دیفرانسیل	« دکتر بهفروز
۲۴۸- فیزیولژی گل و رده بندی تک لپه ایها	« « زاهدی
۲۴۹- تاریخ زندیه	« « هادی هدایتی
۲۵۰- ترجمه النهایه با تصحیح و مقدمه (۲)	« آقای سبزواری
۲۵۱- حقوق مدنی (۲)	« « دکتر امامی
۲۵۲- دفتر دانش و ادب (جزء دوم)	—
۲۵۳- یادداشتهای قزوینی (جلد دوم ب ، ت ، ث ، ج)	« ایرج افشار
۲۵۴- تفوق و برتری اسپانیا	« دکتر خانبابا بیانی
۲۵۵- تیره شناسی (جلد اول)	« « احمد پارسا
۲۵۶- کالبد شناسی توصیفی (۸) دستگاه ادرار و تناسل - پردهٔ صفاق	تألیف دکتر امیر اعلم - دکتر حکیم - دکتر کیهانی دکتر نجم آبادی - دکتر نیک نفس
۲۵۷- حل مسائل هندسه تحلیلی	نگارش دکتر علینقی وحدتی
۲۵۸- کالبد شناسی توصیفی (حیوانات اهلی مفصل شناسی مقایسه‌ای)	« « میر بابائی
۲۵۹- اصول ساختمان و محاسبه ماشینهای برق	« مهندس احمد رضوی
۲۶۰- بیماریهای خون و لنف (بررسی بالینی و آسیب شناسی)	« دکتر رحمتیان
۲۶۱- سرطان شناسی (جلد اول)	« « آرمین
۲۶۲- شکسته بندی (جلد سوم)	« « امیر کیا
۲۶۳- بیماریهای واگیر (جلد دوم)	« « بینش ور
۲۶۴- انگل شناسی (بندپائیان)	« « عزیز رفیعی
۲۶۵- بیماریهای درونی (جلد دوم)	« « میمندی نژاد
۲۶۶- دامپروری عمومی (جلد اول)	« « بهرامی
۲۶۷- فیزیولوژی (جلد دوم)	« « علی کاتوزیان
۲۶۸- شعر فارسی (در عهد شاهرخ)	« « یارشاطر
۲۶۹- فن انگشت نگاری (جلد اول و دوم)	نگارش ناصرقلی رادسر
۲۷۰- منطق التلویحات	« دکتر فیاض
۲۷۱- حقوق جنائی	تألیف آقای دکتر عبدالحسین علی آبادی
۲۷۲- سمیولوژی اعصاب	« « « چهرازی
۲۷۳- کالبد شناسی توصیفی (۹) (دستگاه تولید صوت و تنفس	تألیف دکتر امیر اعلم - دکتر حکیم - دکتر کیهانی دکتر نجم آبادی - دکتر نیک نفس
۲۷۴- اصول آمار و کلیات آمار اقتصادی	نگارش دکتر محسن صبا
۲۷۵- گزارش کنفرانس اتمی ژنو	« جناب « دکتر بازرگان
۲۷۶- امکان آلوده کردن آبهای مشروب	نگارش دکتر حسین سهراب - دکتر میمندی نژاد

عنوان	مؤلف
۲۷۷- مدخل منطق صورت	نگارش دکتر غلامحسین مصاحب
۲۷۸- ویروسها	« « فرج‌الله شفا
۲۷۹- تالفیت‌ها (آلکها)	« « عزت‌الله خبیری
۲۸۰- گیاه‌شناسی سیستماتیك	« « محمد درویش
۲۸۱- تیره‌شناسی (جلد دوم)	« « پارسا
۲۸۲- احوال و آثار خواجه نصیرالدین طوسی	« مدرس رضوی
۲۸۳- احادیث مثنوی	« آقای فروزانفر
۲۸۴- قواعد النحو	« قاسم تویسرکانی
۲۸۵- آزمایشهای فیزیك	« دکتر محمدباقر محمودیان
۲۸۶- پندنامه اهوازی یا آئین پزشکی	« « محمود نجم‌آبادی
۲۸۷- بیماریهای خون (جلد سوم)	« « یحیی پویا
۲۸۸- جنین شناسی (رویان‌شناسی) جلد اول	« « احمد شفائی
۲۸۹- مکانیك فیزیك (اندازه گیری مکانیك نقطه مادی وفرضیه نسبی)(چاپ دوم)	تألیف دکتر کمال‌الدین جناب
۲۹۰- بیماریهای جراحی قفسه سینه (ریه، مری، قفسه سینه)	« « محمدتقی قوامیان
۲۹۱- اکوستیك (صوت) چاپ دوم	« « ضیاءالدین اسماعیل بیکی
۲۹۲- چهار مقاله	بتصحیح « محمد معین
۲۹۳- داریوش یکم (پادشاه پارسها)	نگارش « منشی‌زاده
۲۹۴- کالبدشکافی تشریح عملی سر و گردن ـ سلسلهٔ اعصاب مرکزی	« « نعمت‌الله کیهانی
۲۹۵- درس اللغة والادب (۱) چاپ دوم	« « محمد محمدی
۲۹۶- سه گفتار خواجه طوسی	بکوشش محمدتقی دانش‌پژوه
Sur les espaces de Riemann - ۲۹۷	نگارش دکتر هشترودی
۲۹۸- فصول خواجه طوسی	بکوشش محمدتقی دانش‌پژوه
۲۹۹- فهرست کتب اهدائی آقای مشکوة (جلد سوم) بخش سوم	نگارش محمدتقی دانش‌پژوه
۳۰۰- الرسالة المعینیة	« « «
۳۰۱- آغاز و انجام	« ایرج افشار
۳۰۲- رسالهٔ امامت خواجهٔ طوسی	بکوشش محمدتقی دانش‌پژوه
۳۰۳- فهرست کتب اهدائی آقای مشکوة (جلد سوم) بخش چهارم	« « «
۳۰۴- حل مشکلات معینه خواجه نصیر	« « «
۳۰۵- مقدمه قدیم اخلاق ناصری	« جلال‌الدین همائی
۳۰۶- بیوگرافی خواجه نصیرالدین طوسی (بزبان فرانسه)	نگارش دکتر امشه‌ای
۳۰۷- رساله بیست باب در معرفت اسطرلاب	« مدرس رضوی
۳۰۸- مجموعهٔ رسائل خواجه نصیرالدین	« « «
۳۰۹- سرگذشت و عقائد فلسفی خواجه نصیرالدین طوسی	« محمد مدرسی (زنجانی)

۳۱۰ - فیزیک (پدیده‌های فیزیکی در دماهای بسیار خفیف) — » دکتر روشن

کتاب هفتم

۳۱۱ - رساله جبر و مقابله خواجه نصیر طوسی — بکوشش اکبر دانا سرشت

۳۱۲ - آلرژی بیماریهای ناشی از آن — تألیف دکتر هادوی

۳۱۳ - راهنمای دانشگاه (بفرانسه) دوم چاپ — —

۳۱۴ - احوال و آثار محمد بن جریری طبری — تألیف آقای علی اکبر شهابی

۳۱۵ - مکانیک سینماتیک — » دکتر احمد وزیری

۳۱۶ - مقدمه روانشناسی (قسمت اول) — » دکتر مهدی جلالی

۳۱۷ - دامپروری (جلد دوم) — » « تقی بهرامی

۳۱۸ - تمرینات و تجربیات (شیمی آلی) — » « ابوالحسن شیخ

۳۱۹ - جغرافیای اقتصادی (جلد دوم) — » » عزیزی

۳۲۰ - پاتولوژی مقایسه‌ای (بیماریهای مشترک انسان ودام) — » » میمندی نژاد

۳۲۱ - اصول نظریه ریاضی احتمال — تألیف دکتر افضلی پور

۳۲۲ - رده‌بندی دولپه‌ای ها و بازدانگان — » » زاهدی

۳۲۳ - قوانین مالیه ومحاسبات عمومی ومطالعه بودجه از ابتدای مشروطیت تا حال — » » جزایری

۳۲۴ - کالبدشناسی انسانی (۱) سر و گردن (توصیفی - موضعی - طرز تشریح) — » » منوچهر حکیم و » سیدحسین گنج بخش

۳۲۵ - ایمنی شناسی (جلد اول) — » » میردامادی

۳۲۶ - حکمت الهی عام وخاص (تجدید چاپ) — » آقای مهدی الهی قمشه‌ای

۳۲۷ - اصول بیماری‌های ارثی انسان (۱) — » دکتر محمدعلی مولوی

۳۲۸ - اصول استخراج معادن — » مهندس محمودی

۳۲۹ - مقررات دانشگاه (۱) مقررات استخدامی ومالی — جمع آوری دکتر کی نیا

۳۳۰ - شلیمر — دانشکده پزشکی

۳۳۱ - تجزیه ادرار — مرحوم دکتر ابوالقاسم بهرامی

۳۳۲ - جراحی فك وصورت — تألیف دکتر حسین مهدوی

۳۳۳ - فلسفه آموزش و پرورش — » » امیرهوشمند

۳۳۴ - اکوستیک (۲) صوت — » » اسماعیل بیگی

۳۳۵ - الکتریسته صنعتی (جلد اول چاپ دوم — » مهندس زنگنه

۳۳۶ - سالنامه دانشگاه — —

۳۳۷ - فیزیک جلد هشتم- کارهای آزمایشگاه ومسائل ترمودینامیک — » دکتر روشن

۳۳۸ - تاریخ اسلام (چاپ دوم) — » دکتر فیاض

۳۳۹ - هندسهٔ تحلیلی (چاپ دوم) — » » وحدتی

۳۴۰ - آداب اللغة العربیة وتاریخها (۱) — » » محمد محمدی

٣٤١ ـ حل مسائل ریاضیات عمومی	تألیف دکتر کامکار پارسی
٣٤٢ ـ جوامع الحکایات	» » محمد معین
٣٤٣ ـ شیمی تحلیلی	» مهندس قاسمی
٣٤٤ ـ ارادهٔ معطوف بقدرت (اثر نیچه)	ترجمه دکتر هوشیار
٣٤٥ ـ دفتر دانش وادب (جلد سوم)	مقالهٔ دکتر مهدوی
٣٤٦ ـ حقوق مدنی (جلداول تجدید چاپ)	تألیف دکتر امامی
٣٤٧ ـ نمایشنامه لوسید	ترجمهٔ دکتر سپهبدی
٣٤٨ ـ آب شناسی هیدرولوژی	تألیف دکتر جنیدی
٣٤٩ ـ روش شیمی تجزیه (١)	» » فخرالدین خوشنویسان
٣٥٠ ـ هندسهٔ ترسیمی	» » جمال عصار
٣٥١ ـ اصول الصرف	» علی اکبر شهابی
٣٥٢ ـ استخراج نفت (جلد اول)	» دکتر جلال الدین توانا
٣٥٣ ـ سخنرانیهای پروفسور رنه ونسان	ترجمه دکتر سیاسی-دکتر سیمجور
٣٥٤ ـ کورش کبیر	تألیف دکتر هادی هدایتی
٣٥٥ ـ فرهنگ غفاری فارسی فرانسه (جلد اول)	مهندس امیرجلال الدین غفاری
٣٥٦ ـ اقتصاد اجتماعی	دکتر سید شمس الدین جزایری
٣٥٧ ـ بیولوژی (وراثت) (تجدید چاپ)	» خبیری
٣٥٨ ـ بیماریهای مغزو روان (٣)	» حسین رضاعی
٣٥٩ ـ آئین دادرسی دراسلام (تجدیدچاپ)	آقای محمد سنگلجی
٣٦٠ ـ تقریرات اصول	» محمود شهابی
٣٦١ ـ کالبد شکافی توصیفی (جلد ٤ ـ عضله شناسی اسب)	تألیف دکتر میربابائی
٣٦٢ ـ الرسالة الکمالیه فی الحقایق الالهیه	» سبزواری
٣٦٣ ـ بی‌حسی های ناحیه‌ای دردندان پزشکی	» دکتر محمود مستوفی
٣٦٤ ـ چشم وبیماریهای آن	» » باستان
٣٦٥ ـ هندسهٔ تحلیلی	» » مصطفی کامکار پارسی
٣٦٦ ـ شیمی آلی ترکیبات حلقوی (چاپ دوم)	» » ابوالحسن شیخ
٣٦٧ ـ پزشکی عملی	» » ابوالقاسم نجم آبادی
٣٦٨ ـ اصول آموزش وپرورش (چاپ سوم)	» » هوشیار
٣٦٩ ـ پرتو اسلام	بقلم عباس خلیلی
٣٧٠ ـ جراحی عملی دهان ودندان (جلد اول)	تألیف دکتر کاظم سیمجور
٣٧١ ـ درد شناسی دندان (١)	» » محمود سیاسی
٣٧٢ ـ مجموعهٔ اصطلاحات علمی (قسمت دوم)	ـ
٣٧٣ ـ تیره شناسی (جلد سوم)	» » احمد پارسا
٣٧٤ ـ المعجم	بتصحیح مدرس رضوی

۳۷۵ - جواهر آلاثار (ترجمهٔ مثنوی) — بقلم عبدالعزیز صاحب الجواهر

۳۷۶ - تاریخ دیپلوماسی عمومی — تألیف دکتر محسن عزیزی

۳۷۷ - Textes Français — » بانو نفیسی

۳۷۸ - شیمی فیزیك (جلد دوم) — » دکتر علی اکبر توسلی

۳۷۹ - زیباشناسی — » آقای علینقی وزیری

۳۸۰ - بیماریهای مشترك انسان ودام — » دکتر میمندی نژاد

۳۸۱ - فرزان تن وروان — » » بصیر

۳۸۲ - بهبود نسل بشر — » » محمد علی مولوی

۳۸۳ - یادداشتهای قزوینی (۳) — ایرج افشار

۳۸۴ - گویش آشتیان — تألیف دکتر صادق کیا

۳۸۵ - کالبد شکافی (تشریح عملی قفسه سینه وقلب وریه) — » » نعمت‌الله کیهانی

J. & K. UNIVERSITY LIB.
Acc. No 41695
Date 5.9.65

*Call No.*________

*Acc. No.*________ *Date*________

K. UNIVERSITY LIBRARY

This book should be returned on or before the last date stamped above. An over-due charge of *.06 P.* will be levied for each day. If the book is kept beyond that day.

*Call No.*__________ *Date*__________

*Acc. No.*__________

K. UNIVERSITY LIBRARY

This book should be returned on or before the last date stamped above. An over-due charge of *.06 P.* will be levied for each day. If the book is kept beyond that day.

Call No.......... Date... ....

Account No..........

J. & K. UNIVERSITY LIBRARY

This book should be returned on or before the last stamped above. An overdue charges of 6 nP. will be levied for each day. The book is kept beyond that day.